

الأثار الكاملة

للسيد جمال الدين الحسيني - الأفغاني -

دراسة وتحقيق وإعداد وتقديم :
سيد هادي خسروشاهي

- ١- العروة الوثقى بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
- ٢- رسائل في الفلسفة والعرفان بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
- ٣- الرسائل والمقالات بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
- ٤- ضياء الخافقين بالاشتراك مع آخرين
- ٥- تاريخ إيران وتاريخ الأفغان
- ٦- الرسائل والوثائق (العربي والفارسي)
- ٧- رسائل ومقالات (بالفارسية)
- ٨- خاطرات - آراء وأفكار - تقرير محمد باشا المخرومي
- ٩- التعليقات على شرح العقائد العضدية بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
- ١٠- المستدركات (رسائل ومقالات لم تنشر حتى اليوم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه رسائل ومقالات
(فارسي)

الكتاب : مجموعه رسائل ومقالات (فارسي)
المؤلف : السيد جمال الدين الحسيني الأفغاني
إعداد وتقديم : سيد هادي خسرو شاهي
الطبعة الأولى - القاهرة
تاريخ النشر : ١٤٢٣هـ - ٢٠٠٢م
حقوق الطبع والاقتباس محفوظة

مكتبة الشروق الدولية

القاهرة - كوالالمبور - جاكرتا - لوس أنجلوس

تليفون وفاكس : ٢٥٦٥٩٣٩ - ٤٥٤٤٤٦٧ - تليفون : ٤٥١٩٦٢٨

Email : adel almoalem<shoroukintl@Yahoo.com>

مجموعه آثار (الآثار الكاملة)

(٩)

سيد جمال الدين حسيني (اسد آبادي)
أفغاني

مجموعه رسائل ومقالات

تهيه، تنظيم، بكوشش وتحقيق:

سيد هادي خسرو شاهي

مكتبة الشروق الدولية

فهرست

۷	مقدمه
۹	۱. رساله نیچریه
۱۱	سؤال از سید
۱۲	حقیقت مذهب نیجری و بیان حال نیجریان
۶۵	۲. رساله اکهوریان! یا رفتار و اخلاق نیجریان!
۶۷	شرح حال اکهوریان با شوکت و شأن!
۹۳	۳. درباره دین و فلسفه
۹۵	اسباب صیانت حقوق
۱۰۱	فضائل دین اسلام
۱۰۴	فوائد فلسفه
۱۱۹	۴. مسائلی درباره تعلیم و تربیت
۱۲۱	تعلیم و تربیت
۱۲۷	تعلیم و تعلم
۱۳۵	فلسفه تربیت
۱۳۹	۵. سعادت و انسان
۱۴۱	اسباب حقیقی سعادت و شقاوت انسان
۱۵۵	لذات نفسیه انسان
۱۵۸	قصر سعادت

۶. رساله طفل رضيع يا انسان بيمارا ۱۶۵
- طفل رضيع ۱۶۷
۷. تفسير مفسر ۱۸۷
- تفسير مفسر ۱۸۹
- فوائد جريده ۱۹۷
۸. مقالات کوتاه ۲۰۵
- در عجب و کبر ۲۰۷
- جهالت و نادانی ۲۱۰
- در شعر و شاعر ۲۱۲
- در سر ۲۱۴
- در لزوم نصيحت انسان و وجوب مشورت ۲۱۶
- حقيقت اشياء ۲۱۷
۹. فلسفه وحدت جنسيت و حقيقت اتحاد لغت ۲۲۳
- فلسفه وحدة جنسيت و حقيقت اتحاد لغت ۲۲۵
- انشاء الله و ماشاء الله؟ ۲۳۷
۱۰. قصه های استاد ۲۵۳
- يادآوری ۲۵۵
- شوم و اقبال ۲۵۸
- شاهزاده عزيز ۲۷۳
- دلبر و ازدها ۲۹۳
- دلربا ۳۱۱

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسائل و مقالات

مقدمه

«مجموعه رسائل و مقالات» کاملترین متن از مقالات و رساله‌های سید جمال‌الدین حسینی (اسدآبادی) به زبان فارسی است که به تناسب اوضاع و نیاز خاص جوامع اسلامی، در زمانها و مکانهای مختلف - از جمله: هند، افغانستان، ایران، ترکیه و فرانسه - آنها را به رشته تحریر در آورده است. بخشی از این مقالات برای نخستین بار و در سال ۱۸۸۲ میلادی - تقریباً ۱۲۰ سال پیش - در «کلکته» و در مجموعه‌ای در ۵۸ صفحه به قطع وزیری - به طریق طبع سنگی - چاپ شده است.

ناشر آن در مقدمه کتاب می‌نویسد:

«الحمد لله الجمیل، محب الجمال و الصلوة علی رسوله المستوی علی عرش الفضیلة و الکمال، والسلام علی آله و اصحابه اطوار مکارم الخصال. اما بعد: این مجموعه ایست مسمی به «مقالات جمالیه» حاوی بر مقالات فارسیه‌ئی که جبر فهامه، فیلسوف علامه، استاذنا و مولانا جمال‌الدین الحسینی الافغانی المصری که یکی از اجل علمای مصر و اعز فلاسفه عصر و ماهر السنة مختلفه، مثل عربی و فارسی و ترکی و فرנסاوی و هندی می‌باشد و فی الحال در شهر پاریس دارالسلطنه فرانس قیام دارند در حین قیام خود به هند القافر موده بودند.

چون این مقالات در بعضی جرائد هندیه طبع شده بود، لهذا نخواستیم بغیر اذن از صاحب مقالات، در طبع آن بشکل کتاب سعی نمائیم. چنانچه نامه بطلب اذن پیش مولانای مشارالیه فرستادیم، در جواب تحریر فرمودند که «اگر سعی شود که مقالات من بمثل کتاب طبع شود خوب است و شما از طرف من مأذونید. حاجت باذن جدید نیست.»

و اراده داریم که فیما بعد، مقالات عربیته ایشان را هم با ترجمه اردوی آن در محاذات، به پیرایه حصه ثانیه طبع نمائیم. والله ولی التوفیق.
کلکته ثالثا بازار استریت مورخه ۱۵ اگست سنه ۱۸۸۲ عیسویه.

العبد: محمد عبدالغفور شهباز البهاری». (به ص ۳۲۰ مراجعه شود). چاپ دوم این بخش از مقالات در سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران، توسط «موسسه خاور» به مدیریت مرحوم محمدرضائی، و با مقدمه و موخره‌ای از مرحوم صفات‌الله جمالی، تحت عنوان «مقالات جمالیه» چاپ گردید که شامل فقط ۱۸ مقاله از سید است. یک نسخه از چاپ کلکته در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نگهداری می‌شود (صفحه اول و چند صفحه دیگر از آن را برای نمونه، در آخر کتاب نقل کرده‌ایم). و نسخه چاپ «خاور» که اینجانب آن را در سال ۱۳۳۲ ه. ش به قیمت ده ریال! در تبریز خریدم، هم اکنون در کتابخانه شخصی‌ام موجود است (به ص ۳۲۴ رجوع شود).

اما نسخه خطی و اصیل مربوط به این بخش از مقالات، که در سال ۱۳۱۱ ش توسط مرحوم صفات‌الله جمالی، از روی نسخه والد خود - میرزا لطف‌الله خواهرزاده سید - استنساخ شده است، و در مجموعه‌ای با جلد چرمی تجلید شده است، در سال ۱۳۳۸، در سفر اینجانب به اسدآباد همدان، و پس از دیدار با خانواده سید و بازدید از آثار و قبور منسوبین سید در مجله سیدان، از سوی مرحوم صفات‌الله جمالی، به اینجانب اهداء شد که تاکنون در کتابخانه اینجانب محفوظ مانده است. (در ص ۳۲۵ دو صفحه از آن نقل شده است).

در چاپ جدید مجموعه رسائل و مقالات سید، علاوه بر مراجعه به نسخه خطی فوق، از نسخه‌های چاپی و خطی دیگر رسائل و مقالات سید نیز استفاده شده است. و بنظر ما، این مجموعه، کاملترین مجموعه مقالات سید است، چون علاوه بر مقالات چاپ شده، اضافاتی نیز دارد که چاپهای قبلی فاقد آنها است. از جمله: رساله «نیچریه» یا ناتورالیسم که در سال ۱۲۹۸ ه. توسط حاج محمدحسن تاجر کازرونی در بمبئی چاپ شده و سپس در تهران به سال ۱۳۰۳ توسط «کتابخانه شرق» و در تبریز و به سال

۱۳۲۸ از سوی «بنگاه دین و دانش» منتشر شده است (به ص ۳۲۶ و ۳۲۷ مراجعه شود). و همچنین «قصه‌های استاد» که شامل چهار قصه است و نسخه خطی آن در بین اوراق و اسناد سید در مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود و به لطف استاد عبدالحسین حائری، کپی نسخه آن در اختیار اینجانب قرار دارد (نمونه در ص ۳۲۸) باضافه رساله «انشاء الله و ماشاء الله» که بخشی از آن، شامل بیانات سید است و همچنین مقاله‌ای ترجمه شده تحت عنوان: فلسفه تربیت (ص ۱۳۵ همین کتاب) نقل شده است.^۱

اما مقاله «چرا اسلام ضعیف شد؟» - که در چاپهای قبلی مقالات جمالیه نقل شده بود - در واقع ترجمه ناقصی از یک مقاله سید در «العروة الوثقی» است، و نخست در شماره ۳ مجله «تذکر» منتشره به سال ۱۳۰۱ شمسی، چاپ شده است، در این مجموعه نقل نشد و انشاء الله ترجمه کامل آن، به اضافه چند رساله و مقاله ترجمه شده دیگر از سید، از جمله رساله قضا و قدر، اسلام و علم (پاسخ به رنان) و مصاحبه سید با روزنامه پالمال گاز ته، و مقاله: روش ضدانسانی انگلیسی در هند و افغان، و چندین مقاله دیگر - نقل خواهد شد.

به هر حال: کتاب حاضر: «مجموعه رسائل و مقالات» سید که در واقع کاملترین مجموعه از آثار سید به زبان فارسی است، با شرح معانی کلمات و جملات بغرنج و مصطلح یک صد و بیست سال پیش، در پاورقی‌ها، و همچنین توضیحات لازم درباره بعضی از مقالات و یا افزودن علائم: تعجب، ویرگول، تیره، پرانتز و غیره برای تسهیل در مطالعه، در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد. البته امیدواریم که پیشنهادهای اصلاحی و تذکراتی تکمیلی عالمان و محققان، ما را در این کار فرهنگی، یاری نماید.

در پایان این مقدمه کوتاه اشاره به دو نکته بی‌مناسبت نیست:

۱. البته مناسب آن بود که این مقاله هم که ترجمه‌ای از یک مقاله سید است، در جلد دوم مقالات فارسی سید که همه آنها ترجمه از منابع و مأخذ دیگر است، نقل می‌شد...

۱. خانم «نکی کدی» محقق و استاد معروف تاریخ معاصر در دانشگاههای امریکا، که زندگی نامه مفصلی از سید را منتشر ساخته است، نام خاصی بر ترجمه مقالات فارسی سید - «مقالات جمالیه» - انتخاب کرده و آنها را تحت عنوان: «پاسخ اسلامی بر امپریالیسم»: An Islamic Response To Imperlalism در انگلیس منتشر ساخته است.

ظاهراً دلیل انتخاب این نام برای این مجموعه، از سوی خانم کدی (مترجم) با توجه به درک خاص ساکنان اردوگاه سرمایه‌داری و امپریالیسم غرب، از محتوای مقالات و برداشتهای اسلامی سید جمال‌الدین، در قبال مسائل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی روز است که در واقع، و از دیدگاه غربی‌ها، نوعی پاسخ اسلامی بر امپریالیسم تلقی می‌شود!..

اما ما، به پیشنهاد بعضی از صاحب‌نظران ترجیح دادیم که نام این مجموعه کاملتر را «مجموعه رسائل و مقالات» بگذاریم زیرا که اولاً شامل تقریباً همه مقالات و رساله‌های سید به زبان فارسی است و ثانیاً با توجه به اینکه بخشی از این مقالات سید، در دوران حیات خود وی هم تحت عنوان «مقالات جمالیه» چاپ شده است، مناسب‌تر خواهد بود که همان نام اصلی را حفظ کنیم!

۲. در روی جلد مقالات چاپ شده سید در کلکته (به ص ۳۲۰ و ۳۲۱ رجوع شود) ناشر محترم سید را «جمال‌الدین الحسینی الافغانی المصری» معرفی نموده است و این نشان می‌دهد که سید هرگز علاقه نداشته که خود را به «وطن خاصی» منسوب بنماید و از همینجا است که او را، مصری، افغانی، ایرانی و... می‌نامند و بهمین دلیل هم باید گفت سید جمال‌الدین، هم ایرانی است و هم افغانی، هم مصری است و هم استنبولی و هم... و از همه مهمتر و بالاتر، اینکه، او «جمال‌الدین الحسینی» است، همانطور که خود در امضای اغلب نامه‌ها و یا مقالات «العروة الوثقی» و «ضیاء الخافقین» و... خود را با آن لقب - «الحسینی» - مفتخر ساخته است...

... ولینصرن الله من نصره...

۱

رساله

نیچریه

در

حقیقت مذهب نیچری

و بیان حال نیچریان

سؤال از سید

درین روزها از تمامی هندوستان، چه ممالک مغربیه و شمالیه و چه اوده و چه پنجاب و چه بنگاله و چه سند و چه حیدرآباد دکن صدای نیچر نیچر^۱ بگوش می‌رسد و در هر بلده و قصبه، معدودی چند ملقب به نیچری یافت می‌شوند و چنان ظاهر می‌شود که این فرقه همیشه در ازدیاد و افزونی است خصوصاً در مسلمانان و از اکثری^۲ از این گروه پرسیدم که حقیقت نیچر چیست؟ و این طریقه از چه وقت ظاهر شده است؟ و آیا این جمعیت نیچریه^۳ بدین مسلک جدید در اصلاح مدنیت می‌کوشند، و یا آنکه ایشانرا مقصد دیگر است، و آیا این طریقه منافی دین است، و یا آنکه بهیچوجه مخالفتی با دین ندارد، و چه نسبت است در میان آثار این طریقه و آثار مطلق دین در مدنیت و هیأت اجتماعیه^۴، و این طایفه اگر قدیم بوده است پس چرا تاکنون در عالم منتشر نگردیده است، و اگر جدید است چه اثری بر وجود ایشان مترتب خواهد شد؟ و [اگرچه این سؤال از بسیاری پرسیده آمد] لکن هیچ‌یک از ایشان جواب شافی و کافی از این سؤالات من ندادند و لهنذا ملتتمسم^۵ که آن جناب حقیقت نیچر و نیچری را مفصلاً از برای بنده بیان فرمایند.

محمد واصل

مدرس ریاضی مدرسه اعزه

حیدرآباد دکن

(۱۹ محرم ۱۲۹۸ هجری نوی)

1. Nature, Nature = طبیعت

۱. اکثری: بسیاری؛ بیشتر.

۲. جمعیت نیچری و نیچریه را در برابر Naturalists یا طبیعت پرستان و طبیعت‌گرایان بکار برده است.

۳. ملتتمسم: خواستارم؛ التماس دارم.

۴. هیأت اجتماعیه = Society = جامعه.

حقیقت مذهب نیچری

و بیان حال نیچریان

رسالة مولانا جمال الدین الحسینی

ای دوست عزیز،

نیچر عبارت است از طبیعت، و طریقه نیچریه همان طریقه دهریه است که در قرن رابع و ثالث قبل از میلاد مسیح در یونانستان ظهور نموده بودند. و مقصود اصلی این طایفه نیچریه، رفع ادیان^۱ و تأسیس اباحت و اشتراک^۲ است در میان همه مردم. و از برای اجرای این مقصد سعی های بلیغ بکار برده اند. و به لباسهای مختلف خود را ظاهر ساخته اند. و در هر امتی که این جماعت پیدا شدند، اخلاق آن امت را فاسد کرده سبب زوال آن گردیدند. و اگر کسی در مبادی و مقاصد این گروه غور کند، بخوبی بر او هویدا خواهد شد که بغیر از فساد مدنیت و تباهی هیأت اجتماعی نتیجه دیگری بر آراء اینها مترتب نخواهد گردید و بلاریب^۳ که دین مطلقاً سلسله انتظام هیأت اجتماعی است و بدون دین هرگز اساس مدنیت محکم نخواهد شد و اول تعلیم این طایفه برانداختن ادیان است.

۱. رفع ادیان: برانداختن دین ها و آیین ها.

۲. اباحت و اشتراک: اباحت، مباح و حلال شمردن. و در اصطلاح شرعی و کلامی: اعتقادداشتن به حرام و زواداستن انجام محرمات. و اباحتی و اباحتی: کسی که این اعتقاد را داشته باشد. سنائی (حدیقه، ص ۶۲۱، چاپ مدرس رضوی) گوید:

آمد و صد اباحتی در پیش...

نیم شب هر شبی بخانه خویش

و مقصود از اشتراک اینست که همه چیز مال هممردم است و چیزی ویژه کسی نیست. و این همان است که امروزه قاعده علمی و فلسفی بیان شده، و سوسیالیسم و کمونیسم نام گرفته است. اینجا نیز سید مسائل و اصطلاحات فقهی را با مباحث سیاسی و اصطلاحات اقتصادی درهم آمیخته است!

۳. بلاریب: بی شک، بدون تردید.

و اما سبب عدم شیوع این طریقه با آنکه از دیرزمان ظهور نموده است، اینست که انتظام عالم انسانی که اثر حکمت بالغه الهیه است همیشه نفوس بشریه را برین داشته است که در لزاله این طریقه سعی نمایند، و بدین جهت هیچوقت او را ثبات و پایداری حاصل نشده است و از برای شرح و بیان آنچه ذکر شد، رساله صغیره‌یی انشاء نمودم انشاءالله مقبول خرد غریزی آن صدیق فاضل خواهد گردید و البته ارباب عقول صافیه بنظر اعتبار بدین رساله خواهند نگریست.

و آن رساله اینست:

الدين قوام الامم و به فلاحها و فيه سعادتها و عليه ندارتها، و النيشرية جرمومة الفساد و ارومة الالاداد و منها خراب البلاد و بها هلاك العباد.^۱

* * *

لفظ نیچر در جمیع اقطار هندوستان درین روزها شایع و ذایع^۲ گردیده است و در هر مجمع و محفلی ذکری از این لفظ می‌رود و خاص و عام هر یکی بر حسب دانش خود توجیهی و تفسیری از برای این کلمه می‌کند و لکن غالب آنها از حقیقت و اصل و وضع آن غافلند. لهذا^۳ بر خود واجب دانستم که معنی حقیقی این کلمه و مراد اصلی او را بیان کنم و حال نیچریان را از ابتداء توضیح نمایم، و مضار و مفسادی که ازین گروه در عالم مدنیت و هیأت اجتماعیه سرزده مفضلاً شرح و بسط دهم و به برهان عقلی و انمایم^۴ که این طایفه در هر ملتی که یافت شود لامحاله^۵ موجب زوال و اضمحلال آن ملت خواهد گردید.

پس می‌گویم آنچه از تواریخ صحیحه ظاهر می‌شود اینست که در قرن رابع و ثالث قبل از میلاد مسیح علیه‌السلام حکمای یونان بر دو گروه منقسم گردیدند: گروهی برین

۱. این جمله عربی، خطبه افتتاحیه است و جان این رساله نیز همین است. می‌گوید: دین، (مایه) پایداری امت‌هاست، و به اوست رستگاری آنان، و بر اوست بزرگی و بی‌همتایی آنان؛ و طبیعت‌گرایی ریشه فساد و بن اختلاف‌هاست. و خرابی شهرها بدوست، و مرگ بندگان.

۲. ذایع؛ پراکنده؛ منتشر. ۳. لهذا؛ از برای این؛ از این رو.

۵. لامحاله؛ بناچار؛ ناچار.

۴. وانمودن؛ نشان دادن؛ بازمودن.

ذاهب شدند^۱ که ورای این موجودات حسیه و سوای این مکنونات ماده^۲ موجوداتیست مجرد از ماده، و آن موجودات منزهد از لوازم و عوارض اجسام و مقدس و مطهرند از نقایص جسمانیات، و گفتند که سلسله این موجودات ماده و مجرد، همه منتهی شود به موجود مجردی که از جمیع الوجوه^۳ بسیط است و بهیچوجه در او تالف و ترکیبی منصور نمی گردد و وجود او عین ماهیت و حقیقت او می باشد و ماهیت و حقیقت او عین وجود اوست^۴ و اوست علت اولی و باعث حقیقی و موجب اصلی و خالق جمیع موجودات چه مادیات بوده باشد و چه مجردات. و این جماعت مشهور گردیدند به: متألّهین یعنی خداپرستان، چون فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و اضراب^۵ ایشان.

و گروهی بدین اعتقاد کردند که بغیر از ماتیر^۶ یعنی ماده و مادیات، که به یکی از حواس خمسہ مدرک می شود، چیز دیگری موجود نیست و این طایفه نامیده شدند به: مادیین. و چون سبب تأثیرات مختلفه و خواص متنوعه مواد از آنها سؤال شد اقدمین^۷ این جماعت جواب دادند که جمیع تأثیرات لازمه ناشی از طبع مواد است، و طبع را در زبان فرانسوی ناتور و به لسان انگلیزی نیچر می نامند. و از این جهت این جماعت به طبیعیین نیز مشهور گشتند و طبیعی را به زبان فرانسوی ناتورالیسم می گویند [و] مادی را ماتریالیسم^۸ گویند و سپس این در کیفیت تکوّن کواکب^۹

۱. ذاهب شدند: رفتند؛ معتقد شدند.

۲. مکنونات ماده: موجودات ساخته شده از ماده؛ کائنات مادی.

۳. از جمیع الوجوه: از همه روی؛ از همه جهت.

۴. بنظر فیلسوفان اسلامی، بویژه مشائیان، وجود خدا عین ماهیت اوست، زیرا ماهیت مایه تعین وجود است و چیزی نیست که او را محدود و متعین سازد از این رو گویند: وجود خدا عین ماهیت اوست. و سبزواری (منظومه حکمت ص ۱۶، چاپ ناصری) گویند:

والحق ماهیته انسیته اذمقتضی العروض معلولیه

۵. اضراب: همانندان؛ همفکران. جمع ضرب و ضریب: امثال.

۶. این کلمه را به انگلیسی Matter، و به فرانسه Matiere ماتیر خوانند. یعنی: ماده. ریشه این کلمه از Materia لاتین است.

۷. اقدمین: پیشینیان

۸. در این دو تعبیر نیز اندکی مسامحه و بی دقتی بکار رفته، چه طبیعی و مادی را بترتیب Naturalist و Materialist گویند. ولی البته مقصود سید طبیعت گرایی و ماده انگاری است.

پیدایش نباتات و حیوانات، پیشینیان این گروه یعنی مادین اختلاف کردند. برخی بر این ذاهب شدند که پیدایش هیأت^۱ علویّه و سفلیه و تکوّن این موالید محکمه متقنه بر حسب اتفاق بوده است و گویا اینها بسبب سخافت عقل [کم خردی] خود قائل به جواز ترجیح بلا مرجع^۲ شده‌اند و ابتداء این قول از ذیمقراطیس بظهور پیوست و او گفت جمیع عالم از ارضیات و سماویات مؤلف است از اجزاء صغار صلبه‌یی^۳ که متحرک بالطبع است و از روی اتفاق بدین هیأت و اشکال^۴ جلوه گر شده است.

و بعضی دیگر بر آن قائل شدند که سماویات و کره زمین برین هیأت خود از ازل الازال بوده و خواهد بود و انواع نباتات و حیوانات را ابتدایی نیست و در هر بذره‌یی^۵ نباتیست مدمج^۶، و در هر یکی از آن نباتات مدمجه، بذور است پنهان و هلم جرا^۷. و همچنین در هر یکی از آن حیوانات حیوانیست پوشیده در حالت کمال خلقت، و در هر یکی از آن حیوانات پنهانی جراثیمی است مخفی^۸ و هکذا الی غیر النهایه و از این غافل شدند که لازم می‌آید بر این قول وجود مقادیر غیر متناهی در مقدار متناهی.

و جماعتی اعتقاد کردند که سلسله انواع نباتات و حیوانات قدیم است چنان که نظامات و هیأت علویات و سفلیات قدیم می‌باشد،^۹ و لکن جراثیم نباتات و حیوانات ازلی نیست، بلکه هر فردی از افراد آنها به منزله قالب است از برای تکوین جراثیمی که

۸. تکون کواکب: پیداشدن اختران.

۱. هیأت، بر وزن جلسات، جمع هیأت: شکل‌ها. و هیأت علویه و سفلیه: موجودات جهان بالا و زمین.

۲. ترجیح بلا مرجع: برتری دادن نه در جای برتری؛ از اصطلاحات فلسفه است.

۳. اجزاء صغار صلبه: جزءهای کوچک سخت، که مقصود آتم‌ها Atoms است. در اصطلاح متکلمان و فیلسوفان اسلام جوهر فرد، و جزء لاینجزی هم گفته شده است.

۴. هیأت و اشکال: هیأت‌ها و شکل‌ها. ۵. برزه: دانه. ۶. مدمج: پیچیده در چیزی.

۷. هلم جرا: همچنین؛ به همین ترتیب؛ از همین قرار.

۸. مخفی: پنهان. از نظر دستور زبان عربی مخفی نادرست و خفی درست‌تر است، اما استادان ادب فارسی و از جمله حافظ بکار برده‌اند. مثلاً خواجه می‌گوید:

عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

۹. اشاره به قدمت یا همواره بودن عالم است که اعتقاد فیلسوفان است؛ و این خلاف قول ارباب ادیان است که به ابداع قائلند، و گویند: خدا همه چیز را از ناچیز هستی بخشیده و به اصطلاح از عدم بوجود آورده است.

مشابه و مشاکل خود بوده باشد.^۱ و از این ذاهل^۲ شدند که بسا حیوانات ناقصه الاعضاء هست^۳ که از آنها حیوان تام الخلقه بوجود می آید.

و شردمه یی^۴ گمان خود را به نهج اجمال بیان کرده گفتند که انواع نباتات و حیوانات به مرور زمان و تالی دهور^۵ از صورتی بصورتی متبدل شده تا بدین صورت حالیه رسیده است و این گمان از ابی‌قور که از اتباع دیوجانس کلبی می باشد بظهور رسید و او گفت که انسان اولاً مثل خنزیرها^۶ پر از مو بوده است و رفته رفته بدین هیأت حسنه درآمده است و هیچ دلیلی بدین معنی اقامه نکرده که چرا باید مرور زمان علت تبدل صور گردد و متأخرین این گروه یعنی نیچریها چون دیدند که علم ژئولوجیا^۷ یعنی طبقات الارض ابطال کرد قول به عدم تناهی سلسله انواع را، لهذا از این قول نکول^۸ کردند. پس از آن اختلاف کردند اولاً در تکون جراثیم انواع نباتات و حیوانات. طایفه یی گفتند که جمیع جراثیم انواع در آنوقتی تکون یافت که التهاب کره زمین روی به نقصان نهاد و اکنون بهیچوجه جرثومه یی متکون نمی شود.^۹

و جماعتی گفتند که اکنون هم تکون جراثیم می شود خصوصاً در خط استواء به جهت اشتداد حرارت. و این هر دو طایفه عاجز شدند از بیان اسباب حیات این جراثیم؛ چه حیات آنها به حیات نباتیه بوده باشد و چه به حیات حیوانیه. خصوصاً در وقتیکه ملاحظه کردند که حیات فاعل است در بسایط آن جراثیم، و موجب التئام آنهاست و اوست که اجزاء غیر حیه^{۱۰} را به تغذیه حی و زنده می گرداند و هر وقتیکه در حیات نقصانی شود در تماسک و تجاذب آن بسایط، و هن^{۱۱} و سستی روی می دهد.

۱. اشاره است به رده های جانوران که در علوم طبیعی تفصیل آنرا می توان یافت.
۲. ذاهل شدند: غافل ماندند.
۳. حیوانات ناقصه الاعضاء: جانوران افتاده اندام.
۴. شردمه: گروه اندک از بسیار؛ مقداری اندک از هر چیز. جمع: شراذم و شراذیم.
۵. تالی دهور: گذشت و پی در پی آمدن روزگاران.
۶. خنزیر: خوک.
۷. ژئولوجیا = Geology یا زمین شناسی.
۸. نکول کردن: روی گردانیدن؛ برگشتن از بحث در مطلب.
۹. جرثومه: در لغت بمعنی اصل و ریشه؛ و میکرب است. و اینجا بمعنی سلول و یاخته است. و سید در اینجا بنحو کوتاهی نظریه لاپلاس را در پیدایش منظومه شمسی و جهان بیان کرده است.
۱۰. غیر حیه: مرده؛ نازنده.
۱۱. و هن: سستی

معشری^۱ را چنان خیال شد که این جراثیم با زمین در حین انفصال از کره آفتاب بوده است، و این بسیار عجیب است زیرا: آنها می گویند که زمین در آن هنگام قطعه‌یی بود از آتش. پس چگونه شد که آن جراثیم و بذرها محترق گردید و اجزاء آنها از یکدیگر متلاشی نشد؟ و ثانیاً این جماعت متأخرین نیچریها یعنی سادین اختلاف کردند در تحول آن جراثیم از حالت نقص بکمال و از عالم ناتمامی بدین صور و هیأت متقنه محکمه.

برخی برین رفتند که هر نوعی را جراثیمی است مخصوص. و آن جراثیم بمقتضای طبیعت خویش حرکت نموده و اجزاء غیر حیه را به تغذیه جزء خود کرده به لباس نوع خویشتن جلوه گر می شود.^۲ و از این تغافل ورزیدند که در تحلیل کیمیاوی هیچ تفاوتی در میانه نطفه انسان و نطفه گاو و خر پیدا نمی شود و در هیچ یک از نطفه‌های آنها زیادتی و نقصانی در عناصر بسیطه نیست پس اختصاص و امتیاز از کجا آمد؟

صنعی برین قرار دادند که جراثیم جمیع انواع خصوصاً حیوانات، مساویست و هیچ فرقی و تفاوتی در آنها نیست و انواع را نیز امتیاز جوهری حقیقی نمی باشد و لهذا گفتند که آن جراثیم به مقتضای زمان و مکان و بر حسب حاجات و ضرورات و به موجب قواسم خارجی^۳ منتقل می گردد از نوعی به نوعی دیگر و متحول می شود از صورتی بصورتی آخری. و سید این طایفه داروین^۴ می باشد و او کتابی تألیف کرده، در آن بیان می کند که: اصل انسان میمون بود و رفته رفته در قرون متتالیه بسبب دواعی و بواعث خارجی از صورت میمونی تبدیل و تغییر یافته به برزخ اران اوتان^۵

۱. معشر: گروه، معشری: گروهی؛ طایفه‌یی.

۲. تفصیل بیشتر این مطلب را در کتابهای طبیعی می توان یافت.

۳. قواسم خارجی: قاسم، مانع را گویند، و اینجا بمعنی عوامل بیرونی است. ولی قاسم در اصطلاح فیلسوفان عاملی را گویند که در غیر مؤثر باشد نه از راه طبیعت آن چیز، مانند اینکه سنگی را یا آبی را به زور دست به بالا پرتاب کنند.

۴. Charles R. Darwin (۱۸۸۲-۱۸۰۹م)، و کتاب او به اختصار: The Oriigin of Species - بنیاد انواع - نام دارد که سال ۱۸۵۹ انتشار یافت.

۵. به فرانسه Orangoutang، و به انگلیسی Orangutan میمون آدم‌نمای سواحل باتلاقی جنگلهای بورنئو و سوماترا. باهوش و قابل تربیت است. ریشه کلمه نیز مالایایی است و بمعنی مرد جنگل = Man of the woods است.

رسیده و از آن صورت منتقل گردید و به اول درجه انسانی پانهاد که جنس یام بام^۱ و سائر زنوج^۲ بوده باشد. پس از آن بعضی از افراد انسان عروج نموده بر افق اعلی از افق زنگیها مقام گزید و آن افق انسان فوقاسی است و بر حسب زعم این شخص ممکن است که بعد از مرور قرون و کرور دهور، پشه‌ها فیل گردد و فیل‌ها تدریجاً پشه شود^۳ (۱)!

و اگر از او پرسیده شود که: انواع درختها و نباتاتی که در بیشه و جنگلهای هندوستان از قدیم الایام بوده و در یک بقعه از زمین پای در گل، و بیک آب و هوا تربیت می‌شود بچه سبت آنها در بنیه و طول و اوراق و ازهار و اثمار و طعم و عمر مختلف می‌باشد؟ و چه دواعی و بواعث خارجی در آنها تأثیر کرده است با وحدت آب و هوا و مکان؟ البته بغیر از عجز، چیزی دیگر اظهار نخواهد کرد.

و اگر گفته شود که ماهیان بحیره ارال^۴ و بحر کسپیان^۵ با اشتراک آنها در ماکل و مشرب و تسابق آنها در یک جولان‌گاه، چرا اشکال و هیات آنها مختلف گردیده است؟ بجز زبان خاییدن چه جواب خواهند داد!

و همچنین اگر سؤال شود ازو، از حیوانات مختلفه‌الصور و آن اقوامی که در یک منطقه می‌باشند و زیست آنها در سائر مناطق متعسر^۶ است؛ و یا از حشرات متباینه‌الخلقه و ترکیبی که قدرت بر قطع مسافات بعیده ندارند، سوای لکت چه علت بیان می‌کنند؟ بلکه اگر بدو گفته شود که آن جراثیم ناقصه‌الخلقه فاقده‌الشعور را که راه‌نمایی نموده به استحصال این اعضاء و جوارح ظاهریه و باطنیه متقنه محکمه‌یی که حکماء از اکتناه^۷ اتقان و احکام آنها عاجز و ارباب فیزیولوژیا^۸ از تعداد^۹ منافع

۱. یام بام: نام گروهی از انسانهای ابتدایی. ۲. زنوج: زنگیان.

۳. این عبارت به اغراق ادبی می‌ماند تا به یک واقعیت علمی و فلسفی. بویژه اینکه فیل‌ها تدریجاً پشه شوند.

۴. بحیره ارال: دریاچه ارال، گویا مقصود همان رودخانه ارال است در اتحاد جماهیر شوروی، که از سلسله جبال اورال سرچشمه گرفته بدریای خزر می‌ریزد. و متجاوز از ۱۹۳۸ کیلومتر طول دارد.

۵. بحر کسپین = Caspian، دریاچه یا دریای خزر در شمال ایران.

۶. متعسر: سخت، ناممکن.

۷. اکتناه: بکنه و بن رسیدن، و اکتناه اتقان و احکام: پی بردن به کنه و استواری و محکم‌کاری...

۸. مقصود Physiology یا علم وظائف‌الاعضاء است، و در آن از روش کار اندامهای آدمیان و جانوران و رابطه آنها با یکدیگر بحث می‌کنند.

و فوائد آن‌ها قاصر مانده‌اند، و احتیاج و نیازمندی کور و اعمی چه گونه چنین مرشد کامل و راهبر دانا گردیده جراثیم را بسوی جمیع این کمالات صوریه و معنویه، البته تا ابدالابدین^۱ سر از دریای حیرت بدر نخواهد کرد.

و این بیچاره را فقط مشابهت و معائنت ناقصه‌یی که میانه انسان و میمون است در بادیة خرافات انداخته است و برای تسلیه قلب خود بواهیاتی چند تمسک نموده است:^۲

یکی آنکه: اسبهای سیریا و بلاد روسیه را موی بیشتر است از اسبهای که در بلاد عربیه تولد می‌یابد. و سبب آن را حاجت و عدم حاجت قرار داده است و حال آنکه علت این بعینه همان علت کثرت نباتات و قلت آن‌هاست در بقعه واحد در سنین مختلفه بر حسب بسیاری امطار و وفور میاه^۳ و کمی آنها، و همان علت نحافت و لاغری سگان بلاد حاره و فربهی باشندگان بلاد بارده^۴ است بسبب کثرت تحلیل و قلت آن.

و دیگر آنکه او روایت می‌کند که جماعتی دمه‌های سگهای خود را می‌بریدند و چون چندقرن برین مواظبت کردند، پس از آن سگهای آنها خلقه^۵ بی‌دم زایدن گرفت و گویا می‌گویند چون حاجت بدم نماند، طبیعت نیز از دادن آن سرباز زد و این بیچاره اصم و کر بوده است از استماع این خبر که عربها و عبریها از چندین هزار سالست که ختان می‌کنند و با وجود این، یکی از آنها هم تاکنون مختون^۵ زاییده نشده است.

بعضی دیگر از متأخرین این مادیین یعنی نیجریها چون بر مفاسد اقوال اسلاف خود مطلع شدند از آراء آنها اعراض نموده طرز جدیدی پیش گرفتند و گفتند ممکن نیست که ماده غیر شاعره، علت و موجب این نظامات متقنه و هیأت محکمه و اشکال انبیه^۶ و صور حسنه عجیبه گردد، لهذا برین ذاهب شدند که باعث و سبب این انتظامات علویه و سفلیه و مقتضی تمامی این صور مختلفه سه چیز است: ماتیر، فرس،

۹. تعداد: شماره کردن؛ شردن.

۱. ابدالابدین: ابداء همیشه؛ برای همیشه.

۲. تمسک نموده است: چنگ زده؛ استدلال کرده.

۳. وفور میاه: فراوانی آنها.

۴. بلاد بارده: شهرهای سرد؛ جاهای خشک.

۵. مختون: ختنه شده.

۶. اشکال انبیه: شکلهای زیبا و دلپذیر و شگفت.

انتلیجانس^۱ یعنی: ماده و قوه و ادراک. و چنین گمان کردند که ماده بسبب قوتی که درو می‌باشد و بدست یاری شعور و ادراک خود خویشتن را بدین اشکال و هیأت محکمه جلوه داده و می‌دهد و هرگاهی که بصور اجساد حیه متلبس می‌شود: چه آن اجساد حیه نباتیه بوده باشد و چه حیوانیه، برای حفظ نوع و شخص، مراعات آلات و جوارح را می‌نماید و ملاحظه از منته و امکانه و فصول را می‌کند. از این غافل شدند که اعتقاد خود این جماعت و سایر متأخرین مادیین به ترکیب اجسام از اجزاء ذیمقراطیسیه این اصل را که بهزار جد و جهد بدست آورده‌اند و بدان دل خویشتن را راضی ساخته‌اند، مختل و بلافائده می‌سازد.

زیرا آنکه هر جزء ذیمقراطیسی را در این هنگام قوه‌یی است خاصه و شعور یست خاص، بجهت آنکه ممکن نیست قیام عرض واحد بوحدت شخصیه بر دو محل^۲. و چون چنین نباشد پس از ایشان سؤال کرده می‌گوییم: این اجزاء منفصله متشره از کجا به مقاصد یکدیگر آگاه شدند و به کدام آلت، تفهیم مطالب خویشتن نمودند و در کدام مجلس، پارلمان و محفل سنا^۳ مشورت کردند از برای تشکیل این مکنونات انیقۀ عجیبه؟ و این اجزاء متفرقه، چگونه دانستند که اگر در بیضه عصفوری باشند، باید آنجا به هیأت مرغ دانه‌خوار برآیند و منقار و حوصله^۴ را بدان‌گونه تشکیل نمایند که زیست آن را شاید؟ و اگر در بیضه شاهین و عقابی باشند باید منقار و مخلب^۵ او را چنان نمایند که بکار شکار کردن بیاید؟ و از کجا دانستند، قبل از وقوع، که این پرنده گوشت‌خوار خواهد شد و وقتیکه در مشیمه^۶ سگی بوده بصورت بچه سگی ماده در متشکل و متصور شدند به چگونه فهمیدند پیش از حصول، که این بچه سگ فیما بعد آبستن خواهد شد و بچه‌های متعدد در دفعه^۷ واحده خواهد آورد پس باید از برای او پستانهای متعدد انشاء گردد؟ و این اجزاء متلاشیه چگونه تعقل کردند که حیوانات در

1. Matière, Force, Intelligence

۲. اشاره است به قاعده کلامی معروف که: العرض لایقی زمانین فی مکان (او محل) واحد یعنی: عرض، گذرنده است، و در دو زمان در یک محل یا مکان یکسان نمی‌ماند.

۳. پارلمان Parliament به معنی مجلس شوری و گفتار، و Senate یعنی مجلس شیوخ و بزرگان است.

۴. حوصله: چینه‌دان. ۵. مخلب: چنگال ناخن. ۶. مشیمه: بچه‌دان.

زیست خود محتاجند به قلب و ریه و کبد و مخ و مخیخ^۱ و سائر اعضاء و جوارح. و البته این گروه پس از شنیدن این سؤالات سر به بحر حیرت فروروده هیچ جواب نخواهند داد، مگر آنکه چشم عقل را کور کرده بگویند که: هریک از آنها حرکات خود را بر وفق حرکات اجزاء دیگر کرده تا آنکه خلاف انتظام حاصل نشود و بدین سبب عالم بر یک نظام و بر یک وتیره^۲ واحد^۳ قائم و دائم است. پس در این وقت من خواهم گفت اولاً لازم می آید بر این قول که در این بعد صغیر جزء ذیمقراطیسی که به میکرسکوپ هم به نظر نمی آید ابعاد غیر متناهی بوده باشد، زیرا آنکه در هر صورت علمیه^۴ که در ماده‌یی از مواد مرتسم گردد لامحاله جزیی از بعد از آن را فرا خواهد گرفت و صور علمیه آن اجزاء بنا بر این رأی فاسد غیر متناهی است، پس باید در آن اجزاء متناهی ابعاد غیر متناهی بوده باشد و این به بداهت عقل^۵ باطل است.

* * *

و ثانیاً چون اجزاء ذیمقراطیسیه چنین شاعر و عالمند، پس چرا مکونات خود را که عبارت از نفس آنها می باشد به کمال خود نمی رسانند و چرا در خویشتن احداث درد و وجع و الم می نمایند و چه سبب است که ادراک انسان و سائر حیوانات که عین ادراک همان اجزاء است بر این قول از اکتناه حال خود عاجز و در حفظ حیات خویشتن قاصر است. و عجب تر این است که متأخرین مادیین با همه جزافات* باز در بعضی امور حیران مانده آنرا نتوانستند بهیچیک از مبادی و اصول فاسده خود، چه طبع بوده باشد چه شعور، منطبق گردانند زیرا آنکه دیدند که پاره‌یی از مکونات مختلفه الخواص را چون تحلیل^۵ می کنند عنصر اصلیه آنها یکی است. لهذا بعد از

۱. مخ و مخیخ: ذهن و خداوند ذهن.

۲. وتیره واحد: طریقه واحد؛ بر یک روش. قاعده واحد باید باشد. و به هر حال یکی از یک یا واحده زاید است.

۳. صورت علمیه: نقش؛ و در فلسفه: آنچه از ماده خارجی در ذهن می ماند.

۴. بداهت عقل: بی تأمل عقلی؛ بدون اندیشه.

* جزافات: سخنان بی دلیل؛ و در فلسفه غفلت یا تغافل از علت. گفته اند: از گراف فارسی تعریب شده است.

۵. تحلیل: تجزیه شیمیایی و با فیزیکی.

مجموع این خزعبلات^۱ رجماً بالغیب^۲ برین قائل شدند که اجزاء ذیمقراطیسیه را اشکالی است مختلف و برحسب اختلاف اوضاع آن اجزاء مختلفه الشکل با یکدیگر، آثار متباینه بر آنها مرتب می شود.

* * *

و بالجمله این ده مذهب مذهب آن گروهی است که انکار می نمایند الوهیت را و قائل بوجود صانع تعالی^۳ نیستند و این گروه، چه در عرف خود آنها و چه در عرف متألهین، مادیین و طبیعیین و دهریین نامیده شدند. و اگر می خواهی بگو: نیچری ها و ناتورلیستها و ماتیرالیستها و مافیما بعد رساله ای در تفصیل مذهب اینها خواهیم نوشت و فساد اصول این گروه را به براهین عقلیه ظاهر و آشکار خواهیم نمود و چنان گمان نشود که مقصود ما اعتراض بر این پیاجوها یعنی خلبوسهای پهلوان پنبه هندوستان خواهد بود^۴ حاشا زیرا آنکه اینها را حظی و نصیبی از علم و دانش و معرفت نیست، بلکه بهره ای هم از انسانیت ندارند و البته اینگونه اشخاص نه قابل سؤالند و نه قابل جواب و نه قابل خطاب. و اگر قابلیت هم در آنها بوده باشد اینست که اگر کسی بخواهد تیاتر و یا تماشای کت پتکی^۵ امم متمدنه بعمل آورد در آنوقت بکار می آیند؛ بلکه غرض اصلی بیان واقع و کشف حقیقت و اظهار حق خواهد بود.

* * *

و اما الان می خواهم فقط مفاسدی که از گروه مادیین یعنی نیچریها در عالم مدنیت واقع شده است و مضاری که از تعلیمات ایشان به هیأت اجتماعیه رسیده بیان کنم و فضیلت و مزایا و منافع ادیان را خصوصاً دیانت اسلامیه را توضیح و تبیین نمایم. پس می گویم: مادیین یعنی نیچریها در اجیال^۶ و امم به اشکال متعدده و به صورت

۱. خزعبلات، جمع خزعبل: سخنان بیهوده؛ سخنان خنده انگیز.

۲. رجماً بالغیب: به تاریکی سنگ انداختن.

۳. صانع تعالی: آفریدگار، که بلند است. برخی به غلط کلماتی از قبیل خدای تعالی و همین صانع تعالی را به اضافه می خوانند و گمان می کنند که ایندو کلمه صفت و موصوف است، در حالی که تعالی و تبارک و همانند آنها همه فعل است و جمله معترضه، و باید جدا از کلمه پیش خوانند بدون اضافه.

۴. معنی دقیق پیاجو و خلبوس را در فرهنگهای موجود نیافتم. ولی مقصود سید، مدعیان بی مایه یا فرومایه است.

۵. تیاتر Theatre. کت پتکی نوعی خیمه شب بازی. ۶. اجیال جمع جیل: گروهها و نسلها.

متنوعه و به هیأت گوناگون و به اسامی مختلفه ظهور و بروز نموده‌اند. گاهی خود را به اسم حکیم ظاهر ساخته‌اند و زمانی به پیرایهٔ رافع ظلم و دافع جور جلوه کرده‌اند و وقتی به لباس عالم اسرار و کاشف الرموز و الحقایق^۱ و صاحب علم باطن، قدم در میدان نهاده‌اند، و هنگامی ادعا کرده‌اند که مقصود ما رفع خرافات و تنویر عقل امم است، و ایامی بصورت محب فقرا و حامی ضعفا و خیرخواه بیچارگان برآمده‌اند، و ساعتی از برای اجرای مقاصد فاسدهٔ خود دعوی نبوت نموده‌اند، چون سایر انبیاء کذب^۲ و گاه گاهی هم خود را مؤدب و مهذب و خیرخواه نامیده‌اند. ولیکن در هر جیل که یافت شدند و در هر قوم که پیدا شدند و در هر امت که ظاهر شدند و به هر لباس و به هر اسم که برآمدند، بسبب مبادی فاسده و اصول باطله و تعلیمات مضره و آراء مهلکه و اقوال ممیته^۳ خود موجب زوال آن جیل و باعث اضمحلال آن قوم و علت فناء آن امت گردیدند، و هیأت اجتماعیهٔ آن اسم را اعدام نموده آحاد آنها را متفرق کردند.

زیرا آنکه انسان ظلوم و جهول و این مخلوق خثون^۴ حرص خون خوار را بسبب ادیان در صدر اول عقاید و خصائلی چند حاصل شده بود که امم و قبائل، آن عقاید و خصائل را بطور ارث از آباء و اجداد خود فرا گرفته بدانها تعدیل اخلاق خویش را می‌نمودند، و از شر و فساد که برهم زندهٔ هیأت اجتماعیه است اجتناب می‌کردند و از نتایج آنها عقول خویشان را به معارفی که سبب سعادت و اساس مدنیت است، منور می‌ساختند و بدین جهت آنها را نوعی قوام و ثبات حاصل می‌شد. و این طایفهٔ نیچریه در هر امتی که ظهور می‌کردند در ابطال آن عقاید و افساد آن خصال می‌کوشیدند، و از آن، خلل به ارکان هیأت اجتماعیهٔ آن امت راه یافته، روی به تلاشی می‌نهاد تا آنکه بالمره مضمحل گردد. و چنانکه اکنون هم ره‌سپر همین طریقهٔ فاسده می‌باشند. بیان این به نهجی واضح این است که انسانها را از دیرزمان بسبب ادیان، سه اعتقاد و سه خصلت حاصل شده است که هر یک از آنها رکنی است رکنی^۵ از برای قوام ملل و پایداری

۱. عالم الاسرار و کاشف الرموز و الحقایق: دانای رازها و کشف‌کنندهٔ رمزها و حقیقت‌ها.

۲. انبیاء کذب: پیامبران دروغین، چون مسیلمه و دیگران.

۳. تعلیمات مضره و...: آموزش‌های زیانبار و اندیشه‌های هلاک‌کننده و سخنان مرگ‌آفرین.

۴. بسیار خیانت‌کار. ۵. رکنی‌بست رکنین: پایه‌ای است استوار.

هیأت اجتماعی و اساسی است محکم در مدنیت و ترقیات امم و قبائل و موجبی است فعال از برای دفع شر و فساد که بر باد دهنده شعوب است.

نخستین آن عقاید ثلثه جلیله اعتقاد است بر اینکه: انسان فرشته‌ای است زمینی و اوست اشرف مخلوقات؛ دومی یقین است بدین که: امت او اشرف امم است و بغیر از امت او همه بر باطل و برضالند؛ و سیمی جزم است بدین که: انسان در این عالم آمده است از برای استحصال کمالات لائمه که بدانها منتقل گردد به عالمی افضل و اعلی و اوسع و اتم از این عالم تنگ و تاریک که فی الحقیقه اسم بیت الاحزان^۱ را شایان است. غفلت نباید ورزید از تأثیرات عظیمه این عقاید ثلثه در هیأت اجتماعی و منافع جلیله آنها در مدنیت و فوائد کثیره هر یکی در انتظامات و روابط امم و ثمرات جمیله هر واحدی از آنها در بقاء نوع انسانی و زیست افراد آن با یکدیگر به طریق مسالمت و موادعت^۲ و نتایج حسنه هر فردی از آنها در ترقیات ملل در کمالات عقلیه و نفسیه. بجهت آنکه هر اعتقاد را بالبداهه خواص و لوازمی است که مستحیل است^۳ انفکاک آنها از او، یکی از لوازم اعتقاد انسان بر اینکه نوع او اشرف مخلوقات است، اینست که و قرأ^۴ استنکاف و استکبار خواهد کرد از خصلتهای بهیمیه و تنفر خواهد نمود از صفات حیوانیه. و هیچ ربیبی^۵ نیست که هر قدر این اعتقاد محکم تر گردد، آن استنکاف اشتداد خواهد پذیرفت و هر قدر آن استنکاف قوت گیرد ترقی آن انسان در عالم عقلی زیاده خواهد شد، و به مقدار ترقی در عالم عقلی، صعود و عروج اوست در مدارج مدنیت^۶، تا آنکه یکی از ارباب مدینه فاضله شده، زیست او با برادران خود، که بدین پایه رسیده‌اند، بر اساس محبت و حکمت و عدالت نهاده شود و این غایت مراد حکماست و نهایت سعادت انسانی است در دنیا. پس این اعتقاد بزرگترین رادعی^۷ است انسان را از این که در جهان چون خران و خشی و گاوان دشتی زیست کند، و در این عالم چون بهائم بیابانها تعیش نماید و راضی گردد به زندگانی انعام و چهار پایان که

۱. بیت الاحزان: خانه غم‌ها؛ کنایه از دنیا است.

۲. موادعت: پیمان ترک و فرو گذاشتن جنگ؛ آشتی کردن.

۳. مستحیل: ناممکن؛ محال.

۴. و قرأ: از برای سنگینی و وقار.

۵. ربیب: شکر؛ دو دلی.

۶. مدارج مدنیت: نردبانهای شهری‌گری؛ مراحل تمدن.

۷. رادع: مانع، بازدارنده.

قدرت بر دفع مضار و آلام و اسقام ندارند و طرق حفظ حیات خود را چنانکه باید ندانند و همه عمر را به وحشت و دهشت و خوف گذرانند، و سترک‌ترین زاجری^۱ است افراد انسانی را از اینکه یکی دیگری را چون اسود کاسره^۲ و ذئاب ضاریه^۳ و کلاب عقوره^۴ پاره پاره نمایند، و عظیم‌ترین مانعیست از مشابهت و مماثلت به حیوانات در صفات خسیسه^۵ دنیه، و نیکوترین سائقی است بسوی حرکات فکریه و استعمال قوای عقلیه، و مؤثرترین سببی است از برای تهذیب نفوس از دنس رذائل^۶. غور کن اگر قومی و قبیله‌ای را این‌گونه اعتقاد نباشد بلکه بالضد، آحاد آن را^۷، چنان عقیده باشد که انسان مثل سایر حیوانات بلکه پست‌تر از آنهاست، چقدر دنیا^۸ و رذائل از آنها سر خواهد زد، و چه شرارها از ایشان بظهور خواهد پیوست، و نفوس آنها چه قدر پست و دنی خواهد شد و عقول ایشان را چگونه وقفه حاصل شده از حرکت فکریه باز خواهد ماند.

یکی از خواص یقین بر اینکه امت او افضل امم است و بغیر آن همه بر باطل اند، اینست که: لامحاله صاحب این عقیده در صدد مبارات و مجارات و همسری سایر امم خواهد برآمد و در میدان فضائل با آنها مسابقت خواهد نمود بلکه در جمیع مزایای، چه عقلیه بوده باشد و چه مزایای نفسیه و چه مزایای در معیشت، برتری و فوقیت^۹ بر سایر اقوام را طلب خواهد کرد و هرگز به انحطاط و خست و دنائت و فرومایگی خود و امت خویش، راضی نخواهد شد و هیچ شرف و عزت و برومندی و سعادت و رفاهیتی را از برای قوم بیگانه‌ای نخواهد دید مگر آنکه اعلی و افضل از آن را بجهت قوم خود خواهد خواست. چون که بسبب این اعتقاد، خود را و قوم خویش را آحق و ألیق و سزاوارتر می‌داند بجمیع اموری که در عالم انسانی، فضیلت و مزیت و شرف شمرده می‌شود. و اگر از قواسم خارجییه قوم او را انحطاطی در یکی از مزایا و فضائل

۱. سترک‌ترین زاجر: بزرگ‌ترین راننده و یازدارنده.

۲. اسود کاسره: شیرهای شکننده کمر و دنده.

۳. ذئاب ضاریه: گرگان شکارگر.

۴. کلاب عقوره: سگان گزنده.

۵. دنس رذائل: ناپاکی رذیلت‌ها.

۶. آحاد آن: یکایک آن، هر تک تک آن را.

۷. دنیا، جمع: دنیه و دنیته: پستی‌ها.

۸. فوقیت: مصدر جمعی از فوق و دینه، مصدری: برتری، رجحان.

انسانیت دست داده باشد هرگز قلب او را راحت و آرام حاصل نمی‌شود، بلکه همیشه تا عمر دارد در علاج آن خواهد کوشید. پس این عقیده، فاضل‌ترین سبب است از برای تسابق امم در مدنیت و بزرگترین علت است بجهت طلب علوم و معارف و صنایع و محکم‌ترین موجب است از برای سعی امم در استحصال دواعی علو کلمه و بواعث شرف.^۱

تدبر نما! اگر ملتی از ملل را این یقین نباشد، چه قدر بطوء حاصل خواهد شد در حرکت آحاد آن بسوی ترقی؟ و چه قدر فتور در همت آن‌ها پدید خواهد گردید؟ و چه اندازه فرومایگی و بیچارگی آن امت را فرا خواهد گرفت؟ و چگونه در عبودیت و ذل و خواری خواهد ماند خصوصاً اگر خود را پست‌تر از سایر ملل بداند چون قوم دهیر و مانک؟

* * *

و یکی از مقتضیات جزم بدین‌که انسان درین عالم آمده است از برای استحصال کمالات تا آنکه منتقل گردد به عالمی اوسع و اعلی، این است که: چون این اعتقاد کسی را دست دهد بر نهج ضرورت و لزوم، صاحب آن عقیده هر وقتی سعی خواهد نمود در تزیین و تنویر عقل خود به معارف حقه و علوم صدقه^۲، و خرد خویش را عاقل نخواهد گذاشت و آنچه درو و دیعه گذاشته شده باشد، از قوای فعاله و مشاعر عالیه و خواص جلیله، همه را به اجتهاد تمام از کمون به عالم بروز بر آورده بر منصب^۳ شهود جلوه خواهد داد و در جمیع از منتهای حیات خود، از برای تهذیب نفس خویشتن از صفات رذیله کوشش خواهد نمود و در تعدیل و تقویم ملکات آن کوتاهی نخواهد ورزید و علی‌الدوام^۴ اجتهاد خواهد کرد که اموال را از طریق لایق و سزاوار بدست آورد نه از مسالک دروغگویی و حيله‌بازی و خیانت و خدعه‌کاری و رشوت‌خواری تملق

۱. استحصال دواعی... بدست کردن انگیزه‌های بلندی و سرمایه‌های بزرگی.

۲. معارف حقه و علوم صدقه: مقصود، شناخت‌ها و دانش‌هایی است که مایهٔ بهبود زندگانی و خوشبختی آدمی‌زادگان شود.

۳. منصب: اتاق عروس، به فتح اول و دوم، و نختی که عروس را بر آن نشانند، به کسر اول و فتح دوم. و اینجا معنی دوم مناسب‌تر است.

۴. علی‌الدوام: همواره، پیوسته.

کلبی، و بدان راهی که لایق و زیبنده است صرف نمایند نه بر باطل. پس این عقیده بهترین داعی است بسوی مدنیته که اساس آن بر معارف حقه و اخلاق مهذب می‌باشد و نیکوترین مقتضی است از برای قوام هیأت اجتماعیه که عماد^۱ آن معرفت هر شخص است حقوق خود را و سلوک اوست بر صراط مستقیم عدالت، و قوی‌ترین باعث است بجهت روابط اممی که بناء آنها در مراعات حدود معاملات است از روی راستی و صداقت، و گزیده‌ترین سببی است از برای مسالمت و موادعت اصناف انسانها، بجهت آنکه مسالمت ثمره محبت و عدالت است و محبت و عدالت نتیجه سجایا^۲ و اخلاق پسندیده می‌باشد و اوست آن بگانه عقیده‌ای که انسان‌ها را از جمیع شرور باز می‌دارد و از وادیهای شقاء و بدبختی آنها را نجات داده در مدینه فاضله بر عرش سعادت می‌نشانند. تصور کن! اگر امتی را این عقیده نباشد چه قدر شقاق و نفاق و دروغ‌گویی و حيله‌بازی و رشوت‌خواری در میانه آن امت شیوع خواهد گرفت و چه اندازه حرص و آز و غدر و اغتیال^۳ و ابطال حقوق و مجادله و مقاتله شهرت خواهد پذیرفت و به چه مقدار تهاون^۴ در استحصال معارف^۵ دست خواهد داد. و اما آن خصال ثلثه که بسبب ادیان از دیرزمان در امم و شعوب حاصل شده است یکی از آنها خصلت حیاء است و آن انفعال نفس است از اتیان^۶ فعلی که موجب تقبیح و تشنیع بوده باشد، و تأثیر اوست احتراز از تلبس^۷ به حالتی که در عالم انسانی نقض شمرده می‌شود. و باید دانست که تأثیر این خصلت در انتظام هیأت اجتماعیه و کبیح^۸ نفوس از ارتکاب افعال شنیعه و اعمال قبیحه از صدها قانون و هزارها محتسب و هزارها پلیس بیشتر است. زیرا آنکه چون حیاء نباشد و نفس در دایره رذالت و سفلگی قدم نهد، کدام حد و کدام جزاء آن را منع تواند کرد از افعالی که موجب فساد هیأت اجتماعیه است سوای قتل؟ و این هم نشاید که چون سلن^۹ جزاء هر عمل قبیحی قتل قرار داده شود و این صفت ملازم

۱. عماد: ستون. ۲. سجایا، جمع سحیه: خوی‌ها، عادت‌ها.

۳. غدر و اغتیال: بی‌وفایی، مکر، فریب، و اغتیال: بناگاه کشتن، غفله کشتن.

۴. تهاون: سستی و بی‌حالی.

۵. استحصال معارف: بدست آور شناخت‌ها و دانش‌ها.

۶. اتیان فعل: بجا آوردن و انجام دادن کاری.

۷. تلبس: لباس پوشیدن، درآمدن به شکل و وضعی ویژه.

۸. کبیح: بازداشتن.

۹. سلن Solon ۶۴۰-۵۵۸ ق. م.) یکی از قانونگذاران آن و از حکیمان هفت‌گانه یونان. وی مردی دانا و

شرف نفس است و انفکاک یکی از دیگری نشاید و شرف نفس مدار نظام سلسله معاملات است و اساس درستی پیمانها و استواری عهود است، و مایه اعتبار انسان است در قول و عمل و این شیمه^۱ عین شیمه نخوت و غیرت است که بسبب اختلاف حیثیات به دو اسم نامیده شده است. و نخوت و غیرت، موجب حقیقی ترقیات امم و شعوب و قبائل است در علوم و معارف و جاه و شوکت و عظمت و غنی و ثروت. و اگر امتی را غیرت و نخوت نبوده باشد هیچ وقت از برای آن ترقی حاصل نخواهد شد بلکه همیشه در خست و دنائت و ذل و مسکنت و عبودیت خواهد ماند و این ملکه یعنی ملکه حیا رسته ائتلافات و اجتماعات و معاشرات انسانیت است، چون که ائتلاف در میان جمعی صورت نیندد مگر به حفظ حدود، و حفظ حدود هرگز حاصل نشود مگر بدین ملکه شریفه. و این سجه است که انسان را به آداب حسنه مزین می‌سازد، و از افعال بشعه حیوانات دور می‌نماید، و به تعدیل و تقویت حرکات و سکنت دعوت می‌کند، و بدو انسان از سایر حیوانات امتیاز یافته پا از دائرة بهیمیت بیرون می‌نهد. و این، آن یگانه خلقینست که حث^۲ بر همسری ارباب فضائل می‌کند، و از نقایص منع می‌نماید، و نمی‌گذارد انسان‌ها را که به جهل و نادانی و سفلیگی راضی شوند، و این همان خله‌ای* است که تحقیق و پایداری امانت و صداقت بدون او ممکن نشود، و این نخستین وصفیست که معلم و مربی و ناصح به دستیاری آن به مکارم اخلاق و فضائل صوریه و معنویه و شرف ظاهری و باطنی دعوت می‌کند.

→

آزموده و خوش ذوق بود. مردم آن که می‌خواستند اصلاحات عمومی و لازم را به عهده دانشمندترین مردم بگذارند برای این کار سلن یا سولون را برگزیدند. این همان شخصی است که گویند وقتی کروزوس پادشاه لیدییه را کوروش می‌خواست در آتش بسوزانند، کروزوس فریاد کشید: «آخ سلن، سلن!» کوروش سبب آن را پرسید، و او حکایت آمدن سلن را به سارد مرکز لیدییه بیان کرده گفت: پس از اینکه او تجملات و خزائن مرا دید، از وی پرسیدم که چه کسی را خوشبخت می‌داند، و یقین داشتم که نام مرا خواهد برد، ولیکن او در جواب گفت: «درباره کسی تا نمرده است نمی‌توان گفت سعادت مند بوده‌ام و حالا فهمیدم که این مرد بزرگ چه حرف درستی زده است. گویند: این بیان مایه تئیه کوروش شد و از سر خون او درگذشت و دستور داد آتش را خاموش کردند. (پیرنیا، حسن: تاریخ ایران قدیم، ص ۵۴، چاپ مجلس ۱۳۱۰ ه. ش)

۲. حث: برانگیختن؛ واداشتن.

۱. شیمه: نهاد، خوی، خلق.

۲. خله: بر وزن حله، خوی، سرشت.

آیا ملاحظه نمی‌کنی هرگاه استاد خواهد که شاگرد خود را به فضیلتی بخواند، او را مخاطب ساخته می‌گوید: شرم و حیا نمی‌کنی از این که قرین تو در فضیلت از تو پیشی گرفته است؟ و اگر این خصلت نمی‌شد^۱، نه توبیخ را اثری بود و نه تشنیع را ثمری و نه دعوت را فایده‌ای. پس معلوم شد که این سبب، اصل همه خوبی‌ها و اساس همه فضائل و موجب همه ترقیات بوده است و می‌باشد. فکر کن اگر این صفت در قومی نباشد چه قدر خیانت و دروغ‌گویی در میان آحاد^۲ آن فاش خواهد شد، و چه اندازه افعال رذیله شنیعه و اعمال بشعه^۳ قبیحه جهرآ از آن‌ها سر خواهد زد، و چه مقدار سفلگی و دنائت و نذالت^۴ و شرست اخلاق^۵ ایشان را فرا خواهد گرفت، و چگونه حیوانیت و بهیمت بر آنها غلبه خواهد کرد.

دومی: امانت است. و معلوم است هر شخصی را که: بقاء نوع انسانی و زیست آن در این عالم موقوف به معاملات و مبادله اعمال است، و روح و جان معاملات و مبادله اعمال امانت است و چون روح امانت در میانه نباشد معاملات از هم گسیخته، و رشته مبادله اعمال بریده خواهد گردید و در وقتی که نظام معاملات پاره پاره شود، هرگز انسان را در این جهان بقاء و زیست ممکن نباشد. و نیز رفاهیت و آسایش امم و شعوب و انتظام معیشت آنها صورت وقوع نمی‌پذیرد مگر به یک نوعی از انواع حکومت، چه حکومت جمهوری به بوده باشد و چه حکومت مشروطه و چه حکومت مطلقه. و حکومت به جمیع انواعش متشکل و متحقق نمی‌گردد و پایدار نمی‌شود مگر به جماعتی که به صفت حراس^۶ متصف شده در حدود بلاد منع تعدیات اجانب را نمایند و در داخل مملکت در قلع و قمع قتالین و فتاکین و قطاع طریق و سراق^۷ کوشند و به گروهی که به شریعت دانا بوده باشند، و قوانین و نظامات دول و امم را بدانند و بر منصفه حکم و قضا از برای فصل دعاوی حقوقیه و جنائیه نشسته رفع خصومات را نمایند، و به اشخاصی که ضرایب و جبایات^۸ را بر وفق قانون حکومت

۱. نمی‌شد؛ وجود نمی‌داشت، موجود نمی‌گشت.

۲. آحاد: یک یک، بکان بکان.

۳. اعمال بشعه: کارهای بد و ناشایست.

۴. نذالت: پستی، فرومایگی.

۵. سوء اخلاق

۶. حراس، جمع حارس: پاسداران.

۷. سراق، جمع سارق: دزدان.

۸. ضرایب و جبایات: مالیات‌ها و حقوق شرعیه.

از عموم اهالی جمع نموده در خزانه حکومت - که فی الحقیقه خزینه عموم رعایاست - حفظ نمایند، و به کسانی که آن اموال مدخره را بر سیل اقتصاد^۱ در منافع عمومی اهالی چون بناء مدارس و مکاتب و انشاء قناطر^۲ و طرق و بنیاد دارالشفاه صرف کنند و معاشات مستخدمین ملت را چه حواس بوده باشند و چه قضات و چه غیر آنها، چنانچه مقرر است برسانند، و ادا کردن این جماعتی چهارگانه که ارکان اربعه حکومتها می باشند خدمتهای خود را، به نوعی که فساد براساس حکومت راه نیابد، موقوف است بر خصلت امانت. و اگر امانت در آنها نباشد راحت و امنیت از جمیع آحاد رعیت منسلب^۳ گردیده حقوق [ها] بالتمام باطل خواهد شد، و قتل و نهب فاش خواهد گردید؛ و راههای تجارت بسته، و ابواب فقر و فاقه بر روی اهالی گشوده، و خزانه حکومت خالی و طریق نجات بر او بسته خواهد شد، و البته هر قومی که بدین گونه حکومت خائنه غیرامینه^۴ اداره شود یا بالمره مضمحل و یا بدست اجانب اسیر افتاده مرارت عبودیت را، که بدتر است از مرارت اضمحلال و زوال، خواهد چشید. و همچنین ظاهر است که سلطه قومی بر سائر اقوام و نفوذ کلمه آن هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر آنکه آحاد آن قوم با یکدیگر چنان متحد و ملتزم گردیده باشند که به منزله شخص واحد شمرده شوند. و این گونه اتحاد بدون وصف امانت از جمله محالاتست. پس هویدا گردید که خصلت امانت [مایه] اقوام و بقاء انسان و مقوم اساس حکومت است و راحت و امنیت بدون او حاصل نشود، و سلطه و عظمت و علو کلمه امم بغیر او صورت نیندد، و روح و جسد عدالت همین سببه است و بس. تبصرنما، اگر امتی را این صفت نباشد چه مصائب و بلاها و آفات، آحاد آن را فرا خواهد گرفت و چسان فقر و فاقه و بیچارگی ایشان را احاطه خواهد کرد و عاقبت چگونه مضمحل و نابود خواهد شد؟

سیمی از آن اوصاف، صداقت و راستی است. پوشیده نماند که حاجات انسانیه

۱. بر سیل اقتصاد: از راه میانه روی و قناعت.

۲. انشاء قناطر: پدید آوردن و ساختن پل ها.

۳. منسلب: بازگرفته.

۴. حکومت خائنه غیرامینه: فرمانروایی نادرست و بی امان، مانند حکومت خودکامگان که در کشور آنها هیچکس از مردم به جان و مال تأمین ندارد.

بسیار و ضرورات معیشت آن بیشمار است، و اشیایی که بدانها رفع حاجت‌های خود را می‌نماید و چیزهایی که بواسطه آنها ضرورات خویش را دفع می‌سازد، هریکی در جهتی، در زیر پردهٔ خفا^۱ خزیده و هر واحد در ناحیه‌ای در پس حجاب مستوری انزواگزیده و یا به دامن بی‌نام و نشانی کشیده است و همچنین مخفی نباشد که هزارها مصائب و هزارها بلاها و هزارها زرایا^۲ و هزارها آفات در هر زاویه‌ای از زوایای عالم کمین گرفته و تیر جانکاه به قصد هلاک انسان در کمان ادوار و حرکات زمانه نهاده است. و انسان را به اعانت این خواس خمسۀ ضعیفۀ خود هرگز میسر نشود که بر جمیع موارد و منافع مطلع گشته، دفاع ضرورات خویش را نماید، و یا آنکه بر کسین گاههای بلایا آگاهی یافته در صیانت وجود خویشتن کوشد.

لهذا هر انسانی از برای جلب منافع و رفع مضار، محتاجست به استعانت از مشاعر سایر مشارکین در نوع، و طلب هدایت نمودن از آنها، تا آنکه بسبب رهبری و دلالت ایشان بقدر امکان از بعضی گزندها رسته، مقداری از لوازم معیشت خویش را بدست آورد. و این استعانت هرگز مفید نخواهد افتاد مگر از دارای صفت صداقت. زیرا آن که کاذب^۳ است قریب را بعید و بعید را قریب وانموده، نافع را به صورت مضر و مضر را به صورت نافع جلوه خواهد داد. پس صفت صداقت رکن رکن پایداری نوع انسانیت و حیل متین^۴ هیأت اجتماعیۀ شعوب است و هیچ اجتماعی، بدون آن صورت نیندد چه اجتماع منزلی بوده باشد و چه اجتماع مدنی.^۵ خوض کن اگر گروهی را صداقت نباشد چقدر شقاء و بدبختی ایشان را دست خواهد داد و چگونه سلسلۀ انتظام آنها گسیخته خواهد شد و چسان به پریشانی مبتلی خواهند گردید؟

* * *

و این منکران الوهیت یعنی نیچری‌ها در هر زمان که پیدا شدند و در هر امت که ظهور نمودند، مقصود اصلی و مراد حقیقی ایشان این بود که بواسطهٔ مبادی فاسده و اصول باطله خود آن قصر مسدس‌الشکل سعادت انسانیه را که عبارت از آن عقائد

۱. خفاء: پنهانی، غیب. ۲. زرایا، جمع زریه: عیب‌ها، آفت‌ها، پستی‌ها.

۳. کاذب: دروغ‌گو، دروغین، دروغزن

۴. حیل متین: رشتۀ استوار.

۵. اجتماع مدنی: جامعه، و اجتماع منزلی: خانواده.

ثلثه شریفه و آن خصائل جلیله سه گانه^۱ بوده باشد از بیخ براندازند، و درهای شقاوت و بدبختی را به روی این بیچاره انسان، بگشایند و از عرش مدنیتش فرود آورده بر خاک مذلت و وحشیت و حیوانیتش بنشانند، زیرا که بناء تعلیمات خود را اولاً برین نهادند که: جمیع ادیان باطل و از جمله واهیات و جعلیات انسانهاست. پس نشاید ملتی را بواسطهٔ دین و کیش از برای خویش شرافت و حقی بر سائر ملل اثبات کند. پس از این تعلیم فاسد، که موجب فتور هم^۲ و سبب بطاء در حرکات انسان است بسوی معالی، چنانکه پیش گزارش یافت، گفتند که انسان چون دیگر حیوانات است و او را مزیتی بر بهائم نیست، بلکه خلقتاً و فطرهٔ از غالب آنها خسیس تر و پست تر می باشد؛ و بدین قول درهای حیوانیت را به روی انسان ها گشودند، و ارتکاب افعال قبیحه و اعمال بشعه را بر مردمان سهل و آسان کردند، و عیب درندگی و افتراس^۳ را برداشتند و سپس این بیان کردند که: بغیر از این حیات، زندگانی دیگری نیست، و انسان چون نباتی است که در ربیع بروید و در تابستان خشک شده بخاک عود کند. و سعید آن شخص است که بدین دار دنیا ملاذ و مشتیهات بهیمیه^۴ او را دست یاب گردد. و بسبب این رأی باطل بازار غدر و خیانت و تزویر و اختلاس را رواج دادند، و انسانها را به رذائل و خباث^۵ دعوت نمودند، و عقلها را از سیر بسوی کمالات و کشف حقایق باز داشتند، و چون این طاعونها و وباهای انسانی یعنی نیچریها، دیدند که این تعلیمات فاسده، در نفوس ارباب حیاء مؤثر نخواهد افتاد، و هرگز خداوندان شرم پا در دایرهٔ حیوانیت نخواهند گذاشت، و به اباحت و اشتراک در ماکل و منکح^۶ راضی نخواهند شد؛ از این جهت در ازالهٔ حیا کوشیدن گرفتند، و گفتند که: صفت حیا از ضعف و نقص نفس است، و اگر نفسی قوی و کامل بوده باشد هرگز او را شرم و حیا از هیچگونه

۱. عقاید ثلاثه و خصائل ثلاثه را پیش از این بیان کرد، و ما نیز در مقدمه اشاره نمودیم که کل این رساله برای بیان همین شش اصل نوشته شده است.

۲. فتور هم: سستی همت ها، سستی گرفتن درون ها. و بطاء: کندی، بکسر اول: سست گشتن.

۳. افتراس: افکندن و دریدن شکار، درنده خوئی.

۴. ملاذ: جمع ملذّه؛ لذت ها مشتیهات بهیمیه: خواست های جانوری؛ شهوت های حیوانی.

۵. خباث، جمع خبیثه: پلیدها، ناپاکان. ولی در این جمله بمعنی مصدری است یعنی: پلیدیها و ناپاکی ها.

۶. ماکل و منکح: خوردنی و نکاح کردنی؛ خوردن و زن خواستن.

عملی حاصل نخواهد شد. پس اول واجب بر انسان آنست که در ازاله این صفت بکوشد تا آنکه به کمال نفسی فائز گردد و بدین دسیسه عقبات و موانع طریق حیوانیت را برداشتنند و سلوک سییل بهیمنیت را که عبارت از اشتراک و اباحت بوده باشد، بر نفوس آسان کردند.^۱

پوشیده نماند که موجب امانت و صداقت حقیقهٔ دو امر است یکی: اعتقاد به روز بازپسین، و دیگری ملکهٔ حیاء، و ظاهر گردید که از جملهٔ ارکان تعلیمات این گروه نیچریها، رفع آن اعتقاد و ازالهٔ آن ملکه است. پس تأثیر تعلیمات ایشان در اشاعهٔ خیانت و کذب بیشتر است از تأثیر قول کسی که به نفس خیانت و کذب دعوت می‌کند. زیرا آنکه، چون موجب امانت و صداقت یعنی آن اعتقاد شریف و آن صفت جلیله در نفس بوده باشد هر وقت نوعی مقاومت با قول داعی^۲ به خیانت و کذب خواهد کرد اگرچه مقاومت با ضعف باشد. و از این جهت در تأثیر قول او اندکی ضعف حاصل شده گاه گاهی صاحب آن عقیده و دارای آن صفت از خیانت و کذب اجتناب خواهد نمود، بخلاف آنکه اصل موجب از لوح نفس سترده گردد، چونکه در این هنگام هیچ باعث و داعی از برای اجتناب باقی نخواهد ماند.

علاوه بر این، چون این گروه، بناء مذهب خود را بر اباحت و اشتراک گذاشته‌اند و جمیع مشتهیات را حق مشاع پنداشته‌اند و اختصاص و امتیاز را اعتصاب انگاشته‌اند،^۳ چنانکه ذکر خواهد شد، دیگر محلی و جایی از برای نسبت خیانت باقی نخواهد ماند به جهت آنکه اگر شخصی از برای استحصال حق مشاع^۴ خود خيله‌ای را اختیار کند آن خیانت نخواهد بود، و همچنین اگر دروغی را وسیله سازد قبیح شمرده نمی‌شود.

۱. این عبارات هم نشان می‌دهد که نیز مانند خواجه نظام‌الملک یا نویسندهٔ کتاب سیاست‌نامه، اشتراک و اباحت در مال و زن را بدین معنی می‌فهمیده که هرکس از مال دیگری بخواد می‌تواند بخورد، و با زن هرکس بخواد می‌تواند بخوابد و کام جوید.

۲. داعی: دعوت‌کننده.

۳. یکی از معانی اعتصاب سخت‌گرفتن است و به نظر می‌رسد که مقصود سید از این عبارت این است که اشتراکی می‌پندارد که شخص بسبب امتیازی که دارد مالی بخود اختصاص می‌دهد، و مایهٔ سخت‌گیری به مردم و محروم‌ماندن آنها می‌گردد.

۴. مشاع: مشترک.

پس معلوم شد که تعلیمات این گروه موجب همه خیانت‌ها و دروغ‌هاست و سبب همه شرور و رذائل و دنیا و خبیثات است. و لامحاله اگر این‌گونه امور در امثلی فاش^۱ گردد مضمحل و نابود خواهد گردید. و از آنچه گفتیم بخوبی ظاهر شد که این طایفه چگونه سبب هلاک و دمار^۲ امم و قبائل و شعوب می‌گردیدند. و الان می‌خواهم بگویم که این گروه بزرگترین دشمنان انسان بوده و هستند و بزعم اصلاحی که در مخیله پرمالیخولیای^۳ ایشان مرتسم شده است می‌خواستند - و اکنون هم برآند - که آتش فساد افروخته، خانمان این نوع بیچاره را سوخته، اسم او را از لوح وجود براندازند. چون که هرکسی را هویداست که بقاء افراد انسان در این جهان از روی ضرورت موقوف است بر صنایع و حرف چندی که در شرف و خست و سهولت و دشواری متفاوت می‌باشد و غایت بغیه^۴ و نهایت مقصود این جماعت این است که همه انسان‌ها در جمیع مشتهیات و ملاذ مشترک شده اختصاص و امتیاز از میان برداشته شود، و هیچکس را افزونی و برتری در هیچ چیز بر دیگری نباشد و همگی در نهایت تساوی باهم بسر برند و چون چنین شود البته هر شخصی از ارتکاب اعمال شاقه خسیسه سرباز زده امر معیشت مختل و دولاب^۵ معاملات و مبادله دور اعمال از حرکت باز خواهد ایستاد، و عاقبه الامر این نوع ضعیف روی به وادی هلاک آورده و کلیتاً زائل خواهد شد. بلی نتیجه اصلاح ارباب مالیخولیا پیش از این نخواهد بود و اگر فرض محال کنیم که تمیث انسان بدین طریق شنیعه ممکن باشد، باید دانست که

۱. فاش: آشکار شده. کلماتی چون فاش و معاف و چندتای دیگر که در فارسی بکار می‌رود در اصل فاشی و معافی بوده است. و در زبان فارسی آنرا فاش و معاف بکار می‌برند. ابوالعلاء معری گوید:

فلما رایت الجهل فی الناس فاشیا
تجاهلت حتی ظن انی جاهل

(اللزومیات، ج ۲ ص ۲۶۳، چاپ دار صادر، بیروت)

۲. دمار امم: هلاک و تباه شدن امت‌ها.

۳. ملانکولی = Melancholy = Melancolia، که در کتابهای عربی و فارسی به ماخولیا و مالیخولیا ترجمه شده، در لغت افسردگی و وسواس معنی دارد، ولی در متون مذکور بمعنی خیال باطل و غرور بکار رفته است. مولوی در مثنوی (دفتر دوم، ص ۱۹۷، چاپ علاءالدوله گوید:

گفت: لاحول این چه مالیخولیاست
ای عجب آن خادم مشفق کجاست؟

۴. غایت بغیه: نهایت آرزو و خواست و آرزومندی.

۵. دولاب: چرخ، چرخ خوبی که با دلو و ریسمان، بوسیله آن آب از چاه بیرون‌کشند. اصل آن: دول آب بوده است.

بلاشک جمیع محاسن و زینتها و تجملات او بر باد فنا رفته همه کمالات ظاهریه و باطنیه و ترقیات صوریه و معنویه و علوم و معارف و صنایعش نیست و نابود خواهد گردید، و کرسی مجد و شرفش سرنگون گشته در بادیه وحشیت چون سائر حیوانات با هزار آلام و اسقام در غایت خوف و بیم بسر خواهد برد، بجهت آن که علت حقیقیه مزایای انسان حب اختصاص و امتیاز است و چون اختصاص و امتیاز برداشته شود، نفسها از حرکت بسوی معالی باز ایستاده، و عقلا در اکتناه^۱ حقایق اشیاء و استکشاف دقائق امور تهاون ورزیده، انسانها چون بهائم دشتی در این جهان زندگانی خواهند کرد، اگر ممکن باشد، و لکن هیئات هیئات!

معلوم باد که نیچریها طرق چندی را از برای نشر تعلیمات مفسدانه خویشتن اختیار کردند. چنانکه در وقت امنیت و بیخونی همه مبادی و مقاصد خود را بغایت تصریح و نهایت بیان^۲ به عالم آشکارا نمودند، و در زمان بیم و خوف تدریج را واجب شمرده طریق اشاره و کنایه و رمز را بقدم تدلیس^۳ پیمودند.

و گاهی به یکبار در هدم ارکان سته^۴ آن قصر نیک بختی انسان کوشیدند. و هنگامی بر حسب مقتضای حال بعضی از آن ارکان را محط^۴ نظر تعلیمات باطنه قرار داده در ویرانی آن جد بلیغ^۵ خود را بکار بردند.

و وقتی به موجب ضرورت به نفی ملزومات و لوازمیکه نفی آنها مستلزم نفی آن ارکان می شود پرداختند، و زمانی به انکار صانع و ابطال اعتقاد ثواب و عقاب اکتفاء کردند، چون دانستند که زوال این دو اعتقاد، لامحاله منتج جمیع مقاصد مضرة ایشان خواهد گردید. و ابانی^۶ از ذکر مبادی دم در کشیده و به تزویق^۷ و تزیین و تحسین اصل مقصد که اباحت و اشتراک همه در همه باشد، اشتغال ورزیدند. و گاهی هم بجهت

۲. نهایت بیان: نهایت آشکاری.

۱. ریشه یابی - درون نگری

۳. عوام فریبی - نیرنگ بازی.

۴. محط: فرودگاه، منزل. مسعود سعد (دیوان، ص ۳۰۸، یاسمی) گوید:

«خدا یگانا! بک نکهت باز خواهم راند که هست در گه عالی تو محط رحاله»

۵. جد بلیغ: کوشش آشکار و بسیار.

۶. ابانی: زمانی؛ روزگاری

۷. تزویق: آذین کردن. گفته اند اصل آن زاووق یا زویق بوده یعنی: جیره اندودن.

دفع معارضین اصول فاسده خود، راه اغتیال^۱ پیش گرفته خون هزارها بیگناهان را به دسیسه‌ها و حيله‌ها ریختند.

بالجمله چون تعلیمات ایشان در امتی از امم ظاهر می‌شد، جماعتی از ارباب نفوس شریره را، که غایت مقصودشان استحصال شهوات بهیمیه بود، چه از راه حق و چه از راه باطل، آن تعلیمات پسند افتاده بدون ملاحظه نتایج و عواقب، بدان آراء فاسده خرسند و دلشاد گردیده در ترویج و اشاعه آنها کوششها می‌نمودند و جماعتی دیگر اگرچه بدان اقوال نمی‌گرویدند و اعتقاد نمی‌کردند، مع ذلک از مضار و مفسد آنها محفوظ و مصون نمانده در ارکان عقائد نافع و اساس صفات مفیده آنها هم خلل و فساد و تباهی راه می‌یافت؛ بجهت آنکه غالب مردم در عقاید و اخلاق خویشتن ره‌سپر تقلید و عادت می‌باشند و از برای تزعزع^۲ ارکان تقلید و عادت، ادنی شبهه و اقل تشکیکی کافیهست. لهنذا فساد اخلاق عموم افراد آن امت را فرا گرفته کذب و غدر و حيله‌بازی و خیانت در آنها شایع می‌گردید، و پرده حیا برداشته شده، افعال ناشایسته به مقام انسانی جهراً^۳ از ایشان بظهور می‌پیوست.

و چون بسبب آن تعلیمات فاسده هریکی را چنان گمان می‌شد که به غیر از این حیات، حیات دیگری نیست. وصف اگسیست^۴ بر او غلبه می‌کرد و وصف اگسیستی عبارتست از محبت ذات بدرجه‌ای که اگر منفعت جزئیة صاحب آن صفت مستوجب ضرر کل عالم گردد دست از آن منفعت برنداردا! به ضرر همه جهانیان رضا در دهد و این صفت شخصیه خود را بر منافع عامه تقدیم نموده، امت و قوم خویش را به ابخس اثمان^۵ بفروشد، بلکه رفته رفته بجهت این حیات دنیئه، جیات و خوف بر او مستولی گشته از برای حفظ زندگی خویش به ندالت^۶ و سفلیگی و عبودیت و خواری راضی و خرسند شود.

۲. تزعزع: متزلزل شدن

۱. اغتیال: بناگاه کشتن. پیش از این هم معنی آنرا نوشتیم.

۳. جهراً، آشکارا.

۴. صفتی که همه آزمندان بی‌ایمان و پراگماتست‌ها این زمان، به آن دچار شده‌اند...

۵. ابخس اثمان، سبک‌ترین و اندک‌ترین قیمت‌ها. ۶. ندالت، فرومایگی، پستی.

و در وقتی که احوال آحاد امت بدین پایه می‌رسد رشته اختیام^۱ و ائتلاف گسیخته و وحدت جنسیت منعدم گشته و قوه حافظه و علت مبقیه^۲ زائل گردیده، عرش مجد و عز و شرف آن سرنگون می‌گشت.

این است تفصیل آن اممی که بعد از عز و شرف بواسطه تعلیمات نیچریها یعنی مادیین، به ذل و مسکنت مبتلا شدند.

و این است شرح طرق تعلیمات مادیین یعنی نیچریها.

* * *

گرک^۳ یعنی یونانیها، قومی بودند قلیل العدد و بواسطه آن عقاید جلیله ثلثه خصوصاً اعتقاد بدین که قوم ایشان اشرف از جمیع امم عالمست؛ و بجهت آن صفات شریف سه گانه، و بویژه صفت عار و ننگی که عین حیا و یا آنکه اول نتیجه اوست، بعد از رواج بازار علوم و معارف سالهای دراز در مقابل سلطنت فارسیه که از نواحی کاشغر تا ضواحی^۴ استانبول ممتد بود، ایستادگی کردند و از خوف ذل و بندگی که شرف را نشاید و خداوند عار و ننگ از آن ابا نماید، پای مردانگی فشرند تا آنکه آخر الامر آن سلطنت عظیمه فارسیه را زیر و زبر کرده، دست تطاول به هندوستان دراز نمودند، و صفت امانت در آنها به درجه‌ای رسیده بود که مرگ را بر خیانت ترجیح می‌دادند چنانکه تموستور کلیس^۵ در وقتیکه ارتکزرسس^۶ او را امر کرد که عساکر فارس را

۱. اختیام؛ توافق، خو گرفتن.

۲. علت مبقیه: انگیزه پایدار نگاه دارنده. در فلسفه اسلامی می‌گوید: «خدا هم علت فاعله جهان است و هم علت مبقیه» یعنی: هم جهان را ساخته و هم آنرا نگاه می‌دارد و مانند بناء نیست که خانه‌ای بسازد و خود در کناری بنشیند.

۳. گرک، مقصود Grecian, Greek است به انگلیسی، و Grec, Grecque است به فرانسه.

۴. ضواحی، جمع ضاحیه؛ نواحی؛ بخش‌های آشکار و بارز هر چیزی.

۵. تموستور کلیس: نام درست وی تیمستوکلس (Themistocles) (۴۶۰-۵۲۵ ق. م) است. او ژنرال و سیاستمدار آتنی بود. و رهبری حزب دموکرات را داشت، در جنگ‌های ایران استراتژی نیروی دریائی یونان را معین کرد که به پیروزی قطعی یونانیان انجامید در (سال ۴۸۰ ق. م.) و شکست خشایارشا. بعدها به خیانت و فساد متهم شد، در سال (۴۷۱ ق. م.) به آراء عمومی تبعید و به ایران گریخت و از سوی اردشیر دراز دست به گرمی پذیرفته شد.

۶. ارتکزرسس (= Artakzerxes) نام یونانی اردشیر دراز دست پسر خشایار شاست. ولی این واقعه در روزگار خشایارشا رخ داده که یونانیان او را کزرك سس (= Xesxes I Kesrkses) می‌نامیده‌اند. و شیخ این دو نام را بهم اشتباه کرده است.

گرفته متوجه فتح یونان گردد، زهر خورده خود را کشت و راضی نشد که به امت و قوم خود خیانت نماید با وجود اینکه یونانیان او را بعد از خدمت نمایان و غلبه بر فارسی نفی کرده بودند و او ناچار شده بدو پناه برده بود. به تاریخ یونان رجوع شود. و چون اپیکور (= ایقور) ناتورالیسم و اپیکورینها (یعنی ایقورینها) در یونان به اسم حکیم ظاهر شدند، و ایشان پس از انکار الوهیت که اس اساس^۱ همه فسادها و مایه همه شرور و خرابیهاست، چنانکه فیما بعد بیان خواهد شد، گفتند که: انسان بسبب خودپسندی و عجب و غرور، چنین گمان می کند که عالم بتمامه از برای وجود ناقص او خلق شده است، و او اشرف همه مخلوقات و علت غائیه جمیع مکونات است نه بواسطه حرص و طمع و خویشتن خواهی بلکه بواسطه جنونی که بر او مستولی شده است چنین اندیشه می نماید که: او را جهانی است نورانی و عالمی است جاودانی که پس از رحلت از دار دنیا، بدان عالم مقدس منتقل شده بی شایه عیب و نقص به کمال سعادت فائز خواهد گردید. لهذا خود را برخلاف نیچر یعنی طبیعت بقیود و سلاسل بسیاری مقید ساخته و به مشاق و کلفتهای^۲ بیشماری مکلف نموده، درهای لداید طبیعی و حظوظ فطریه را به روی خویشتن بسته است. و حال آنکه او را در هیچ چیز بر هیچ حیوانی فضیلت و مزیتی نیست، بلکه بحسب فطرت و طبیعت از همه حیوانات ناقص تر و پست تر است، و آن صنایعی که او را دست یاب شده، و بدانها فخر می نماید همه به نهج تقلید از سایر حیوانات گرفته شده است چنانکه نسج از عنکبوت، و بناء و عمارت از نحل، و انشاء قصور و صوامع از نمله بیضاء^۳ و ادخار مؤونه^۴ از مورچه، و موسیقی از بلبل و هکذا. پس باید این انسان مغرور بداند که حیات او چون حیات نباتات است و بغیر از این جهان، او را جهان دیگری نیست و جز این، زندگانی دیگری نمی باشد! پس [نباید] به عبث خود را در مشاق و اتعاب^۵ بیندازد، و بارگران تکالیف را بیهوده بر دوش خویش نهد، و خلاف ناتور خود را از اصناف لداید و

۱. اس اساس: پایه نخستین؛ مهمترین بنیاد؛ پایه پایه.

۲. کلفت؛ سختی، رنج؛ سختی کشیدن از برای تظاهر.

۳. ادخار مؤونه: گرد کردن روزی؛ ذخیره نهادن نیازمندی (ها).

۴. مشاق: جمع شقه، زحمت و اتعاب جمع تعب، بمعنی خستگی است.

انواع حظوظ محروم نسازد؛ بلکه به هر نوع که او را ممکن شود و بهر طور که میسر گردد نصیب خویش را از ملاذ این جهان بردارد و به افسانه‌های حلال و حرام و لایق و غیر سزاوار و سایر امور جعلیه‌ای که مردم خود را مقید ساخته‌اند گوش ندهد و دل نبندد.

و چون دیدند که تعلیمات ایشان با تمکن صفت حیاء در نفوس بی فایده خواهد افتاد در ازاله آن خصلت جلیله، آغاز کرده گفتند که حیاء و شرم از ضعف نفس است و هر انسان را لازم است که در ازاله آن سعی نماید و قید عادات را بشکند تا آنکه قادر گردد بر ارتکاب جمیع افعالی که مردم آنها را قبیح می‌شمارند، و نفس از آشکارا ساختن آن اعمال متأثر و منفعل نشود. و عاقبة الامر این ایقوریاها پرده شرم را دریده و آبروی انسانی را برده، هر جا که مائده‌ای می‌دیدند، خواه و ناخواه، خود را بدو می‌رسانیدند. حتی در بسیاری از اوقات اصحاب موافق این حکمای نوبر آمده را سگ خطاب کرده به استخوانها زده می‌راندند! مع ذلک این سگهای انسان صورت مرتدع^۱ نمی‌شدند، و المال مشاع بین الكل^۲ ندا کرده، از هر طرف حمله می‌نمودند. و این یکی از آن اسباب است که اینها مشهور شدند به کلیئین. و تعلیمات فاسده این نیچریهای یونان یعنی کلیئین، چون به مرور زمان در نفوس و عقول یونانیها تأثیر کرد، خردها روی به بلاد^۳ آورد و بازار علم و حکمت کاسد شد و اخلاقها فاسد گردید و شرف نفس آن قوم به ندالت و لؤم، و امانت ایشان به خیانت، و حیا و ننگ آنها به وفاحت و سفلگی، و شجاعت آنها به جبان^۴، و محبت جنس^۵ و وطن آنها به محبت شخصیه مبدل شد.

و بالجمله، جمیع ارکان سته قصر سعادت آنها و همه اساسهای انسانیت ایشان منهدم گردید و لهذا سلطنت و عزت ایشان بر باد رفته، بدست روما یعنی جنس لاتین^۶ اسیر افتادند.

۱. مرتدع: رانده شده؛ باز ایستاده از کاری.

۲. المال مشاع بین الكل: خواسته و مال میان مردمان مشترک است؛ ثروت مال همه است.

۳. بلاد، کند ذهنی؛ کم هوشی

۴. جبان؛ بزدلی، ترسو شدن و ترسو بودن

۵. kind Lovng

۶. لاتین Latine, Latin قومی از رومیان؛ یا نژاد رومی عموماً.

و سالهای دراز از شامت^۱ آن تعلیمات فاسده در قید عبودیت^۲ بسر بردند بعد از اینکه در یک جزء از زمان، در این عالم حاکم بلامعارض شمرده می شدند.

* * *

فارس قومی بودند که در این اصول سته سعادت به درجه اعلی رسیده بودند و خویشان را چنان شریف می دانستند که گمان می کردند ارباب سعادت از امم اجنبیه آن امتی است که در حمایت آنها بوده و یا به قرب جواز^۳ ممالک ایشان شرفیابی حاصل کرده باشد!

و امانت و صداقت اول تعلیمات دینیه آن قوم بود حتی اگر محتاج می شدند اقدام بر وام نمی کردند از خوف آنکه مبدا ناچار شده دروغی از آنها سرزنند. و بسبب این عقاید و خصائل عز و رفعت و بسطت ملک آنها پایه ای ارتقاء کرده بود که بیان آن را شه نامهای باید.

فرنسیس لئرمان^۴ مورخ می گوید: پادشاهی فارس در زمان دارای اکبر، عبارت از بیست و یک والی نشین بود و یکی از آن والی نشین ها، مصر و سواحل بحر قلزم و بلوچستان و سند بود.

و اگر زمانی در سلطنت آنها فتوری بهم می رسید، از تأثیرات آن اصول صحیحه در اندک زمانی آن را تدارک نموده باز به حالت اولی و سلطه عظمای خود رجوع می کردند. تا آنکه در زمان غباد، مزدک^۵ نیچری یعنی طبیعی به لباس رافع جور و دافع ظلم ظهور کرد. و به یک تعلیم خود جمیع آن اساسهای نیک بختی قوم فارس را کنده به باد فنا داد، زیرا آنکه گفت آن قوانین و حدود و آدابی که انسانها وضع کرده اند همه موجب جور و همه سبب ظلم و تمامی بر باطل است.

و شریعت مقدسه نیچر یعنی طبیعت تاکنون منسوخ نشده، در حیوانات و بهائم

۱. شامت: بدی، بدشگونی، زشتی.

۲. قید عبودیت: رشته بندگی، زنجیر بردگی.

۳. جوار، به کسر جیم مصدر دوم مفاعله: مجاورت، هم بری! نزدیکی.

۴. در مأخذ موجود از قبیل بریتانیکا و غیره چیزی راجع به این مورخ نیاقم.

۵. مزدک، اصلاح گر و بقول برخی شورشگر ایرانی که در روزگار قباد یا غباد ساسانی ظهور کرد، و قباد در دوره نخستین حکومت خود (۴۸۸-۴۹۸) از وی طرفداری کرد. (بنگرید به کریستنسن: تاریخ سلطنت قباد و ظهور

مزدک، ترجمه نصرالله فلسفی و احمد بیرشک، ۱۳۰۹ ش.)

مصون و محفوظ مانده است و کدام عقل و کدام دانش به پایه نیچر می‌رسد؟ و نیچر همهٔ ماکولات و مشروبات و منکوحات را در میانهٔ جمیع آکلین و شاربین^۱ حق مشاع قرار داده است؛ پس چرا باید که انسان بجهت جعلیات و همیه‌یی که آنها را قوانین و آداب می‌نامد از مادر و دختر و خواهر خود محروم مانده دیگران از آنها تمتع بگیرند!

و چه معنی دارد که شخصی اموال مشاع را در تحت تصرف آورده، دعوی ملکیت نماید. و یا آنکه زنی را به حیالتهٔ نکاح در آورده سایرین را از آن منع کند، و چه حقانیت است در قانونی که غاصبین اموال مشاعه را اصحاب حقوق می‌شمارد، و آن بیچاره‌ای را که به حیله‌ای تمتع^۲ از حق خود می‌گیرد غاصب و خائن می‌نامد؟ لهذا بر هرکس واجب است که غل^۳ ظالمانهٔ قوانین و آداب و شرایع عقل ناقص انسانی را از گردن بر آورده، به مقتضای شریعت مقدسهٔ نیچر حقوق خود را در اموال و زنان به هر نوع که بتواند استحصال نماید، و غاصبین را جبراً و قسراً^۴ از فعل ناشایستهٔ غصب و جور بازدارد. و چون این تعلیمات باطله در قوم فارس شیوع یافت، حیاء از میانه برخاست و غدر و خیانت فاش گردید، و نذالت و سفلیگی شیوع گرفت و صفات بهیمیة غلبه نمود و طبایع آنها بالکلیه فاسد شد.

و انوشروان اگرچه مزدک و بعضی از پیروان او را کشت، ولیکن قادر بر قلع و قمع این تعلیمات فاسده نگردید؛ و بدین جهت این قوم نتوانستند که یک حملهٔ عرب را تحمل نمایند و حال آنکه قرین و همسر آنها که عبارت از روم بوده باشد، قرون متعدده با عربها در مجادله و محاربه بودند.^۵

* * *

مسلمانان، امتی بودند که بواسطهٔ دیانت الهیهٔ حقه و بسبب شریعت سماویة صدقه

۱. شاربین: نوشندگان. آکلین: خوردندگان. مشاع: مشترک.

۲. تمتع، بهره‌مندی، لذت و فایده. ۳. غل: زنجیر. ۴. با زور و تهدید.

۵. شکست پارسیان فقط معلول آموزش‌های مزدک نبود، بلکه استبداد و خودکامگی و تک‌روی پادشاهان ساسانی بویژه خسرو پرویز پایه‌های مجد و عظمت، و اساسی اخلاق مردانه و خوی پسندیدهٔ ایرانیان را دگرگون کرده بود؛ و از این رو مردم ایران دنبال پناهگاهی می‌گشتند.

و انگهی ظهور مزدک و آیین اشتراکی او معلول بدی روزگار و تباهی معیشت مردم بوده، نه اینکه خود علت خرابی اخلاق مردم باشد.

خود، آنقدر عقاید جلیله و خصایل جمیله آحاد آن امت را حاصل شده بود، و آنقدر اساس آن ارکان سته در آنها استوار گردیده بود که در یک قرن، یعنی صدسال از نتایج آن عقاید و سجایا از جبال آلپ تا سورچین^۱ در تخت تصرف درآوردند و دماغ اکاسره و قیاصره^۲ را بخاک مذلت مالیدند؛ با آنکه شردمه^۳ قلیلی بیش نبودند. و اخلاق فاضله آنها به درجه‌ای رسیده بود که به مغناطیس آن در اندک زمانی قریب صد میلیون غیرمسلم را به کیش خویش جذب نمودند، با وجود آنکه آنها را مخیر کرده بودند در جزیه زهیده^۴ و اسلام^۵.

و همین گونه غلبه و عز این امت شریفه را بود تا آنکه در قرن چهارم نیچریها یعنی طیبیین به اسم باطنیه و صاحب‌السر^۶ در مصر آشکارا شدند، و زبانیه خود را در جمیع اطراف و اکناف بلاد مسلمانان خصوصاً در ایران منتشر کردند.

و چون این نیچریهای اصحاب باطن دیدند که نور شریعت محمدیه صلی الله علیه و اله و سلم^۷ جمیع مسلمانان را منور گردانیده و علمای دیانت مصطفویه با کمال علم و سعه فضل و نهایت تیقظ^۸ در حراست این دین متین و صیانت عقاید و اخلاق مسلمین می‌کوشند، لهذا از برای نشر آراء فاسده خود طریق تدلیس و تدریج^۹ را پیش گرفتند و اساس تعلیم خویشتن را برین قرار دادند که اولاً تشکیک کنند مسلمانان را در عقاید خود، و پس از تثبیت شک در قلوب، عهد و پیمان از ایشان بگیرند، و سپس عهد و پیمان ایشان را به نظر مرشد کامل خود برسانند.

۱. بلندترین سلسله کوههای اروپا. سورچین: دیوار چین.

۲. آکاسره و قیاصره: خسروان ایرانی و قیصران رومی.

۳. جزیه زهیده: جزیه اندک و بيمقدار.

۴. یعنی: می‌توانستند یا اسلام را بپذیرند یا جزیه اندکی بدهند و بر دین خود بمانند.

۵. باطنیه و صاحب‌السر: باطنیان و رازداران. هر دو لقب اسمعیلیان و حتی فرمطیان است که به امام معصوم معتقد بودند و گروهی از آنها، که فاطمیان مصر باشند بنا بر آنچه عبدالقاهر بغدادی در الفرق بین الفرق، و غزالی در فضائح الباطنیه آورده‌اند، اهل منطق و عقل بوده‌اند ولی ست دین و اباحی.

۶. درود خدا بر او و خاندان او باد. (این نوع ذکر صلوات، ویژه اهل تشیع است).

۷. تیقظ: بیداری؛ آگاهی.

۸. طریق تدلیس و تدریج: اشاره به دو مرحله از مراحل هفتگانه یا نه گانه گفتمار فاطمیان یا نومردان خود است. (بنگرید به بغدادی، عبدالقاهر: الفرق بین الفرق، ص ۱۹۳-۱۸۳، چاپ مصر).

و گفتند: بر معلم این تعلیمات لازم است که علی‌الدوام با رؤساء دین اسلام به نهج تدلیس رفتار نماید. و واجب است او را که قادر بر تأسیس مطالب خود بوده باشد و چون کسی را بدام مرشد کل می‌انداختند، اول چیزی که او را تعلیم می‌کرد این بود که بحق نرسیده است و حق: عبارت از مرشد و راهبر کامل است و چون تو به حق رسیدی اکنون ترا باید که خود را از این اعمال ظاهریه بدنیه خلع نمایی.^۱

و بعد از زمانی او را می‌گفت که: جمیع تکالیف ظاهریه و باطنیه و همه اعتقادات و قیود از برای ناقصین است که به منزله بیمارانند، و چون تو کامل گشتی لازم است که همه این قیودات ظاهره و باطنه را از خود سلخ^۲ کرده قدم در دایرهٔ واسعةٔ اباحت نهی. چه حلال و چه حرام و چه امانت و چه خیانت و چه صدق و چه کذب و چه فضائل و چه رذایل؟ و پس از تثبیت اباحت در نفوس تابعین خود، بجهت انکار الوهیت و اثبات مذهب نیچری دسیسهٔ دیگر بکار برده می‌گفت: اگر خدا موجود باشد؛ به موجودات شبیه خواهد شد، و اگر معدوم باشد، مماثل معدومات خواهد گردید، و خدا منزله است از هرگونه شبیهی پس خدا نه موجود است و نه معدوم، یعنی به اسم اقرارکن و مسمی را انکار نما.

و مدت زمانی این گروه اهل باطن بطریق خفیه بواسطهٔ این تعلیمات در فساد اخلاق مسلمانان می‌کوشیدند تا آنکه علمای دین و سایر رؤساء مسلمین بر این امر مطلع شده، درصدد معارضه برآمدند و چون آنها کثرت معارضین را دیدند، از برای نشر آراء باطلهٔ خود خون هزارها از علماء و صلحاء و امراء امت محمدیه را اغتیباً^۳ ریختند. و بعضی از آنها آن عقاید فاسدهٔ مضره را فرصت یافته بر روی منبر الموت^۴ چهارآ به عالم ظاهر ساخته گفت که: در وقت قیام قیامت هیچگونه تکلیفی، نه ظاهری و نه باطنی، بر خلق نمی‌باشد و قیامت: عبارت است از قیام قائم حق؛ و منم قائم حق. پس

۱. ... اعمال ظاهریهٔ بدنیه خلع نمایی: خود را از کارهایی که به ظاهر دین پیوند دارد چون نماز و روزه و غیره آزاد بدانی...

۲. کندن و دور انداختن.

۳. اغتیباً: بناگاه خون ریختن، غفله کشتن. ترووا.

۴. الموت (از: آله و آموت، بمعنی: آشیان عقاب) قلعه‌ای است در کوههای طالقان میان قزوین و گیلان. و نیز نام قلعه‌ای است بر فراز کوه نامبرده که سالها جایگاه و مرکز عملیات حسن صباح و دیگر اسمعیلیان بود.

از این هرکه هرچه خواهد بکند که تکلیف برخواستہ شده است. یعنی: درهای انسانیت بسته شده ابواب حیوانیت بازگردید!

و بالجملة این نیچریهای اهل باطن و خداوندان تأویل یعنی ناتورالیستهای قرون سابقه مسلمانان، به حيلة کامل، خلق را به جمیع نقائص و رذایلی که براندازنده امم و ملل است دعوت نمودند، و به دسیسه تنزیه جعلی خویش اعتقاد به الوهیت را که اساس همه سعادات انسانها است، در این داردنیا، از الواح عقول ستردند، و به مرور زمان اخلاق امت محمدیه را شرقاً و غرباً فاسد کردند و در ارکان عقاید و سجایای پسندیده آن امت شریفه ترعزع انداختند تا آنکه شجاعت و بسالت^۱ آنها به خوف و جبانا، و امانت و صداقت آنها به خیانت و دروغگویی، و محبت اسلام آنها به محبت شخصیه بهمیه مندل گردید و از آن بود که جماعتی از صعالیک فرنگ^۲ در قرن خامس به اراضی شامیه هجوم کرده صدها شهرها^۳ و قریهها را خراب نمودند و خون هزارها را رایگان ریختند، و قریب دو صدسال مسلمانان از دفع آن صعالیک عاجز ماندند، و حال آنکه پیش از آن فساد اخلاق و تباهی عقاید، قوم فرنگ را در ممالک خود از دست مسلمانان راحت و آرام نبود.

و همچنین گروهی از اوباش تاتار و ترک و مغول بنا چنگیزخان آمده غالب شهرهای محمدیان^۴ را ویران ساخته خون میلیونها را بر خاک ریختند، و مسلمانان را اینقدر قوه نشد که این بلیه را از خود دور سازند با وجود اینکه در اول اسلام با قلت عدد تا سورچین جولانگاه اسب مسلمانها بود. و آن همه ذل و حقارت و خرابی و ویرانی از برای مسلمانان حاصل نشد مگر از خیانت و دروغگویی و جبانا و گرانجانی و ضعف و سستی که آثار آن تعلیمات فاسده بود.

۱. بسالت: دلیری؛ شجاعت...

۲. جمع صعلوک: دزد و قفیر. صعالیک فرنگ: درویشان فرنگ، مقصود مسیحیان جنگهای صلیبی هستند.

۳. در زبان فارسی معدود با عدد مطابقت نمی کند یعنی باید معدود را همیشه مفرد آورد نه جمع. مانند اینکه نمی گویم: ده مجلد کتابها خریدم، بلکه می گویم: ده مجلد کتاب خریدم. و از این رو، صدها شهر و قریه را خراب نمودند، درست تر از عبارت بالاست. گویا در زبان فارسی قدیم جمع بندی فوق متداول بوده است.

۴. محمدیان: پیروان محمد؛ مسلمانان.

و چون آداب و اخلاق دیانت محمدیه از غالب نفوس مسلمانان بالمّره^۱ زائل شده بود، لهذا به هزار کوشش بعد از سالهای دراز اراضی شامیه را از دست فرنگ گرفته چنگیزیان را به شرف اسلام مشرف کردند و لکن نتوانستند که آن ضعف را بالکلیه زائل سازند، و آن سلطه و قوت خود را اعاده نمایند. زیرا آنکه آن سلطه نتیجه آن عقاید حقّه و آن خصال پسندیده بود و بعد از تطّرق^۲ فساد اعاده آنها متعسر گردید.^۳

و از این است که ارباب تاریخ ابتداء انحطاط سلطه مسلمانان را محاربه صلیب^۴ می گیرند، و چنان لائق بود که آغاز ضعف مسلمانان و تفرق کلمه آنها را از شروع آن تعلیمات فاسده و آراء باطله بگیرند.

مخفی نماند بایبهای^۵ که در این زمان اخیر در ایران یافت شدند و هزارها خون عبادالله^۶ را بناحق ریختند کوچک ابدالهای^۷ همان نیچریهای الموت و چيله‌ها یعنی کچکول بردارهای^۸ همان طبیعین گردکوه^۹ می باشند، و تعلیمات آنها نمونه تعلیمات باطنیه است پس باید منتظر شد که فی مابعد چه تأثیرهای دیگر از اقوال آنها در امت ایرانیه یافت خواهد شد.

* * *

۱. بالمّره: یکسره، بکلی، و بالکلیه که در سه سطر بعد نیز بکار برده، بهمین معنی است.
۲. تطّرق: راه یافتن، زدن.
۳. متعسر گردید: سخت شده ناممکن گشت.
۴. محاربه صلیب: جنگ‌های صلیبی. و آن نام یک رشته جنگهایی است که مسیحیان اروپا میان سده‌های بازده و سیزده یعنی تقریباً از ۴۸۹ هـ. ق به منظور گرفتن اورشلیم یا بیت المقدس از مسلمین، با مسلمانان مشرق کردند.
۵. بابی‌ها: پیروان سیدعلی محمد شیرازی معروف به «باب‌اند» (۱۲۶۶-۱۲۳۶ هـ. ق) که نخست ادعای بابیت و ارتباط با امام مهدی را داشت و آنگاه ادعای مهدویت نیز کرد.
۶. عبادالله: بندگان خدا. در آن آغاز، با بیان به قتل عام مخالفان پرداختند...
۷. ابدال‌ها: افزودن علامت جمع در آخر کلماتی که خود جمع هستند فصیح و درست نیست، اگرچه برخی از استادان بزرگ نیز مانند منوچهری (معجزاتهای قوی)، و بیرونی (ازمان‌ها: التفهیم) و مولوی (اسرارها: مشوی) بکار برده‌اند. و مراد سید از ابدالها: بزرگان طبیعت‌گرای است.
۸. چيله‌ها یعنی کچکول بردارها: کچکول بردارها شاید همان کشکول بردارها باشند؛ و مراد سید احتمالاً بقیه السیف یا بازماندگان باطنیان باشد.
۹. گردکوه، کوهی است در ولایت مازندران، و نام دژی از آن اسمعیلیان، مولوی در مشوی نیز از آن نام برده، و آنرا از دژهای فرقه مذکور می‌شمارد.

امت فرانسویه آن یگانه امتی بود که بواسطه آن اساس های ششگانه سفادت در قطعه یورپ^۱ بعد از رومانیین رفع علم علم و دانش و کاردانی نموده، موجب تمدن همه امم فرنگ گردید و بسبب آن اصول جلیله در غالب اوقات در جمیع بلاد مغربیه، صاحب کلمه نافذه شد تا آنکه در قرن هیجدهم از میلاد مسیح ولتر و روسو به اسم رافع الخرافات و منورالعقول^۲ ظهور کردند و این دو شخص قبر اپیکور (ایقور) کلی را نبش کرده عظام بالیه ناتورالیسمی را احیاء نمودند، و تکالیف را برانداختند و تخم اباحت و اشتراک را کاشتند و آداب و رسوم را خرافات انگاشتند و ادیان را اختراعات انسان ناقص العقل پنداشتند، و جهراً به انکار الوهیت و تشنیع انبیاء^۳ پرداختند! و حتی ولتر چندین کتاب در تخطئه و سخریه و تشنیع و ذم انبیاء تصنیف کرد.^۴ و این اقوال باطله در نفوس فرانسویها تأثیر کرده، به یکبارگی دیانت عیسویه را ترک نمودند.

و درهای شریعت مقدسه نیچر یعنی اباحت را به روی خود گشودند، و حتی در روزی از روزها دختری را آورده در محراب کنیسه^۵ گذارده، زعیم آن قوم ندا در داد که: ایها الناس، پس از این از رعد و برق مترسید، و چنین گمان مکنید که اینها از طرف اله سماء^۶ برای تهدید شما ظاهر شده است. بلکه بدانید که همه اینها آثار طبیعت است یعنی ناتور، و غیر از ناتور اثر دیگری در عالم وجود نیست پس دیگر پرستش اوهام ننمایید، و از روی گمان خدایی برای خود اختراع مکنید. و اگر خواهش آن دارید که چیزی را عبادت و پرستش نمایید اینک مدموازل در محراب چون دمیه^۷ ایستاده است!

۱. یورپ = Europe = اروپا، مغرب زمین.

۲. منورالعقول: روشنفکران: روشن اندیشان با روشن کنندگان خردها.

۳. بدگونی و زشت پراکنی علیه پیامبران.

۴. شاید اشاره باشد به کتاب Mahomet ou le Fanatisme = محمد یا تعصبات دینی، یا نمایشنامه فنانسیم، که ولتر در رد پیامبر اسلام نوشته است. البته وی بعدها با پیامبر اسلام میانه بهتری پیدا کرد، و کتابی دیگر در ستایش او نوشت. در این باره بنگرید به: «اسلام از نظر ولتر» دکتر حدیدی، به زبان فارسی و همچنین:

Voltaire: Lettre a Mr. de Voltaire sur sa tragedie de Mahomet, P. 10-18. Paris, 1931.

۵. کنیسه (مغرب از آرامی و ارمنی = کشت): معبد یهودیان و ترسایان. امروزه در زبان عربی معبد یهودیان را کنیس و معبد ترسایان را کنیسه، و معبد مسلمانان را جامع، و معبد بت پرستان را هیکل گویند. (اقرب النوازل)

۶. اله سماء: خدای آسمان؛ معبود آسمان. ۷. دمیه: عاج؛ مرمر (مراد تندیس مرمرین است)!

و تعلیمات فاسدها نیچریه این دو شخص، اولاً: موجب ثوره مشهوره فرانسویه^۱ گردید؛ و ثانیاً: سبب آن شد که فساد اخلاق و تفرق کلمه و اختلاف مشارب، آحاد آن امت را فراگرفت تا آنکه رفته رفته هر طایفه از اصحاب آراء مختلفه و مشارب متباینه بخود مشغول گردیده، به استحصال مقاصد و ملاذ خویشتن کوشیدن گرفت، و از منافع عامه اعراض کرد. و از آن سبب نفوذ خارجیۀ ایشان، چه در غرب بوده باشد و چه در شرق، روی به نقصان آورد.

و ناپلئون^۲ اول اگرچه دوباره دیانت مسیحیه را اعاده نمود، ولیکن اثر آن تعلیمات از نفوس نرفت و اختلاف مشارب زائل نگردید، و عاقبت الامر بدان جا منجر گردید که از دست جرمنی شکست خورد، و زیانهایی که به سالهای دراز جبران نتوان کرد به آنها رسید، بلکه آن تعلیمات مضره باعث آن شد که طایفه سوسیالیست [ها] یعنی اجتماعیین در [میان] آنها یافت شد، و ضرر و خسارات این گروه بر فرانسه کمتر از ضرر و خسارت جرمنی نبود (به تاریخ حرب فرانسار جوع شود). و اگر ارباب آن عقاید حسنه و سجایای پسندیده تدارک این امر را نمی کردند، این قوم برای اجرای مقاصد باطله خود فرانسه را زیر و زبر کرده با خاک برابر می ساختند.

* * *

پوشیده نماناد که امت عثمانیه بسبب ظهور این عقیده فاسده نیچریان در بعضی از امراء و عظماء آن، به آن حالت محزنه^۳ افتاد و حتی آن فرقه های عسکری^۴ که در این محاربه اخیر خیانت کرده، باعث خرابی و تباهی گردیدند، همان ها بودند که بطریق نیچری قدم می زدند و خود را اصحاب افکار جدید می شمردند، یعنی بسبب تعلیم نیچری چنان گمان می کردند که انسان چون سائر حیوانات است و این اخلاق و سجایایی که از برای خود فضیلت می داند، همه خلاف ناتور و از فضول عقل است. و باید هر شخص آنقدر که بتواند، و به هر راهی که او را ممکن شود، لذات

۱. ثوره مشهوره فرانسویه: انقلاب کبیر فرانسه که به سال ۱۷۸۹ میلادی واقع شد.

۲. ناپلئون بناپارت = Napoleon ۱ (۱۸۲۱-۱۷۶۹ م).

۳. حالت محزنه: حالت درد انگیزا وضع غم انگیز. ۴. فرقه های عسکری: گروههای لشکری.

و شهوات حیوانیه را از برای خود استحصال کند، و به خرافات قیودات و به واهیات جعلیات انسانهای بی عقل، خویشان را از ملاذ محروم نسازد.

و چون انسان فانی می شود چه شرف و چه حیا؟ و امانت و صداقت کدام است؟ و لهذا با رتب جلیله^۱ سفلگی را قبول کرده، بقیمت زهیده، خانه شرف چندین ساله عثمانیان را برباد دادند.

* * *

سوسیالیست و کومونیست و نیهلیست یعنی اجتماعیین و اشتراکیین و عدمین.^۲ هر سه طایفه رهسپز این طریق می باشند و خود را به اسم محب الفقراء و الضعفاء و المساکین^۳ ظاهر ساخته اند، و هریک از این طوائف ثلاثه اگرچه صوراً مطلب خود را به نوعی تقریر می کنند ولیکن غایت و نهایت مقصود آنها این است که: جمیع امتیازات انسانیه را برداشته چون مزدک همه را در همه شریک سازند.

و بجهت اجراء این مقصد فاسد چه بسیار خون ریزیها کردند، چه فسادها و فتنهها برپا نمودند و چقدر عمارات و قراء^۴ را آتش زدند.

و ایشان می گویند که: جمیع مشتهیات و ملاذی که در روی این کره زمین است، همه آنها از فیوضات ناتور یعنی طبیعت است، پس نشاید که شخصی را اختصاصی بوده باشد به یکی از آن ملاذ، بدون مشارکین او در انسانیت. بلکه باید جمیع ملاذ و مشتهیات حق مشاع بوده باشد درمیانه همگی افراد انسانها.

و می گویند: بزرگترین سد و محکمترین مانع از برای نشر شریعت مقدسه نیچر یعنی اباحت و اشتراک، دیانتها و سلطنتها می باشد. پس لازم است که اینها را از اساس برانداخت، و پادشاهان و رؤساء ادیان را نیست و نابود ساخت. و اگر شخصی خود را به لذتی مخصوص ساخته، و خویشان را به نعمتی و یا مزیتی ممتاز گرداند، و مخالفت شریعت مقدسه ناتور یعنی طبیعت نماید، او را باید بقتل رسانید، تا آنکه

۱. رتب جلیله: رتبه های بزرگ، مقام های بلند.

2. Socialist, Communists, Nihilist

۳. محب الفقراء و الضعفاء و المساکین: دوستدار درویشان و ناتوانان و مستمندان.

۴. عمارات و قراء: عمارت ها و قره ها، ساختمان ها و دیه ها.

دیگران از حکم آن شریعت مقدسه سر نیبچند و گردن کشی نکنند. و این گروه سه گانه از برای نشر افکار مفسدانه خود هیچ دسیسه و حيله‌ای نیافتند مگر آنکه انشاء مدارس نموده و یا آنکه در مکاتب سایرین مدرس شده، اندک اندک افکار خود را در اذهان صافیة بچه‌ها جای دهند، و از این جهت بعضی دیگر متفرق گردیده، هریکی در مدرسه‌ای از مدارس بلاد فرنگ معلم گردیده، در اذاعه و اشاعه خیالات باطله خویشتن کوشیدن گرفت، و بدین وسیله احزاب آنها بسیار شدند و در تمامی اقطار ممالک یورپ منتشر گردیدند خصوصاً در مملکت روسیه. و بلاشبهه اگر این طوائف ثلثه قوت بگیرند، موجب انقراض و اضمحلال نوع انسانی خواهند شد، چنانکه وجه آن پیش گذشت. أجارناالله من شرور اقولهم و أفعالهم.^۱

مورثند آن پسین پیمبر و گریده و خشور^۲ ناتور که اولاً در ممالک انگلیز بود، پس از آن به اراضی امریکا هجرت گزین شد. به الهام طبیعت یعنی نیچر چنان مصلحت دید که این نعمت عظمای اباحت و اشتراک را فقط به آنها اعطا کند که به نیچر ایمان دارند. لهذا دو کمپانی تشکیل نموده یکی از مؤمنین و یکی از مؤمنات. و گفت: هر یک از مؤمنین مطلق التصرف است در هر یک از مؤمنات و از آن است که اگر از یکی از مؤمنات سؤال شود: تو زن کیستی؟ جواب می‌گوید: زن کمپانی. و همچنین اگر از یکی از اولاد آن زن‌ها پرسیده شود که تو بچه چه کسی هستی؟ پاسخ خواهد داد: بچه جمعیت!

و تاکنون لهب^۳ شر و فساد آن‌ها از چاه ویل کمپانی سر بر نژده، و خداوند تعالی می‌داند که چه وقت شراره آن عالم را گرفته خانمان انسان‌ها را سوخته، ویران خواهد ساخت! و اما آن منکران الوهیت یعنی نیچری‌ها که به لباس تلبیس مذهب و دوستار امت و خیر خواه قوم برآمده‌اند و خود را شریک دزد و رفیق قافله ساخته‌اند، و در نزد اغیباء و بلیدها^۴ علم دانش و کاردانی برافراخته‌اند، و از برای خیانت طرح نو در انداخته‌اند، و به دوسه کلمه مسروقه نام تمام بخود بالیده‌اند، و بروتها^۵ را بصد کبر و ناز مالیده‌اند، و خود را با هزار جهل و نادانی هادی و راهبر نامیده‌اند، و با همه اخلاق

۱. أجارناالله... خدا ما را در پناه خود گیرد از سرانجام بد سخنان و کارهای آنان.

۲. و خشور: پیغمبر. ۳. لهب، به فتح اول و دوم: شعله آتش، زیانه آتش.

۴. اغیباء و بلیدها: کودکان و کم‌خردان. ۵. بروت: سبیل.

رذیله و صفات ذمیمه خویشتن را مهذب انگاشته‌اند، و عقل و خردمندی را فقط در غدر و اختلاس و تزویر پنداشته‌اند، بسیار خجالت می‌کشم که آنها را ذکر کنم و بغایت شرمم می‌آید از تحریر روش و کنش ایشان.

زیرا که مقاصد آنها بسیار پست است چونکه می‌خواهند از برای شکم خویشتن اساس امت خویش بکنند و رشته‌النیام آن را از هم بگسلانند و جولان‌گاه افکارشان بسیار تنگ است، و هنوز قدم از شکنجه (قالب) خود بیرون ننهاده‌اند، و قلم را در آن مجال تنگ، قدرت و یارای حرکت نیست.

ایقدر می‌توانم بگویم که اینها پی‌اچو یعنی پهلوان پنبه‌دیگرانند، باقیش را خوانندگان بدانند.^۱ و از جمیع آنچه پیش ذکر شد بخوبی هرکس را معلوم گردیده‌که: این گروه نیچریها یعنی دهریها در هر امتی که پیدا شدند اخلاق آحاد آن امت را بواسطه‌تعلیمات فاسده خود به هزار تلبیس و تدلیس^۲ فاسد کردند و اساس قصر سعادت ایشان را کنندند، و خیانت و دروغ‌گویی و گران‌جانی^۳ و شهوت‌پرستی را رواج دادند؛ تا آنکه تدریجاً اسم آن را از لوح وجود محو نمودند، و یا آنکه به ذل فقر و عبودیت مبتلا کردند. معذلک چون بعضی از این گروه مقصد اصلی خود را که اباحت و اشتراک بوده باشد تدلیساً مخفی داشته و در ظاهر به انکار الوهیت و روز بازپرسی اکتفا می‌کنند، لهذا می‌خواهم بیان کنم که این تعلیم به نفسه کافی است از برای فساد هیأت اجتماعی و ترعزع ارکان مدنیّت، و هیچ سببی مؤثرتر از این تعلیم در فساد اخلاق یافت نمی‌شود. و ممکن نیست که شخصی نیچری بوده باشد با وجود این مهذب‌الاخلاق^۴ و صاحب امانت و صداقت و مروت و جوان‌مردی باشد!

پس می‌گویم: هر فردی از افراد انسان را بحسب سرشت و خلقت، شهوت‌ها و خواهش‌هایی است که به ازاء آن مشتهیاتی و ملائماتی در عالم خارج گذاشته شده است، و آن شهوات بذاتها چنان اقتضا می‌کند که انسان حرکت نموده و آن مشتهیات

۱. پی‌اچو یعنی پهلوان پنبه... آلت دست دیگرانند، و از خود اندیشه و اراده‌ای ندارند، افزار کار استعمارگرانند.

۲. تدلیس: فریبکاری، عوام‌فریبی.

۳. گران‌جانی: پوست کلفتی، سخت‌جانی، ناپسندیدگی در معاشرت.

۴. مهذب‌الاخلاق: پاکیزه‌خوی.

را استحصال نماید، و بدان‌ها معالجه خواهش‌های خویش کند، و سورت^۱ نفس را بشکند؛ چه تحصیل آن‌ها به نهج حق بوده باشد و یا به نهج باطل، و چه بدست آوردن آنها موجب فتنه و فساد و سفک دماء^۲ و غضب حقوق شود، و یا آنکه بدون این مفسد او را دستیاب گردد.

این مقتضیات قویّه و بواعث فعّاله را از تأثیرات غیر معتدله بازداشتن، و انسان صاحب آن شهوات مؤثره را بحق خود راضی کردن، و از تعدّیات و اجحافات منع نمودن، به یکی از این چهار چیز متصور می‌شود:

یا آنکه هر صاحب حقی شمشیری در دست گرفته، و سپری بردوش انداخته و یک پا در عقب نهاده، شب و روز در صیانت حق خود بکوشد؛ و یا شرافت نفس چنانکه ارباب اهواء ادعا می‌کنند؛ و یا حکومت؛ و یا اعتقاد بر این که صانعی است دانا و عمل خیر و شر را پس از این حیات جزایی است مبین، یعنی: دین.^۳

اما وجه اول، موجب آن می‌شود که از برای صیانت حقوق و دفع تعدّیات، سیل‌های خون جاری گردد و تلول و اودیه بدماء افراد انسانیّه مخضب^۴ شود و هر قوی ضعیفی را طحن و سحق^۵ نماید.

تا آنکه آخر الامر این نوع منقرض شده، اسم او از لوح وجود محو گردد. و اما وجه ثانی، پس باید دانست که شرافت نفس آن صفتی است که صاحب آن از اعمال ذمیمه و افعال قبیحه در نزد عشیره و قبیله خود اجتناب خواهد نمود.

و خست نفس آن است که: دارای آن از دنا بای امور پرهیز نمی‌نماید، و از تقبیح و تشنیع متأثر نمی‌گردد. و هرکسی را واضح است که این صفت را یعنی شرف نفس را ماهیت و حقیقت معینّه در نزد امم نیست که بتوان بدو شهوات را بحدّ اعتدال آورد، و

۱. سورت نفس: حمله شکنده نفس، زورآوری میل‌های حیوانی

۲. سفک دماء: ریختن خونها، خون‌ریزی

۳. یعنی مجموعه اعتقاد به اینکه: عالم را آفریدگاری است، و عمل خیر و شر را پس از این زندگانی جزایی روشن و آشکار هست، دین نایده می‌شود.

۴. تلول: تل‌ها، پشته‌های خاکی. اودیه، جمع وادی: گشادگی میان تپه‌ها و کوه‌های هموار؛ زمین هموار. دماء: خونها. مخضب: خضاب شده.

۵. طحن، سحق: ساییدن و فرسودن.

هر شخصی را بحق خود راضی ساخته، پایهٔ انتظام را محکم نمود. آیا ملاحظه نمی‌کنی بسا امور هست که ارتکاب آن‌ها پیش امتی خست و دنائت شمرده می‌شود، همان امور در نزد امتی دیگر، از آثار شرف و کمال نفس و از موجبات مدح و ستایش است، و حال آن که فی الحقیقه عین جور و ظلم و غدر است.

چنان که نهب و غارت و دزدی و راهزنی و قتل نفس پیش قبایل و اهل جبال و بوادی، غایت کمال و نهایت شرافت نفس است و اما اهل مَدَن همه آنها را علامات خست و دنائت می‌دانند، و همچنین حيله‌بازی و مکاری و منافقی در نزد قومی خست؛ و قومی دیگر این امور را عقل و کاردانی و کمال می‌شمارند. و دیگر آنکه اگر غور کنی در این امر که: هر حادثی را علتی است، و علت غائیة افعال اختیاریة انسانیة، نفس اوست؛ بخوبی خواهی دریافت که طلب اتصاف به شرافت نفس و سعی در استحصال او و خوف از خست و دنائت آن؛ بجهت رغبت و میل انسانست به توسیع طُرُق معیشت، و غدر اوست از تنگی مسالک زندگانی.

چونکه می‌داند از اتصاف به شرافت نفس موثوق به خواهد گردید و به امانت و صداقت مشهور شده، اعوان و انصار او بسیار خواهد شد، راهها و اسباب معیشت او فراوان خواهد گردید، به خلاف اتصاف به خست و دنائت نفس که موجب تنفر قلوب و باعث قلت یاران گردیده، ابواب معیشت را مسدود خواهد ساخت. پس مقدار طلب شرافت نفس و قوت و ضعف و تمکن آن صفت، و درجات و مراتب و تأثیرات آن در کعب^۱ ارباب شهوات از تعدیات بر حسب معیشت‌های طبقات مردم می‌باشد.

یعنی طبقات ناس آنقدر در تحصیل آن صفت خواهند کوشید که معیشت ایشان را نافع باشد، و از ضرر و گزند محفوظ مانند، بلکه هر طبقه‌ای شرافت نفس را آن صفتی می‌شمارد که بدان صیانت رتبه و معیشت تواند شد. و آنچه زیاده بر این باشد هرگز فقدان او را نقص و دنائت نمی‌انگارد اگرچه در نزد طبقات دیگر نقص و خست شمرده شود، و در استحصال آن سعی بکار نمی‌برد. نظر کن در غالب سلاطین و امراء

۱. کعب: منع کردن، باز داشتن.

چگونه با اعتقاد به شرافت نفس از عهدشکنی پروا نمی‌کنند؟ خصوصاً با آنانکه از خود در جلالت و عظمت پست‌ترند. و از جور و ظلم و سایر افعال ذمیمه اجتناب نمی‌نمایند، و هیچیک از این امور را خست و دناات نمی‌شمارند.

و حال آنکه اگر یکی از اینها از آحاد رعیت سرمی‌زد، خسیس و دئی النفس شمرده شده بدین جهت در امر معیشت او خلل حاصل می‌شد؛ حتی سایر طبقات هم این امور را در حق سلاطین و امراء خود از خست و دناات نمی‌دانند بلکه به محامل^۱ دیگر حمل می‌کنند.

و همچنین است حال جمیع طبقات عالیه با طبقات سافله، طبقه بعد طبقه. و سبب این امر، آن است که طبقات عالیه خود را از ضرر آن افعال شنیعه مصون و محفوظ می‌دانند. پس اگر مدار انتظام عالم همین شرافت نفس بوده باشد، هر طبقه عالیه دست تعدی به طبقه سافله گشوده درهای شر و فساد به روی این بیچاره انسان، باز خواهد گردید.

علاوه بر این، چون غرض از اتصاف بدین صفت توسیع طرق معیشت، و تحذر از تنگی مسالک زندگانی است، چنانکه معلوم شد؛ پس هرگز این خصلت مانع نمی‌شود انسان را از تعدیات باطنیه و خیانت‌های مخفیّه و رشوت‌خواریها در زوایای محاکم، زیرا آنکه انسان طالب سعه عیش خود می‌داند که بدین خیانت محضه به مقصد اصلی خود خواهد رسید بدون آنکه مشهور به دناات گردد. چنانکه می‌بینی داعیان شرف نفس چگونه اعمالی در زوایای محاکم از آنها به ظهور می‌رسد.

پس نشاید کسی را که شرف نفس را میزان عدل قرار داده، گمان کند که می‌توان بدین صفت هرکس را بحق خود راضی کرده منع جمیع تعدیات و اجحافات ظاهریه و باطنیه را نماید.

و اگر کسی بگوید: یکی از اسباب طلب شرافت نفس حبّ محمدت^۲ است؛ پس می‌شود که هر شخصی بجهت استحصال محمدت، خود را به اعلیٰ درجه شرافت نفس متصف ساخته، خویشان را از جمیع ردائل و تعدیات و اجحافات دور نماید.

۱. محامل: محل‌ها ۲. محمدت، بر وزن مکرمت: ستودن؛ ستایش کردن

جواب می‌گویم:

اولاً کمتر شخصی یافت می‌شود که مدح و ثنا را بر لذائذ و شهوات بدنیه تقدیم نماید؛ و اگر به طبقات مردم نظر شود این بخوبی ظاهر و هویدا خواهد شد. و ثانیاً چونکه موجب اول از برای مدح و ثناء این انسانهای حیوان‌منش و باعث نخستین به جهت ستایش این مورخین مزورین و شعراء کاذبین، غناء^۱ و ثروت و جاه و جلال و شوکت است، اگر چه استحصال اینها از طرق غیر لایقه شده باشد، و در اکتساب این چیزها هزارها تعدیات و اجحافات سرزده باشد، لهذا غالب نفوس در این امر سعی خواهند کرد که خود را اصحاب غناء و ثروت و خداوندان جاه و جلال نمایند، اگر چه بطریق غدر و ظلم و خیانت بوده باشد؛ تا آنکه هم لذائذ بدنیه را بدست آرند و هم ممدوح این مدلسین^۲ گردند و کمتر شخصی یافت می‌شود که طالب متمدت حقه بوده، از راه حق و فضیلت و شرافت نفس ثنا و ستایش حق را اکتساب کند.

و از آنچه گفته شد ظاهر گردید که خصلت شرافت نفس به هیچوجه از برای تعدیل شهوات و منع تعدیات و انتظام عالم کافی نیست. ولی اگر مستند به دینی بوده، و در آن دین ماهیت آن مقرر و متعین گردیده باشد، بجهت آن منشأ و بنا، موجب انتظام سلسله معاملات خواهد شد. چنانکه در بیان حیاء بدین اشاره رفت.

و اما وجه ثالث، مخفی نماند که قدرت حکومت مقصور است بر دفع ظلمها و جورهای ظاهری. اما اختلاسات و تزویرها و فسادها و تعدیات باطنیه خداوندان شهوات را چگونه منع تواند کرد و به کدام طور به حيله‌ها و دسیسه‌ها و ستمهای پنهانی مطلع می‌شوند تا به رفع آنها بکوشند: علاوه بر این حاکم و أعوان او همه اصحاب شهوتند!

و کدام چیز آن دارایان قدرت را از مقتضیات شهوات فعاله منع خواهد نمود، و رعیت‌های ضعیف بیچاره را چگونه از دست شره و حرص و آز آنها خلاصی خواهد

۱. غناء: بی‌نیازی، توانگری.

۲. مدلسین: عوام‌فریبان؛ سیاهکاران.

بخشید، چون هیچ رادع و زاجری آنها را نباشد؟ البته آن حاکم خفیه رئیس شراق و جهراً رأس قطاع الطريق گشته^۱ اتباع و اعوان او همه آلات ظلم و جور و غدر و ادوات شر و فساد و افزارهای اختلاس آن خواهند بود، و در ابطال حقوق بندگان خدا و هتک اعراض و نهب اموال^۲ آنها خواهند کوشید. و عطش شهوات خود را از خون بیچارگان تسکین خواهند داد و قصرهای خویش را به دماء بینوایان منقش و مزین خواهند ساخت. و بالجمله، در هلاک عباد و دمار [آنها] کوششها و سعیها بکار خواهند برد. پس سبب دیگری از برای کف ارباب شهوات^۳ از تعدیات و اجحافات باقی نماند مگر وجه رابع، یعنی ایمان بر اینکه عالم را صانعی است دانا و توانا، و اعتقاد بدین که از برای عمل خیر و شر، پس از این حیات جزایی است معین.

والحق این دو اعتقاد معاً^۴ پایدارترین اساسی است از برای کبح شهوات و رفع تعدیات ظاهریه و باطنیه، و محکم ترین رکنی است بجهت برانداختن حيله‌ها و تزویرها و تدلیسها، و نیکوترین باعنی است برای احقاق حقوق.

و اوست سبب امنیت و رفاهیت تامه، و بدون این دو عقیده، هرگز هیأت اجتماعیه صورت وقوع نپذیرد و مدنیت لباس هستی نپوشد، و پایه معاملات استوار نگردد و مصاحبات و معاشرات بی غل و غش نشود. و اگر کسی را این دو اعتقاد نباشد بهیچوجه او را داعی بسوی فضایل و زاجری از رذایل نخواهد بود.

و هیچ چیز او را از خیانت و دروغگویی و منافقی و مزوری منع نخواهد نمود بجهت آنکه علت غائیه جمیع ملکات مکتسبه و افعال اختیاریه چنانکه گفته شد نفس انسان است؛ و چون کسی را اعتقاد به ثواب و عقاب نباشد، کدام چیز دیگر او را از این صفات ذمیمه منع نموده به اخلاق حسنه دعوت خواهد نمود؟

و خصوصاً در وقتیکه معلوم شود انسان را که نه از اتصاف بدانها ضرری در دنیا بر او مترتب خواهد شد و نه از تخلق بدینها او را فایده خواهد رسید، و کدام امر او را بر

۱. خفیه رئیس شراق و جهراً رأس قطاع الطريق: در نهان سرپرست دزدان، و در ظاهر سردسته راهزنان...

۲. هتک اعراض و نهب اموال: دریدن آبرو و غارت کردن خواسته‌ها.

۳. کف ارباب شهوات: بازداشتن شهوت پرستان و جاه طلبان.

۴. معاً: باهم. الحق دو اعتقاد معاً یعنی: براستی اعتقاد به دو اصل: آفریدگاری خدا و وجود روز جزا...

معاونت و مناصرت^۱ و مرحمت و مروت و جوانمردی و دیگر اموری که هیأت اجتماعی را از آنها گزیری نیست، الزام خواهد کرد.

و خواننده را معلوم گردید که اول تعلیمات طبیعی یعنی نیچریها، رفع این دو اعتقاد است که اساس همه دینهاست، و آخر تعلیمات ایشان اباحت و اشتراک است. پس این قومند که بر باد دهنده هیأت اجتماعیاند و تباه کننده مذهب و مفسدان اخلاقند و خراب کننده ارکان علوم و معارفند؛ نماینده هلاک اممند و زائل کننده نخوت و غیرت و ناموسند، و جرائم لوم و خیانتند و ارومهای رذالت و دنا کنند و اساسهای خست و نذالت اند و اعلام کذب و دروغند و دعوات حیوانیتند: محبت آنها کید است و مصاحبت ایشان مکر است و ملائمتشان^۲ غدر؛ و مجالستشان حيله است، صداقتشان فریب است و دعوی انسانیتشان دام است، بر معارف و علوم خواندنشان شست^۳ و قلاب است: امانت را خیانت کنند، و سر را حفظ نکنند، و دوست عزیز خود را به یک پول سیاه بفروشند، بنده های شکمند و عبید شهوتند، و از برای قضای شهوات خویش از ارتکاب هیچ گونه عمل خسیس و دنی استنکاف نمی کنند، ناموس و عار و ننگ را بهیچوجه نمی شناسند، و از شرف نفس خبر ندارند. پسران در این طایفه از پدران در امان نیستند و دختران از هیچکدام؛ بلی حرکت طبیعت طبیعی را چه تواند کرد؟!۴

و اگر شخص به لین ملمس^۴ چون مار اینها، بازی خورد و به خط و خال چون افعی ایشان مغرور گردد و زخرف قول اینها او را پسند افتد^۵ و حيله های ایشان در دل او جای گیرد و چنان گمان کند که این قوم موجب تمدند و باعث انتظام بلادند و یا سبب نشر علوم و معارفند، و یا آنکه خیال کند که ایشان در تنگی معین و یارند و در وقت ضرورت حافظ اسرارند، باید بر عقل او گریست و خندید، زیرا آنکه هم جای خنده دارد و هم جای گریه.

۱. مناصرت: بهم یاری کردن

۲. ملائمت و ملایمت: نرمی نشان دادن، مهربانی نمودن.

۳. شست: قلاب ماهیگیری.

۴. لین ملمس: نرمی پوست، رفتار دلپذیر و مردم پسند.

۵. زخرف قول: آراستگی و زیبایی سخن. این تعبیر را سید از آیه ۱۱۲ سوره ۶ قرآن گرفته است که گوید: «و کذلک جعلنا لکل نبي عدوا من شياطين الانس والجن، یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا، ولوشاء ربک ما فعلوه فذرهم وما یفترون».

پس از همه آنچه بیان کردیم به نهج اوضح^۱ ظاهر شد که دین اگر چه باطل و اخس ادیان بوده باشد، بجهت آن دو رکن رکن یعنی اعتقاد به صانع، و ایمان به ثواب و عقاب و بسبب سایر اصول سته که ودایع دینها و کیش هاست، از طریقه مادیین یعنی نیچریها بهتر است. در عالم مدنیت و هیأت اجتماعیه و انتظام امور معاملات در جمیع اجتماعات انسانیه و در همه ترقیات بشریه درین دار دنیا.

و چون نظام عالم بر نهج حکمت گذاشته شده است و نظام عالم انسانی جزء نظام کل است، هر وقت این خلل اندازان هیأت اجتماعیه یعنی نیچریها ظهور نمودند، نفوس انسانیه به قلع و قمع آنها همت گماشته، و خداوندان نظام حقیقی مدنیت که [اهل] دین بوده باشند، در ازاله ایشان سعی های بلیغ بکار بردند.

و مزاج انسان کبیر بنابر شعور خداداد خود که اثر حکمت کلیه است، اینها را قبول نکرده چون فضلات^۲ دفع کرده است. و لهذا این طایفه اگر چه از دیر زمان بدین عالم پا نهاده اند و بعضی از نفوس خائنه ارباب شوکت هم بجهت مقاصد دنیته^۳ خود ایشان را در هر وقتی تأیید نموده اند، و لکن پایداری و ثبات حاصل نکرده اند و چون ابرهای تابستان در هر زمان که ظهور نموده اند بزودی متفرق و نابود شده اند، و نظام حقیقی عالم انسانی یعنی دین متمکن و مستقر شده؛ این مایه بی انتظامی ها زائل و معدوم گردیده است.

و چون معلوم شد که دین، مطلقاً مایه نیک بختیهای انسان است پس اگر بر اساسهای محکم و پایه های متقن گذاشته شده باشد البته آن دین به نهج اتم سبب سعادت تامه و رفاهیت کامله خواهد گردید، و بطریق اولی موجب ترقیات صوریه و معنویه شده و علم مدنیت را در میان پیروان خود خواهد برافراخت، بلکه متدینین را به تمامی کمالات عقلیه و نفسیه فائز و ایشان را به نیک بختی دو جهان خواهد رسانید. و اگر غور نماییم در ادیان هیچ دینی را نخواهیم دید که بر اساس محکم متقن نهاده شده باشد مانند دین اسلام.

۱. به نهج اوضح: به روشی واضح تر، بطریقی هر چه روشن تر.

۲. فضلات: بازمانده های هر چیزی، سرگین ها، پلیدها.

۳. مقاصد دنیه: خواست های پست؛ هدف های ناپسندیده.

زیرا آنکه عروج امم بر مدارج کمالات^۱ و صعود شعوب بر معارج معارف و ارتقاء قبائل بر مراقی فضایل^۲ و اطلاع طوایف انسانها بر دقائق حقایق و استحصال آنها سعادت تامه حقیقه را در دار دنیا و آخرت موقوف است بر اموری چند:

اول آنکه، باید لوح عقول امم و قبائل از کدورات خرافات و زنگهای عقاید باطله و همیه پاک بوده باشد، زیرا آنکه^۳ عقیده خرافیه حجایی است کثیف^۴ که علی الدوام حایل می شود درمیانه صاحب آن عقیده و میانه حقیقت و واقع، و او را باز می دارد از کشف نفس الامر؛ بلکه چون یک خرافی^۵ را قبول کرد، عقل او را و قوف حاصل شد و از حرکت فکریه سرباز زد. پس از آن حمل مثل بر مثل کرده، جمیع خرافات و اوهام را قبول خواهد نمود. و این موجب آن می شود که از کمالات حقه دور افتد و حقایق اکوان^۶ بر او پوشیده ماند؛ بلکه سبب خواهد شد که جمیع عمر خود را به اوهام و وحشت و دهشت و خوف و بیم بگذرانند، و از حرکت طیور و جنبش بهایم در لرزه افتند، و از هیوب ریاح^۷ و آواز رعد و درخشیدن برق مضطرب گردد، و بواسطه تطییرات و تشاؤمات از غالب اسباب سعادت خود بازماند، و به هر حیل باز و مکار و دجالی^۸ گردن نهد و کدام شقاء و بدبختی و سوء عیش از این گونه زندگی بدتر خواهد بود؟

و اول رکن دین اسلام این است که: عقول را بصیقل توحید و تنزیه از زنگ خرافات و کدر^۹ اوهام و آرایش و همیات پاک سازد و نخستین تعلیم او این است که

۱. معارج: نزدانیهای کمالات، پله های بختگی و رسیدگی اندیشه.
۲. مراقی: جمع: مرقی: بردن نگاه؛ نزدانیها.
۳. زیرا آنکه: برای آنکه، زیرا که.
۴. کثیف: متراکم، انبوه، غلیظ.
۵. خرافی، به فتح اول و ضمه آن: افسانه وار، بی ریشه و اصل.
۶. اکوان: هستی ها، و اینجا بمعنی اسم مفعول است یعنی: مکونات یا موجودات. مانند کتاب بمعنی مکبوب...
۷. هیوب ریاح: وزش بادهای.
۸. دجال: بسیار دروغگو، فریبکار. و در روایت های مذهبی مردی دروغزن که در آخر الزمان ظهور کند و مردمان را بفریبد.
۹. کدر: تاریکی، تیرگی.

انسان را نشاید که انسان دیگر و یا یکی از جمادات علویه و سفلیه را خالق و متصرف و قاهر و معطی^۱ و مانع و معزّ و مذل و شافی و مهلک بداند، و یا که اعتقاد کند که مبدأ اول به لباس بشری برای اصلاح یا افساد ظهور نموده یا خواهد نمود و یا آنکه آن ذات منزّه بجهت بعضی از مصالح در کسوت انسانیت چه بسیار آلام و اسقام را متحمل گردیده است^۲ و غیر از اینها از آن خرافاتی که هریک بانفراده^۳ برای کوری عقل کافیست و غالب ادیان موجوده از این اوهام و خرافات خالی نیست. اینک دیانت نصرانیه و دیانت برهما و دیانت زردشت.

دوم آنکه، نفوس آنها باید متصف بوده باشد به نهایت شرافت یعنی هر واحدی از امم خود را بغیر از رتبه نبوت، که رشته‌ای است الهیه، سزاوار و لایق جمیع پایه‌های افراد انسانیه بداند و در خود نقص و انحطاط و عدم قابلیت تصور نکند، و چون نفوس خلق بدین صفت متصف باشد هریکی با دیگری در میدان واسع فضائل مسابقت نموده در استحصال کمالات در صدد مجارات و مبارات خواهد برآمد.

و در نیل [به] عز و شرف و اقتنای^۴ رتب عالیّه دنیویه کوتاهی نخواهد ورزید. و اگر بعضی از نفوس را چنان اعتقاد شود که آنها خلقة و فطره از دیگران در شرافت کمترند و رتبه ایشان از نفوس سایرین پست تر است، البته در همت آنها نقص، و در حرکت ایشان فتور، و در ادراکشان ضعف حاصل خواهد شد. و از بسیاری از کمالات و رتب عالیّه و سعادات دنیویه محروم مانده و در دایره صغیره‌ای جولان خواهند نمود.

دین اسلام درهای شرافت را به روی نفوس گشوده، حق هر نفسی را در

۱. معطی: اقدام کننده و انجام دهنده کار. برخی از شاعران و ادیبان بمعنی عطادهنده و بخشنده گرفته‌اند، در حالی که در زبان عربی به این معنی نیامده است. چنانکه شاعر گفته است:

معطی نشود مردم مسک به تعاطی
احور نشود دیده ازرق به تکحل.

۲. اشاره است به عقیده برخی از فرقه‌های مسیحی که گویند: خدا برای نسکین دردها و رنج‌های بشر بصورت مسیح مجسم شد.

۳. بانفراده: به تنهایی خویش، به تنهایی.

۴. اقتنای رتب: بدست کردن و دارا شدن رتبه‌ها و مقامات.

هر فضیلت و کمالی اثبات می‌کند، و امتیاز شرافت جنسیت و صنفیت را از میانه برمی‌دارد، و مزیت افراد انسانی را فقط بر کمال عقلی و نفسی قرار می‌دهد.

و کم، دینی یافت می‌شود که این مزیت در او بوده باشد. ملاحظه کن که چگونه دین برهما انسان را بر چهار قسم کرده یکی: برهمن و دیگری: چهتری و سیمی ویش و چهارمی شود رو^۱ و اول درجه شرافت را فطرة^۲ از برای برهمن قرار داده است؛ پس از آن از برای چهتری...، و قسم چهارم را در جمیع مزایای انسانیت از همه پست‌تر شمرده است.

و این یکی از اعظم اسباب شمرده می‌شود از برای عدم ترقی متدینین بدین [برهما] در علوم و معارف و صنایع چنانکه شاید و باید، و حال آنکه اقدم امم می‌باشند.^۱ و دیانت عیسویه برحسب انجیل شرافت را از برای جنس بنی اسرائیل اثبات کرده، غیر آن جنس را به اسامی حقیره ذکر می‌کند و پیروان آن دین اگرچه از این حکم سرباز زده امتیاز جنسیت را برداشتند^۳ و لکن صنف قسیسها^۴ را آنقدر شرافت دادند که نیز موجب خست سایر نفوس گردید، زیرا آنکه قبول ایمان و غفران ذنوب را در تحت قدرت آنها قرار دادند و گفتمند نفوس دیگران را اگرچه به اعلی درجه کمال رسیده باشد آن قدرت نیست که عرض ذنوب خود را به درگاه الهی کرده طلب مغفرت نماید بلکه باید این امر بواسطه قسیسها صورت پذیرد، و همچنین گفتمند قبول ایمان در نزد خداوند تعالی موقوف بر قبول قسیس است و این حکم جنت بخش نفوس را از انجیل اخذ نمودند، چونکه در آن نوشته شده است «هرچه شما در زمین بکشاید در آسمانها گشاده می‌شود، و هرچه شما در زمین ببندید در آسمانها بسته می‌شود» و تا زمانیکه این عقیده خست بخش نفوس در امت نصرانیة بلاد فرنگ متمکن و پایدار بود،

۱. درباره این تقسیمات، نظرات دیگری هم گفته شده که جای بحث آن اینجاگاه نیست.

۲. اقدم امم: کهن‌ترین ملت‌ها، دیرین‌ترین کشورها. هندیان اقدم امت‌ها نبوده‌اند.

۳. چنانکه ملاحظه می‌فرمایید این بیانات نیز از مسامحه و نقص برکنار نیست.

۴. قسیس، بکسری: کشیش، دانشمند و روحانی مسیحی.

هیچگونه ترقیات از برای آن امت حاصل نشده بود. لوتر^۱، رئیس پرستان که این حکم را برخلاف انجیل رفع نموده است به مسلمانان اقتدا کرده است.

سیم آنکه، باید آحاد هر امتی از امم، عقاید خود را که اول نقشه الواح عقول است بر براهین متقنه و أدله محکمه مؤسس سازند و از اتباع ظنون^۲ در عقاید دوری گزینند، و به مجرد تقلید آباء و اجداد خویشتن قانع نشوند؛ زیرا آنکه اگر انسان بلاحجت و دلیل به اموری اعتقاد کند، و اتباع ظنون را پیشه خود سازد، و به تقلید و پیروی آباء خود خرسند شود، عقل او لامحاله از حرکات فکریه بازایستد و اندک اندک بلاد و غباوت^۳ برو غلبه نماید تا آنکه خرد او بالمره عاطل و از ادراک خیر و شر خود عاجز ماند، و شقاء و بدبختی از هر طرف او را فروگیرد. تعجب منما گیزو وزیر فرنسا که تاریخ سنیولیزاسیون^۴ یعنی مدنیت امم افرنجیه را نوشته است می گوید: یکی از اعظم اسباب تمدن یورپ این بود که طایفه ای ظهور کرده گفتند: «اگرچه دیانت ما دیانت عیسویه است، ولی ما را می رسد که براهین اصول عقاید خود را جویا شویم».

و جماعت قسیسها اجازت نمی دادند و می گفتند که: بنای دین بر تقلید است؛ و چون آن طایفه قوت گرفته افکار ایشان منتشر گردید، عقول از حالت بلاد و غباوت درآمده در حرکت و جولان آمد و در استحصال اسباب مدنیت کوشیدن گرفت.

* * *

دین اسلام آن یگانه دینی است که ذمّ اعتقاد بلادلیل و اتباع ظنون را می کند و سرزنش پیروی از روی کوری را می نماید، و مطالبه برهان را در امور به متدینین نشان می دهد، و در هر جا خطاب به عقل می کند و جمیع سعادات را نتایج خرد و بینش می شمارد، و ضلالت را به بی عقلی و عدم بصیرت نسبت می دهد، و از برای هریک از

۱. لوتر، Martin Luther (۱۵۳۱-۱۵۶۳م) از رهبران برجسته اصلاح مذهب ترسای و بنیادگذار مذهب پروتستان. او با گناه بخشی کشیشان و ازدواج نکردن پدران روحانی مخالفت کرد. وی برخلاف میل کلیسای کاتولیک کتاب مقدس را به آلمانی ترجمه کرد. و به نظر آگاهان ترجمه آلمانی او از روح ادبی و شاعرانه برخوردار است. اهمیت اصلاحات وی بحدی است که حتی دهریان نیز، کم و بیش، او را ستوده اند.

۲. اتباع ظنون: گمان پرستی، پیروی گمانها.

۳. بلاد و غباوت: کد فهمی و کودنی.

اصول عقاید به نهجی که عموم را سودمند افتد (به قرآن شریف رجوع شود)^۱ اقامه حجت می نماید. بلکه غالب احکام را با حکم و فواید آن ذکر می کند. و هیچ دینی نیست که این فضیلت در او بوده باشد، و چنان گمان می کنم که غیر مسلمین نیز بدین مزیت اعتراف خواهند کرد. و مخفی نماند که اصل دیانت عیسویه که عبارت از تثلیث بوده باشد، جمیع نصاری بر این معترفند که به عقل فهمیدن آن ممکن نیست؛ یعنی باید از عقل درگذشت تا آنرا فهمید. و اما اصول دیانت برهما، هرکس را ظاهر است که غالب آنها مخالف عقل صریح است، چه اصحاب آن دین بر این امر اعتراف کنند و چه نکنند.

چهارم آنکه، باید در هر امتی از امم جماعتی علی الدوام به تعلیم سایرین مشغول بوده باشند و در تحلیه عقول آنها به معارف حقه کوتاهی نورزند، و در تعلیم طرق سعادت تقصیر ننمایند، و گروهی دیگر همیشه در تقویم و تعدیل نفوس بکوشند، و اوصاف فاضله را بیان و فوائد آنها را شرح، و اخلاق رذیله را توضیح و مساوی و مضار آنها را تبیین کنند، و از امر به معروف و نهی از منکر غافل نشوند، زیرا آنکه بالبداهه، جمیع معلومات انسان مکتسب است؛ و اگر او را معلمی نباشد از عقل خود بهره و فایده‌ای نخواهد گرفت، و چون حیوانات در این عالم زیست خواهد نمود، و از سعادت دارین محروم مانده از این دنیا خواهد رفت. پس معلم واجب شد و شهوات و خواهش‌های نفس را حدی و اندازه‌ای نیست و اگر معبدل و مقومی آن شهوات را نباشد لامحاله مستلزم تعدیات و اجحافات خواهد گردید، و این خواهشها سلب راحت و امنیت دیگران را خواهد نمود، بلکه خود را هم در آتش شهوات خویشتن سوخته در نهایت شقاء به دارالشقاء خواهد رفت. و در سایر ادیان آنقدر راهنمایی در این دو امر نشده است، و چون ارکان دیانت اسلامی بسیار است و بیان فایده هر یکی در مدنیت و شرح بودن هر واحدی از آنها سبب سعادت تامه، موجب آن می شود که

۱. در قرآن مجید آیات بسیاری در ضرورت تفکر، تعقل، عدم پذیرش روش باطل پیشینیان، استناد به دلیل و برهان و... آمده است و سید برای دوری از تفصیل، اهل خرد را به مطالعه قرآن دعوت می کند.

از موضوع کلام خارج شوم، بر خود واجب دانستم که رساله‌ای به افرادها در این امر وضع نمایم و در آن بیان کنم که آن مدینه فاضله که حکماء به آرزوی آن جان سپردند، هرگز انسان را دستیاب نخواهد شد مگر به دیانت اسلامی.
اگر کسی بگوید چون دیانت اسلامی چنین است، پس چرا مسلمان بدین حالت محزنه می‌باشند؟

جواب می‌گویم: چون مسلمان بودند، بودند چنانکه بودند، و عالم هم به فضل آنها شهادت می‌دهد؛ و اما الان، پس بدین قول شریف اکتفا خواهم کرد که:
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم.^۱
اینست مجمل آنچه می‌خواستم بیان کنم در مضار و مفاسد طریقه نیجریه در مدنیت و هیأت اجتماعی، و منافع دین اسلام.

راقم: جمال‌الدین حسینی

تمت.

۱. قرآن، سوره ۱۳، آیه ۱۱: خداوند وضع هیچ قومی را دگرگون نسازد، مگر آنکه خود، وضع خود را تغیر

۲

رساله

اکھوریان!

یا

رفتار و اخلاق نیچریان!

شرح حال اکهوریان باشوکت و شأن!

الحماقة اعيت الأساة الوقاحة لاتقبل المداواة
اللثامة لن تزول الى المماة فدع الاوعاد ولاترجولهم النجاة^۱

*

عجیب ترین امور و غریب ترین همه چیزها این است که جاهلی خود را دانا شمارد و کوری خود را بینا انگارد و خبیث النفسی خویش را مطهر و مقدس پندارد. این «اکمهان»^۲ را اگر گوش شنوا بودی، می شد که به قوت بیان و به فصاحت لسان و به عبارات واضح و به تقریرات صریحه و به ضروب امثال و به حکایات گذشته و حال و به انواع کنایات و به اصناف اشارات، حقیقت روش و ماهیت کنش ایشان را برایشان فهمانید و از فساد طویّت^۳ و تباهی نیت آنان را خبردار کرد. بلکه می شد ایشان را بر این داشت که اقرار کنند که جمیع حرکات و سکنات و همه افکار و نیات ایشان ناستوده است و همه افعال و اعمال آنان، موجب خرابی و تباهی است. و این کوران مادرزاد را، اگر چشم بودی ممکن بود که نقاشان بینا و رسامان دانا و پیکر تراشان توانا، به دستیاری صنعت و به نیروی فطانت قبح سیرت و شناعة سریرت و زشتی خصال و ناراستی خیال و جهالت و ضلالت و حماقت و دناقت ایشان را به صورتی مصوّر نموده و به هیكلی مجسم گردانیده بر ایشان نشان بدهند تا آنکه بر

۱. حماقت چاره جویان را ناتوان می کند و وقاحت و بیشرمی علاج پذیر نیست - بخل تا بهنگام مرگ زوال نمی یابد پس این احقمان فرومایه را رها کن. و امید و نجات برای ایشان مدار.

۲. کوران مادرزاد ۳. قصد و اندیشه

حال و مآل خود واقف گردند، ولی بسیار افسوس، بسیار افسوس! که نه این کران مادرزاد را گوش است و نه این کوران مادرزاد را چشم، اگر این کوران و این کران را حاسه لمس می شد، البته حوادث و آفات دهر و مصائب و بلیات روزگار و دشواریها و شکنجهای زمانه ایشان را بر غباوت و بی عقلی و خیانت و بی ادراکی و شرارت و کج اندیشی خودشان آگاه می گردانید، لکن صداسف که این کوران و این کران چون عضو مشلول^۱ قوت لامسه هم ندارند.

جای عجب اینجاست که با وجود آنکه ایشان بدین حالتند هر یکی خود را سقراط یونانی و کنفوسیوس^۲ چینی و شامیلیون^۳ امریکائی و میرابوی^۴ فرنساوی و گاری بالدی^۵ ایتالیائی می شمارد!! - بلکه ایشان را ناقص و خیالاتشان را پست و کارهاشان را حقیر و خرد دانسته خویش را تفضیل می دهد!! - و اظهار تأسف می نماید که قوم او حقیقت و کنه ماهیت او را نفهمیده تعظیم و توقیر لائق بجای نمی آورد؟ این است بیماری حماقتی که جمیع اطبا از مداوای آن عاجز شده اند! یارب چه شده که این افیالتهای خود را تمستوکلیس^۶ و ارستید^۷ می دانند؟ و این روباه خصصلتان خود را از انیبال^۸ افریقی شجاع تر گمان می کنند؟ چه روی داده است که این هبنقه ها^۹ دعوی ایاسی^{۱۰} می نمایند و

۱. شل شده و فلج.

۲. حکیم چینی که شرع و آئین چینیان را مدون کرده. معاصر فیثاغورث یونانی و کومت هندی بوده یعنی زائد بر پانصدسال پیش از حضرت مسیح (ع).

۳. یکی از مشاهیر سیاسیون امریکا.

۴. سپهسالار معروف ایتالیا

۵. نام خائن وطنی است از یونان که گزرسی را در جنگ ژمبولی رهنمائی و اسباب شکست هموطنان خود را فراهم کرد.

۶. سپهسالار و محب وطنخواه معروف که معاصر ارستید بود.

۷. سردار معروف کارتاژ.

۸. لقب ذی الودعات بزیدین شروان است که مردی بود بسیار احمق و نادان و وجه مشهور شدن به اسم ذوالودعات آن است که با وجود درازی ریش قلاده از ودع یعنی خرمهره و استخوانها و خرف ریزها در گردن خود انداخته راه می رفت! پرسیدند که این چه حالت است؟ گفت تاگم نشوم! شبی آن قلاده را برادرش دزدیده در گردن خود انداخت، چون صبح شد هبنقه حیران شده اینطور خطاب کرد: برادر تو من هستی؟ پس من کیستم! از همانروز حمق او ضرب المثل گردید.

۹. ایاس ابن ربیع که در ذکاوت و طهارت نفس مشهور و معروف بود.

این گنگها خود را تیموس تنیس^۱ و سیسترن^۲ می‌انگارند؟؟ و این مادرها^۳ با معن^۴ سر همسری دارند و این خیانت کاران طعنه بر سموئل^۵ می‌زنند و این ابو جهل^۶ ها خود را از محمد (ص) اعقل می‌دانند و این چنگیزها نوشیروان را ظالم می‌نامند؟ و این شکم پرستان خسیس النفس ابویزید را شره^۷ می‌گویند؟؟ و این بوزینه‌ها دعوی انسانیت می‌کنند؟؟

اینک کوران دوربین و کران تیزگوش و کودنان هوشیار و بلیدان خردمند و ضعیف‌الرایان عاقبت‌اندیش و جاهلان علامه و قسی‌القلبان باشفقت و خائنان باامانت و گمراهان راهبر و وحشی‌خصلتان مدنیت‌گستر و مفسدان مصلحت‌اندیش و بدکرداران باعصمت و تباہکاران رنجور از کج‌روشی دیگران و دوستان بنیادکن و خیرخواهان بدتر از صد دشمن و ناصحان بدسیرت. این است اجتماع ضدین؟ این است تلافی نقیضین؟! بر این حال باید گریست ولی خنده مجال نمی‌دهد. وقاحت تا چه حد، بیش‌رمی تا کجا؟ اکھوریا^۸ هم بدین سخت‌روئی نیستند. اپیکوریا^۹ هم بدین درجه بی‌حیائی نرسیده بودند. این چه عجیبه‌ای است که بدکرداری رسوا و زیانکاری بی‌پروا و خیانت شعاری بر ملا در مقام ستایش خود را چنان ستایش کند که گویا سقراطی است از ناهنجاری جهانیان سیرویا ابویزیدیست از بدکرداری اهل زمانه دلگیر؟؟ پاپای رومانی^{۱۰} هم بدین درجه دعوی عصمت نمود؟ سبحان الله تأثر و انفعال نفس بالمره مفقود گردیده است!!

ای شعور! و ای ادراک، شما کجا رفتید که نفس را ملامت نموده او را از حال خود

-
۱. اسم یکی از خطبای معروف یونان است.
 ۲. نام یکی از خطبای مشهور و معروف بود.
 ۳. لقب محارق که پستی بود از بنی هلال بن مالک بن صعصعه
 ۴. معن بن زائده بن عبدالله که اجود عرب بوده است.
 ۵. «اوفی من سموئل»! یعنی به وفاداری او مثل می‌زنند.
 ۶. اسم عموی حضرت رسول اکرم است که بر کفر مرد.
 ۷. پرخور
 ۸. اکھوریا فرقه‌ای هستند در هندوستان به غایت بی‌حیا و بی‌غیرت، و آنها منسوبند به اکورناپه که مردی بی‌دین و شهوت‌پرست بود.
 ۹. اپیکوریا منسوب به اپیکور کلی هستند که نیکوکاری را در لذائذ و شهوات منحصر می‌دانست!
 ۱۰. مقصود پاپ، کشیش اعظم عیسویهاست که در رم ساکن است.

آگاه کنید؟ ضرر برادران را از برای نفع بیگانگان خواستن پس از آن از طرف ایشان بجهت مکافات آبرو و اعتبار و یافتن را کدام شریف‌النفسی شرف شمرده است. و کدام عاقلی این کار را خردمندی انگاشته است؟ اقیالتس را کدام هوشمندی یگانه زمان دانسته است کسی که روح‌الحیات قومی را زائل کند، چرا باید آنرا خیرخواه نامید؟ بی‌دینان محض از برای سیاست در رواج آئین خود می‌کوشند، پس چرا شخصی که در زوال کیش خویش سعی می‌کند از دانشمندان شمرده شود؟ این چه جهل است؟، این چه غفلت است؟، این چه ضلالت است؟، اگر اینجا مدعی را بلا دلیل دانسته در خشم خواهی شد. اینک دلیل: اندکی غورکن اگر منفعت شخصی، در جهالت و نادانی و فساد اخلاق من بوده باشد آیا از تعلیم و تربیت من خورسند می‌شود؟ آیا استادی دانا از طرف خود برای من می‌فرستد؟ و اگر مربی و یا استادی از برای من بفرستد، آیا از برای تعدیل افکار و تقویم اخلاق من خواهد بود و یا از برای فساد و تباهی آنها؟ و اگر مرا معلمی بوده باشد آیا تعظیم و تکریم آن خواهد نمود و اگر معلم مرا از روی صدق و راستی تبجیل و توقیر نماید، همین بر این دلالت نمی‌کند که باید معلم من در تعلیم و تربیت طریق خیانت را پیش گرفته باشد. ندانستن این امر واضح آیا از غباوت^۱ نیست؟ سبحان‌الله! آیا دزد نگهبانی خواهد کرد؟، عجب، این چه بلاهت^۲ است؟! آیا شیطان رهبری می‌کند؟ این چه غفلت است؟! کسی که کوری من سبب بهبودی اوست، آیا سعی خواهد کرد که از برای معالجه چشم من طیب حاذقی بدست آرد؟ این است طمع بیجا، این است خیال محال! چون در اینجا باطل چنان لباس حق را پوشیده است که شناختن آن بر اذکیا^۳ هم دشوار افتاده است تا کجا بر ابلهان، لهذا می‌دانم که این دلیل را کافی نخواهی شمرد و از این جهت طرز دیگری را پیش گرفته می‌گویم: تربیت و تعلیم شخص واحد به سه گونه متصور می‌شود - نخستین آنکه: آن شخص را جزء قومی انگاشته و مبنای تربیت و تعلیم آن را اولاً و بالذات بر منفعت آن قوم که به منزله کل است، گذاشته شود و منفعت ذات آن شخص در درجه ثانی و بالتبع ملاحظه گردد و منفعت قوم در این هنگام چون منبعی است که منافع افراد مانند جداول^۴ از آن متفرع می‌شود و افراد بر این تقدیر خادمان کل اند که هیئت

مجموعه باشد و هیئت مجموعه که از آن به قوم تعبیر می‌شود، صائن^۱ و حافظ افراد. دوم آنکه: مبنای تربیت و تعلیم آن شخص بر منفعت ذات او باشد بی ملاحظه قوم آن. سیم آنکه: در تربیت و تعلیم آن اولاً و بالذات منفعت دیگران و فایده بیگانگان ملحوظ شود و منفعت خود آن شخص بالتبع باشد. اکنون می‌توان گفت که این تربیت ثالثه قوم را نفع خواهد بخشید؟ آیا می‌توان گمان کرد که آن شخص در این هنگام خادم ملت خویش است؟ آیا قوم آن در این صورت از ضرر و گزند آن محفوظ خواهد ماند؟ آیا جائز است که در حق مربی آن شخص گفته شود که او محب و جان‌فشان و فدوی^۲ قوم و ملت آن شخص می‌باشد؟ کورباد دیده آن عقلی که چنین اندیشد! وای بر ادراک آن شخصی که امتیاز ندهد در میانه منفعت و مضرت! خاک بر دهن آن ذی‌شعوری که چنین سخن را به زبان آرد؟ اگر یک بچه از فرنسا گرفته به بلاد جرمن فرستاده شود و در آن بلاد آن بچه به حسب تربیت استاد، خوی و عادت جرمنیها را فراگیرد و محبت ایشان در آن او متمکن شود و قوم و ملت او در نظرش منفور و حقیر گردد، آیا می‌توان چنان گمان کرد که آن بچه خادم و جان‌فشان امت فرنساویه است؟ و آیا آن شخصی که آن بچه را بدین نوع تربیت کرد، می‌توان آن را محب فرنسا نامید؟ عجب حماقت است که فرق میانه محبت و عداوت هم نمی‌شود!! شگفت‌حالتی است، چگونه فهمیده نمی‌شود که مضرت این‌گونه تربیت از منفعت آن بیشتر است. بلکه چگونه دانسته نمی‌شود که بی‌ترینی هزار مرتبه بهتر است از آنکه شخصی به نوعی تربیت یابد که به جای منفعت، موجب مضرت اهل وطن خود شود. سر خود را به دست خود بریدن؟ لاجول و لا!!

تربیت دوّمی نه رشته التیام قومیت را بریدن است و اتحاد و برادری را زائل کردن است. اگر در تربیت افراد منافع کل اولاً و بالذات ملحوظ نشود، التیام و اتحاد چگونه متحقق می‌گردد و چون اتحاد و التیام نباشد قومیت از کجا خواهد بود؟ اگر کسی اتحاد قومی را بدین‌گونه تربیت نماید دشمن آن قوم خواهد بود یا دوست؟ اسم آن شخص را حامی باید نهاد یا ماحی^۳، و آن تربیت نخستین را بیگانه اگر فرض کنیم که

راضی شود، آیا اعانت هم خواهد کرد؟ الله الله! کدام عقل این چنین امری را تصور می‌کند که بیگانه آمده جنسیت و قومیت دیگران را قوت و پایداری بدهد، که می‌پندارد که شخصی خانه خود را خراب کرده با انقاض^۱ آن خانه دیگری را تعمیر کند؟ اگر بیگانگان چیره دست آگاه شوند که خانه از برای تأسیس جنسیت و تقویت قومیت دیگری برپا شده است، آیا آن خانه را از بیخ و بن کنده به باد فنا خواهند داد و یا آنکه آن بنا را محکم و مشید^۲ خواهند نمود و معمار آنرا خلعت فاخره داده به رتبه عالی‌اش سرفراز خواهند کرد؟ چه بزرگ جهالت و نادانی است آن شخصی را که چنین گمان کند. عجب بلاد^۳ و حماقت است آن کسی را که این امر را بخاطر گذرانند. اگر بیگانه قوی بازو شخص ضعیفی را که در جنس با او مغاثر است بکاری بدارد، آیا منفعت خود را ملاحظه می‌کند و یا منفعت آن ضعیف را؟ خصوصاً در اموری که اگر منفعت ضعیف ملحوظ افتد ضعیف بر قوی مستولی گردد. بغیر از این مجمع اضرار^۴ و ملتقای^۵ نقائص، کسی این گمان را نخواهد کرد که قوی پدست خود و به سعی و کوشش خویش ضعیف را بر خود چیره گرداند. بلکه این مجمع اضرار هم چنین گمان نمی‌کنند، اما از روی نفاق چنین اظهار می‌نمایند.

البته معلوم شد که خیرخواه کیست و بار منت را بر دوش که می‌نهد و مدح را که می‌کند و صله آن را که می‌گیرد؟ باور نمی‌کنم که این سخنان عقول جامده را سودمند افتد. اگر این عقلها جامد نمی‌شد، خیانت صریحه را دلیل طهارت نفس قرار نمی‌داد و در مقام مفاخرت نمی‌گفت که گوشت برادران آغشته نخوردن طهارت نفس است! چونکه استحقاق این گونه عطا از طرف قاتل و مورد الطاف آن گردیدن خود دلیل بر خیانت و جنایت است. اگر به برادران خیانت نمی‌کرد، استحقاق این عطیه عظمی! او را از کجا حاصل می‌شد؟ اما ابا^۶ کردن از خوردن با وصف خیانت بغیر از جنایت^۷ چیز دیگری را اثبات نمی‌کند. آیا عجب نیست حال این مداحان که ذمائم^۸ شنیعه را به اسم

۴. کنایه از نیجریان است.

۷. نرسونی

۳. کندذهنی

۶. انکارکردن

۲. محکم و استوار

۵. کنایه از جمع آمدن نیجریان است.

۸. چیزهای نکوهیده

مدائح^۱ ذکر می‌کنند. اگر کسی بخواهد که شخصی را به بدترین نهجی^۲ ذم نماید، از این بیش چه خواهد گفت که کشندگان برادر او در حین اشتغال به عمل شنیع قتل، هر ساعتی آن شخص را می‌نواختند چرا می‌نواختند اگر با کشندگان پرغصب در کار قتل شریک نبود و ایشان را راهبری نمی‌کرد و اعانت نمی‌نمود.

این است جانفشانی خائنان از برای قوم! این است خیرخواهی خبیثان از برای یاران؟ این است مدائح بلغاء آخرالزمان؟ این فصحاء و این بلغاء را نظر کن! اگر خواهند کسی را به کمال دانش بسرایند با هم اتفاق نموده و با یکدیگر اعانت کرده، بعد از فکر طویل و عریض می‌گویند که آن^۳ هیچ علم نخوانده است و از هیچ چیز خبر ندارد و هیچیک از فنون را نمی‌داند، اینک علامه زمان است و اگر خواهند شخصی را به جهل نسبت دهند، بیان می‌کنند. که آن، جمیع علوم اولین و آخرین را خوانده است و هیچ چیز بر او پوشیده نیست. این عجیبه مدحی است!! این غریبه ذمی است! واه‌واه، سبحان الله! حقیقتاً جای خنده است، ولی گریه نمی‌گذارد.

بلی آنگونه ممدوحین راست باز را اینگونه مادحین^۴ درست گفتار باید. راست‌بازی از این چه زیادی خواهد بود که از فرط عشق محمد(ص) و محمدیان تورات انجیل را بجهت تقویت نصرانیت به هزار کوشش اثبات می‌کنند! و از غایت سعی در صیانت دیانت اسلامیة قرآن را انکار می‌نمایند! و از خوف آنکه مبدا سیل آمده خانه را خراب کند، خود از بیخ و بنش کنده خاکش را به باد می‌دهند! از غایت خیرخواهی قوم و از نهایت دین‌پروری، اراده آن را دارند که دیانت و قومیت را شهید نمایند و از برای، مدفن^۵ بارگاه رفیعی سازند و هریک از برای یادگار اسم خود را در آن ثبت نمایند تا آنکه آیندگان را حال ساعیان^۶ در این کار خیر معلوم گردد. بشارت

۱. ستایشها ۲. طریق و روش

۳. اشاره است به قول نیچریان که اتفاق کرده در ردّ رساله «حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان» دو مقاله نوشته بودند و در آن ذکر کرده بودند که مولانا جمال‌الدین الحسینی اگر این مضمونها تحریر نکرده هیچ عجب نیست که جمیع علوم جدید و قدیمه را خوانده است! پس مستحق مدح نباشد، و لکن آفرین است بر آن جنابیکه امام ماست و هیچ علم را نخوانده است و لکن با اینهمه، ماهر حقائق و دقائق است!

۶. سعی‌کنندگان

۴. مدح‌کنندگان ۵. اشاره است به مدرسه نیچریان

باد آنان را که از قوم این خیرخواهان در اندیشه بودند. مژده‌ها باد آن اقوامی را که از دین این دین‌پروران، خوف و هراس داشتند. قومیت کیفیتی است نفسانیه که در حال صغر^۱ بواسطه تعلیم و تربیت در نفوس حاصل می‌شود، چون در تعلیم کردگان این امر ملاحظه نشود و یا آنکه ضد آن مرعی گردد، قومیت از کجا وجود خواهد پذیرفت؟ و همچنین است حالت دیانت بلکه سایر کیفیات نفسانیه و احداث کیفیت نفسانیه قومیت در نفسی از نفوس، معنیش این است که معلّم به حسن تربیت و تعلیم خود آن نفس را بعد از فهمانیدن موارد شرف قوم بر این دارد که بذل روح را از برای شرف قوم سهل انگارد و شرف خویش را فقط در شرف قوم و ملت خود پندارد.

شرف قوم عبودیت نیست؟ عبد مؤدب و دانا سعادت مولا است. بنده را با وصف بندگی هیچکس نیکبخت نشمرده است اگر چه عالم و عارف باشد. این خانه‌زادها معنی این کلمات را نمی‌فهمند. در بندگی پرورده شده لذت آزادی را چگونه خواهند دریافت؟ اگر به عبودیت خو کرده معلّم شود، به غیر از سبیل عبودیت چه تعلیم خواهد نمود؟ خسیس النفس را با شرف چه کار؟ اکثیست^۲ خود غرض عالم را فدای اغراض دنیّه خود می‌کند. لاجول و لا قوة الا بالله! این دیو مردمان سیئی السریره^۳ چگونه موجب تنفر قلوب شدند از علوم معارف و این غولان کربه‌الصورة، چسان مانع از ترقی قوم خود گردیدند و زشتی سیرت این رکسان^۴ عجیبه سدّ محکمی شده پاک‌منشان را از استحصال اسباب سعادت باز داشت. نیک باطنان را چنان گمان شد که طرز جدید و تربیت نو باعث بیخ کنی قوم و ملت است، لهذا از وضع^۵ حاضر گوشه گرفتند. و این سبب انحطاط^۶ و تأخر قوم گردید.

نه، نه! گمراهی و ضلالت و عداوت ملت را سبب بجز بدفطرتی و بی تربیتی و جهل و خست نیست. علوم و معارف هرگز سبب بدبختی و شقا نخواهد شد. اگر معلّم و مربی بدفطرت و شقی نبوده باشد. بلی اگر اکهوری مربی گردد، بغیر از شقاوت و بیخ کنی قوم، چیز دیگری را امید نباید داشت.

۱. به کسر اول و فتح دوم - کوچکی - خردی

۲. لفظ فرنگی است کسی که محبت ذات خود را به درجه غایت دارد.

۳. بدباطن

۶. پستی - نزل

۵. حال

۴. بلفظ هندی غول است.

فساد کار این اکھوریان، هنوز به خوبی ظاهر نشده است. چون ظاهرش مزوق^۱ است اندکی صبر باید شراب زهرآلود اولاً مستی می بخشد، پس از آن، جگر و ریه را پاره پاره می کند. اکھوریان را یار و صدیقی نیست. طریقت و مذهب هم ندارند و در میانه ایشان تعاون و توأزر^۲ نمی باشد. به غیر از شکم پر کردن، آرزوی دیگری در دل ندارند. پس گمان مکن که ایشان باطلی را حق انگاشته جان فشانیها می کنند و جوانمردیها می نمایند. اینهمه خودنمائیها و اینهمه دست افشانیها و اینهمه نیاح^۳ و صیاح^۴ بر توهم باطلی نهاده شده است نه بر طلب فضیلت، یعنی چنان گمان می کنند که این قوت حیف^۵ و میل^۶ و نیروی اختلاس^۷ که ایشان را دست داده، از جای دیگر است لهذا گاه گاهی جان را به دندان گرفته بسط یدی می نمایند. و ریشی حرکت می دهند این امر به کسی پوشیده نیست. اگر مقصود اکتساب فضیلت بود از آن امریکه^۸ ذکرش شرمندگی می آورد، اجتناب می کردند. اکھوری و طلب فضیلت هرگز شنیده نشده است - اگرچه ریش را به ریش پیوند کرده یکدیگر را ستایش می کنند، ولی هیچیک از دل سخن نمی گوید بلکه هریکی به جهت مقاصد دتبه خود که شکم پرستی باشد، با دیگری نفاق می ورزد.

اکھوری یار و صاحب نمی شناسد! اکھوری به غیر شکم خود معبود دیگری ندارد. قاعده کلیه از من یاد داشته باش اسهاب^۹ و اطناب^{۱۰} بی منافقی نمی شود! و منافقی بی اغراق و مبالغه صورت نمی بندد، چون شخصی منافق نباشد و غرض او استحصال مقصد خود نبوده باشد، هرگز در ستایش از حد تجاوز نمی کند. آن ستایشی را که در یکساعت اکھورئی به اکھوری دیگر می کند، بسمارک^{۱۱} و غرچیکف^{۱۲} را در تمام عمر حاصل نشده است. اگر این نفاق نیست پس چیست؟ عجب از این سخت روئی عجب

- | | | | |
|---|----------|----------------------------------|-----------------|
| ۱. آراسته | ۲. معاوت | ۳. فریاد سنگ | ۴. ناله و فریاد |
| ۵. یعنی ظلم و ستم و جور | | ۶. میل از اعتدال یعنی تعدی و ظلم | |
| ۷. سلب اموال | | | |
| ۸. اشاره است بر شود ستانی و ارتکاب امور فواحش که صاحب مقالات در حیدرآباد از این اکھوریا یعنی نیچریان ملاحظه کرده است. | | | |
| ۹. پرگوئی و بسیاری کلام. | | ۱۰. درازی سخن | |
| ۱۱. سیاستمدار معروف آلمان | | ۱۲. صدراعظم سابق روس | |

از این بی حیائی! گمان مکن که باید اکهوری عریان و فقیر بوده در کوچه‌ها و بازارها بگردد، اینک اکهوریان صاحب خدم و حشم. اکهوری بودن به دل است نه به لباس. اکهوری شدن کار هرکس نیست، که می‌تواند حیا را از خود سلب کند مگر آنکه در این طریق زائیده شده باشد و یا آنکه از سرچشمه سیراب گردیده باشد. غایت تکبر را هرگز دیده‌ام که با نهایت ذل^۱ در شخص واحدی جمع شود، اینک نظر کن در سفلگان متعال^۲ و دئی النفسان متفلسف^۳ و اکهوریان متصلف^۴ تا آنکه بر تو منکشف گردد که اینهم ممکن بوده است و می‌شود که اخلاق متضاده و اوصاف متباینه در الواح نفوس مجتمع شود. یعنی در نفوس ادنیا و اخساء^۵.

اگر در این امر غور کنی خواهی دانست که فطرت پست و طینت دنیّه نادرست را هرگز ممکن نیست که تربیت و تأدیب به اصلاح آورد. سبحان الله! آیا اخلاق طبیعیّه تغییر می‌یابد؟ چگونه می‌شود که سجایای^۶ متوارثه^۷ و منش و خواهائی که به نهج ژنرسیون^۸ حاصل شده باشد، به سعی و کوشش معلم و مربی زائل گردد. مدارس و مکاتب عقول سلیمه زکیه را دانش و بینش می‌آموزد و نفوس شریفه ذکیه را به آداب حسنه و اخلاق فاضله مزین می‌سازد، اما رکاکت^۹ را از عقول سخیفه^{۱۰} و دنائت را از نفوس خسیسه ستردن نتواند. بوزینه از تربیت، انسان می‌شود؟! محال است.

اگر تغییر صورت به تدبیر می‌شدی، البته تبدیل سیرت اندال^{۱۱} و لثیم‌ها جائز بودی، علم و تربیت عقول و نفوس را مانند غذاست. غذائی که صحیح المزاج را باعث توانائی و قوت است، همان غذا موجب ازدیاد مرض بیماران است. دئی النفس سخیف العقل چون به مدرسه درآید و پا در دایره تعلیم و تعلم نهد، فکر آن، همه این است که مندرجات علوم را بر وفق مقاصد دنیّه خود نماید و خیالات معوّجه^{۱۲} خویش را در لباس مطالب علمیّه به عالم جلوه دهد و شب و روز در این اندیشه خواهد بود که فنون مکتسبه را همچنان آلت استحصال شهوات خسیسه و وسیله اکتساب اغراض دنیّه

۱. خواری

۲. مدعیان علم

۳. مدعیان فلسفه‌دانی

۴. متعلق و چابلوسی‌کننده و تکلف‌کننده در مدح

۵. مردم پست و حقیر

۶. عادت و خواها

۷. موروثی

۸. توارث

۹. سستی و ضعف

۱۰. سبکی

۱۱. فرومایگان

۱۲. کج

سازد. اسباب و آلات و وسائل چه علم بوده باشد و چه غیر آن، همه از برای استحصال خواهشهاست و چون طبیعت شر باشد به غیر از شر چه خواهش خواهد نمود؟ ضد علت ضد دیگر چگونه خواهد شد. فاقد^۱ شیئی چسان معطی^۲ آن می شود، پس اگر طبیعت شر باشد و خواهش شر و اسباب مساعد^۳، خیر از چه جهت از صاحب آن طبیعت سرزند؟ و شری که از اینگونه شخصی سرزند، چرا باید که مثل شر شریرالنفس، نادانی باشد که هیچگونه وسیله از برای اجراء^۴ مقاصد خسیسه خود ندارد.

الله! اثر علت قویه چسان مساوی اثر علت ضعیفه می شود؟ تنگی دائره خیانت عوام بدطینت کج اندیش و ضیق^۵ مجال ضلالت آن نیست مگر از عدم وسائل و فقدان آلات خائنی که قوانین و قواعد امم و ملل را نداند و سبیل اختلاسها^۶ و تزویرها را نشناسد و به طرق جعل و اختراع و تبدیل و تحریف و حذف و اضافه و جمع و خرج پی نبرده باشد، خیانت آن چه خواهد بود. گمراهی که اگر در طریقه آن قدحی و جرحی شود عاجز بماند، تبدیل افکار دیگران را چسان خواهد نمود؟

بالجمله، اکهوری بدطینت است و سخیف العقل و سخیف العقل بدطینت را تعلیم و تربیت سود ندهد، بلکه باعث ازدیاد شرارت و فساد آن خواهد شد. می دانم که هم در ثبوت مقدمه اولی شک داری و هم در تحقیق مقدمه ثانیه!، لهذا هر دو را به عبارت واضحه بیان می کنم و براهین عقلیه طبیعیه اقامه می نمایم، گوش داشته باش و به خوبی تأمل نما که مطلب بسیار دقیق است. اگر قومی و یا امتی دیده شود که در تحت اداره واحده می باشد و جمیع طبقات آن چون اعضاء مختلفه شخص واحد در معاونت و معاضدت^۷ یکدیگر است و روح حیات و قوه محرکه مجموع اصناف آن یکی است و آمر^۸ و مأمور^۹ و آخذ^{۱۰} و معطی^{۱۱} و واضع^{۱۲} و رافع^{۱۳} از خود او می باشد و سالک

- | | | | |
|------------------------------|------------|--|-------------------------|
| ۱. گم کننده | ۲. دهند | ۳. باور - کمک | ۴. بر آوردن و حاصل کردن |
| ۵. تنگی | ۶. ربودن | ۷. پشتیبانی | ۸. فرمانده |
| ۹. فرمانبردار | ۱۰. گیرنده | ۱۱. دهند | |
| ۱۲. وضع کننده مثل واضع قانون | | ۱۳. بردارنده و محوکننده مثل ناسخین قانون و احکام | |

حرکات افراد آن مانند انصاف^۱ اقطار دایره واحده به یک نقطه که سعادت کل باشد منتهی می شود و از محیط قومیت خارج نمی گردد و چون دو شخصی که هریکی به جهتی از محیط دایره حرکت کند، آحاد او در خواهشهای خود در عین مخالفت جویای مؤالفت^۲ اند و در عین تباعد^۳ خواهان تقاربند^۴ و اصناف^۵ او در عین تدافع^۶ آراء در تجاذبند^۷ چنانکه دو متساوی القوه ای که در حالت مجاذبه هریکی طرفی از رَسَن را گرفته و حین تدافع جذبه دیگری در تحاذی است.

البته از طرف هر عاقلی بر توافق افکار و نیات طبقات آن قوم و یا آن امت و تناسب حاسات^۸ معنویه انفعالات^۹ نفسانیه اصناف آن حکم خواهد نمود. هیچکس در تلائم^{۱۰} رغبتها و رهبتها^{۱۱} و نرفتهای افراد آن قوم ذکر نخواهد کرد، چونکه افعال و اعمال افراد انسان و کیفیت معاشرات و طرز اجتماعات و وضع زیست و نوع معیشت و نهج اداره ایشان همگی معلولهای افکار عقلیه و حاسات معنویه و صفات نفسانیه ایشان می باشد و اگر تلائم و تناسب در علل نبوده باشد، هرگز توافق در میانه معلولات آنها واقع نمی شود. تناسب افکار و صفات آنوقت حاصل می شود که مقوم و معدّل بوده باشد، زیرا آنکه صفات رذیله و اخلاق فاسده و افکار سخیفه را اگرچه با یکدیگر توافق اسمی هم بوده باشد، ولیکن فی الواقع در میانه آنها تضاد تام و تبائن کامل است چونکه ماهیت هر فردی از افراد آنها مقتضی عدم توآلف^{۱۲} است با فرد دیگر، چه هر دو از یک صنف بوده باشد و یا از دو صنف و جهت توجه هر یکی مخالف جهت دیگری است، مثل متدابرینی^{۱۳} که بر روی خط مستقیم یکی مشرقاً و دیگری مغرباً، حرکت کند. از این است که هرگز توافق و مراقت^{۱۴} در میانه احمقها و حسودها و بخیلها و طماعها و متکبرها و خائن واقع نمی شود.

۱. انصاف نیم فطره که از مرکز دایره شروع شده منتهی به محیط گردند و همه برابر یکدیگر باشند.

۲. الفت و موافقت ۳. دوری ۴. نزدیک شدن به یکدیگر

۵. صنفها و قسمها ۶. از خود دور کردن دو کس باهم

۷. به طرف خود کشیدن دو کس باهم ۸. کیفیات حیات باطنیه

۹. تأثرهای نفسانی ۱۰. توافق ۱۱. ترسها ۱۲. باهم الفت گرفتن

۱۳. کسانی که پشت به یکدیگر کرده باشند ۱۴. همراهی و رفاقت کردن

پس افکار معدّله و صفات مقومّه همان افکار و همان صفاتی است که باعث توافق و تلائم باشد و جهت توجه آنها، نقطه سعادت همه بوده باشد و اینگونه صفات را انسانها اخلاق فاضله نامیده‌اند و این چنین افکار را، افکار عالیہ. بنابراین هر وقتی که در تلائم افکار و توافق صفات آن قوم و ہنی^۱ حاصل شود البتہ در وحدت ادارہ و تعاضد و روح الحیات ایشان خلل بہ ظهور خواهد رسید، جہات حرکات افراد مختلف خواهد شد و درمیانہ آمر و مأمور، آخذ و معطی و واضع و رافع، تنافر روی خواهد داد. چون تدریجاً رفته رفته تلائم افکار بہ تبائن مبدل شود و توافق صفات بہ تضاد متحول گردد، یعنی صفات ذمیمہ و اخلاق رذیلہ و افکار دئیہ و خیالات باطلہ غلبہ نماید و اخلاق فاضلہ و افکار مستقیمہ زائل شود و کج اندیشی خیالات معوجہ و حسد و بخل و بغض و ضغینہ^۲ و منافقی^۳ و ریا و دروغ گوئی و شہوت پرستی و خودستائی و تکبر بیجا و عجب^۴ بی معنی و کاهلی و رشوت خواری و خیانت شعاری و تدلیس^۵ و تدویر و حماقت و بلادت و بلاہت و حرص و طمع و شرہ و سفلگی و نذالت^۶ و لؤم^۷ و بی غیرتی و قلت ناموس و خودغرضی و نمامی^۸ و غمنازی و بہتان زنی و افتراء و غیبت و ذمامی و تعدی و ظلم و جور و حق ناشناسی و اہانت و قسوت^۹ و غفلت و جہانت^{۱۰} و ذلت نفس و طیش^{۱۱} و وقاحت و غباوت و بی تدبیری و بی وفائی و مماطلہ^{۱۲} و خلف وعده و کسالت و گران جانی و دون ہمتی و تملق و تبصص^{۱۳} کلبی و اغواء و اضلال و اغراء^{۱۴} فاش گردد، بلاشک تعاضد مفقود و روح الحیات و قوہ محرکہ وحدانیہ معدوم و جہت حرکت ہر فردی از افراد آن قوم مخالف جہت حرکت دیگری خواهد شد چونکہ زوال علت لامحالہ مستلزم زوال معلول است. و بہ سبب تنافی ارادہ تخالف سجایا و تغایر اہویہ^{۱۵} نفوس و تباعد طبایع و تضارب آراء و تدافع افکار و تضاد صفات و تباغض^{۱۶} قلوب و تبائن^{۱۷} اخلاقی کہ

- | | | | |
|--------------------------------|-----------------------------|--------------|-------------------|
| ۱. سستی | ۲. کینہ و عداوت قلبی | ۳. دوروئی | ۴. خودپرستی |
| ۵. نمودار کردن چیزی بخلاف واقع | ۶. فرومایگی | ۷. ناکسی | ۸. سخن چینی |
| ۹. سنگدلی | ۱۰. ترس | ۱۱. رفتن عقل | ۱۲. تأخیر در وعدہ |
| ۱۳. دم جنبانیدن | ۱۴. تشویق کردن - وادار کردن | ۱۵. نفوس | ۱۶. تباغض |
| ۱۶. دشمنی | ۱۷. دوری | | ۱۵. خواہشها |

طبقات و آحاد آن قوم را در آن هنگام حاصل می‌شود اجتماع و ائتلافی که قوام بشر و مایه زیست و موجب بقاء نوع اوست از برای ایشان ممتنع خواهد بود، مگر به سبب قاسر^۱ خارجی و قاهر اجنبی و حیات و بودن کم‌خردان فاسدالاخلاق و تباه‌کاران دشمن جان خود، ممکن نباشد مگر در تحت اداره دیگری.

این است حکمت تبدیل ادارات در عالم وجود.

این چنین اشخاصی که این‌گونه بوده باشند، حال آنها با نفوس و عقول دیگران چون حال وبا و طاعون^۲ و جذام^۳ و دیگر امراض ساریه است، با ابدان. پس اگر به مملکتی روند که مزاج نفوس و عقول آن مستعد بوده باشد، جزء اخیر علت نامه فساد عمومی شده در زمان قبلی بدان مملکت آن کنند که با خود کرده بودند، خصوصاً اگر در مرکز که محل اجتماع خلق است، جاگیرند چنانکه شأن امراض ساریه است و اگر نفوس و عقول را استعدادی نباشد، لامحاله تخم فساد را کاشته موجب سوء اداره و وهن در اعمال خواهند شد و این سموم قتاله بالمره بی‌اثر نخواهد بود، پس هرکسی را واجب است که به این گونه مردم، آن معامله کند که با مجذومین^۴ می‌کند.

خطاب به عقل است، اشتباه مکن!

این مقدمه فلسفیه فراموش نشود تا آنکه مقدمه دیگری را بیان کنم: پس از آن استنتاج^۵ نتیجه نمایم: استقامت افکار امم و اعتدال اخلاق ایشان نه از جمله اموری است که در ماهها و سالها حاصل شود، بلکه اگر چندین قرن تعلیم و تربیت در امتی مستمر بماند و بطناً بعد بطن، در تقویم افکار و تعدیل اخلاق سعی و کوشش شود. البته ممکن است که در آن هنگام اشخاصی در آن امت یافت شوند که به استقامت و اعتدال موصوف گردند. افکار مستقیمه و خیالات عالیه دیگران را یادگرفتن شخصی موجب آن نمی‌شود که خود او صاحب افکار عالیه شود، بلکه اگر کسی خود صاحب افکار عالیه نبوده باشد، که افکار دیگران را نخواهد فهمید و به موارد و متعلقات آنها پی نخواهد برد و روابط و مناسبات آن افکار بر او پوشیده خواهد ماند و بر استنباط لوازم آنها، از ملزومات و ملزومات آنها از لوازم، قادر نخواهند شد.

۴. مبتلایان به خوره

۳. خوره

۲. مرگ عام

۱. دورکننده

۵. برآوردن نتیجه

کور مادرزاد از شنیدن کیفیات الوان، نه ماهیات آنها را خواهد فهمید و نه بر لوازم و خواص آنها حکم تواند کرد و از دانستن اخلاق فاضله و آثار حسنه آنها و اخلاق ردیله و مضار آنها، کسی طاهرالنفس و مهذب الاخلاق نمی شود. محض شناختن مرض و دانستن دواء آن موجب رفع مرض و حصول صحت نخواهد شد. دانستن مضار حوامض^۱ و منافع حلویات^۲ باعث نفرت صفراوی مزاج از آن و رغبت بدین نمی تواند شد، اگر علم سبب تغییر میول^۳ و حاسات نفسانیته می شد و یا آنکه آثار خارجیہ و نتایج ظاهره آنها را منع می کرد، می باید کسی بر فوت عزیزان محزون^۴ نشود و اگر محزون شود، آه و زاری ننماید، چونکه هرکسی را معلوم است که فوت شده بر نمی گردد و حزن و آه و زاری و گریه کردن لغو و بی فایده است. معده چون طعامی را قبول نکند علم به منفعت مانع از قی نمی شود. اگر اخلاق به علم نیکو می شد، می بایست که یک اکھوری هم در عالم انسان بشود؟

و بالجمله هر کسی از خواندن کتب سیاست و معاشرت سیاسین و عقلاء بسمارک نمی شود! - چرا نمی شود؟ به جهت آنکه وضع دماغ بنوعی دیگر است. تغییر وضع دماغها قرون متعدده می خواهد با تعلیم و تربیت مستمره. شجاع از شنیدن قصص جنائ^۵ جبون نمی گردد، بلکه ثبات و اقدامش افزون می شود. خائن از استماع فضائل امانت امین نخواهد شد. دزدها شناعت سرفت را نمی دانند و خیانت کاران ذمائم اختلاس و تزویر و رشوت خواری را نشنیده اند؟ می دانند و شنیده اند و لکن آن انفعال نفسی که از ملاحظه این امور ارباب نفوس مطہره را حاصل می شود، ایشان را حاصل نمی شود، چونکه بودن نفس بدین کیفیت که از ملاحظه امثال این امور منفعل شود، بجز از توارث، به نهج دیگر صورت پذیر نیست. وقیح^۶ را هرگز انفعال نفسی که عبارت از حیاء است، در ارتکاب امور شنیعه دست نمی دهد، اگرچه کتابها در فضایل خصلت حیا خوانده باشد. این مطلب بسیار دقیق است و تو بسیار غبی^۷ لہذا ثانیاً بیان می کنم شاید بفهمی:

- | | | |
|-----------------------------|-----------------|--------------------------|
| ۱. ترشی جات | ۲. چیزهای شیرین | ۳. جمع میل یعنی خواهشها |
| ۴. مفوم - رنجیده و اندوهگین | | ۵. جمع جبون به معنی بزدل |
| ۶. بیحیا و بی شرم | ۷. کند ذهن | |

افکار مستقیمه و اخلاق معتدله آثار قوائی است جسمانیه که مانند قوای بذرها و تخمها در کمون^۱ محال معینه و مواضع مخصوصه کالبد انسانها نهاده شده است و آن قوای جسمانیه و محال آنها، اندک اندک بسبب تعلیم و تربیت روی به ازدیاد و افزونی می نهد و نمو می نماید، چنانچه بذرها و قوای آنها به سبب زراعت و رعایت قانون فلاحت، با موافقت هوا و زمین، کم کم افزونی می پذیرد، و ممکن نیست که آن قوی محال آنها در اولاد وحشین و احفاد^۲ آنها^۳ که پس از مدنیت به نهایت فساد رسیده باشند، در یک طبقه به سبب حسن تعلیم و تربیت به کمال نمو رسیده مصدر افکار عالیه مستقیمه و منشأ اخلاق حسنه فاضله گردد، زیرا آنکه نمو قوای جسمانیه مطلقاً تدریجی است، خصوصاً اینگونه قوی و ظفره در هر جا محال و ممتنع است.

تخمی که از اقلیمی به اقلیم دیگر نقل می شود، از برای حرکت قوه آن بسوی کمال و یا بسوی نقص، مدتها باید. اگر چندین بار تبدیل صورت نکند و از اجمال^۴ بتفصیل و از کمون^۵ به بروز^۶ منتقل نگردد، هرگز به نهایت کمال و یا بغایت نقص نخواهد رسید، با وجود آنکه هوا و زمین را تأثیری است بسیار قوی و حرکت نمو نباتات سریع است و حرکت قوه در سرعت و بطؤ، تابع محل آن است. و در این شکی نیست که حرکت نمو انسان بطی است و تأثیر تعلیم و تربیت تأثیری است روحانی و تأثیر روحانی اضعف است از تأثیر جسمانی، پس معلوم است که استمرار تعلیم و تربیت در دوسه بطن، متسلسلا کافی از برای کمال نمو قوای انسانیه نخواهد بود. اگر متعلم از نسل وحشیان و یا از اولاد مقدوفان^۷ مدنیت و انسانیت بوده باشد. بلی اگر تعلیم و تربیت چندین قرن در یک سلسله مستمر بماند البته به سبب توارث تأثیرات بر آن قوای کامنه^۸ و تأثیرات متتالیه آنها، در حلقات آن سلسله اشخاصی یافت خواهند شد که قوای ایشان به تربیت و تأدیبه به کمال نمو رسیده، منشأ همه کمالات و فضائل خواهد شد. و بالجملة: تغییر وضع دماغ و تحوّل صور مواضع قوای فعاله و منفعله و تبدیل خون بی مرور قرون و دوام علت مؤثره، صورت نبندد. اگر یک میلیون از اولاد زنگیها

۱. باطن، درون
 ۲. فرزندان
 ۳. درهم پیچیده
 ۴. پوشیدگی
 ۵. آشکار
 ۶. یعنی کسانی که از مدنیت بسیار دور باشند یعنی بربرها و جنگلیها و وحشها
 ۷. از کمون پوشیده

و احفاد مقدوفان انسانیت و مدنیت در پاریس به تعلیم علوم و آداب مشغول شوند، هرگز قبول مکن که ازکیاء و اخیار آن جماعت به درجه اغیبا و اشرار جنس فرانس تواند رسید! چگونه می‌رسند با نقص در اصل سرشت؟ کور را دوربین چه فائده می‌دهد؟ حیوان گوشت‌خوار از گوشت چگونه صبر کند؟ بلکه باید دانست که احفاد مقدوفان انسانیت و اولاد وحشیان، چون تعلیم یابند صورت شر و فساد خود را تغییر داده دایره آنرا وسیع خواهند نمود و اثر کمی که بواسطه تعلیم و تربیت در اصل قوای ایشان حاصل می‌شود در کمون مانده، در نسل آنها بطناً بعد بطن، اگر سلسله تربیت و تعلیم منقطع گردد، ظاهر خواهد گردید مثل آنکه بعضی از هیئت و اخلاق و شمامات^۱ و امراض اجداد در احفاد ظهور و بروز نموده در اولاد که آلت ایصال و معبر است، در کمون می‌ماند. شر و فساد که به تربیت و تعلیم آنها مترتب می‌شود با آن اثر خیر آن چنان است که زرعی^۲ آتش گرفته بسوزد و زمین را به جهت زراعت آینده قوتی حاصل شود.

چون کیفیت نمو قوا را دانستی، باید بدانی که انحطاط آنها نیز بر سبیل تدریج است. دلیل همان دلیل است و مثال همان مثال. این مقدمه را هم چون مقدمه اولی در خاطر داشته باش و در هر دو، تأمل نما و غور کن! تا آنکه قادر گردی بر تطبیق کلیات بر جزئیات و توانا شوی بر استنتاج نتایج.

البته بعد از این براهین فلسفیه و ادله طبیعیہ بخوبی فهمیدی که در روی زمین قومی یافت نمی‌شود که در کم خردی و فساد اخلاق به پایه اکھوریان رسیده باشد، چونکه این گروه به سبب تباهی سجایا^۳ و سخافت^۴ و قلت دانش آنچنان سلسله انتظام و رشته هیئت اجتماعیه را گسیختند که خود به قاسر پناه بردند و در پیش قاهر سر نیاز بر زمین نهاده و استغاثه نمودند که از شر یکدیگر محفوظ مانده جانی به سلامت برند و خانه خود را بلامنازعه و بلاجبر و جور به دیگری واگذاشته به مهتری و سائسی^۵ و کناسی راضی شدند. و ایشان را اینقدر هم عقل نشد که از برای استحصال این رتب شریفه!

۱. مایثشم من الارواح الطیبه، یعنی آثار ارواح طیبه
 ۲. کشت و زراعت
 ۳. عادات و خوفا
 ۴. سبکی
 ۵. جلودار

معاهده نامه بگیرند، لهذا پس از تسلیم و قبول و داد و گرفت از این مراتب سئیه^۱ هم محروم شدند و حق این بود که محروم شوند، چونکه ایشان را اینقدر هم قابلیت نیست. اکنون تو خود اندازه کن که از چند قرن جراثیم^۲ قوای عقلیه و نفسیه ایشان به غایت روی به انحطاط نهاده است. و میزان^۳ حرکت به سوی اسفل را فراموش مکن. قاعده کلیه عظالت «ساکن متحرک نمی شود و متحرک ساکن نمی شود، مگر بسببی» را از دست مده. گمان مکن که نهایت حرکت اکهوریان نقطه توحش و تبرر^۴ خواهد بود و پس از رسیدن بدان نقطه چون سایر جنگلیان خواهند شد.

آب را که^۵ هر قدر متعفن و گندیده شود، به پایه آب جاری که بر قاذورات^۶ و جیفه ها^۷ و زبلها^۸ می گذرد، نخواهد رسید. آیا مبتلا به جذام و آتشک اولادش چون اولاد سالم المزاج است؟ آیا زمینهایی که به سبب سوء تصرف شوره زار شده است، در صلاحیت زراعت، مانند اراضی صالحه حرّه است؟ سعه دائره فساد و شرارت و خباثت جنگلیان چه قدر خواهد بود. جنگلی مکر و جعل و تزویر و تدلیس^۹ و ریاکاری و منافقی از کجا می داند؟ عقل وحشی اگر چه بست است و لکن از مرتبه جهل بسیط بیرون نرفته. جهل مرکب را که با جهل بسیط برابر دانسته؟ پس اگر اکهوریان به مدرسه روند، با این طینت و جبلت و با این عقل و ادراک، بغیر از طرق جمع ردائل و طرح^{۱۰} فضائل و تفریق کلمه امت و کسر ناموس^{۱۱} انسانیت چه خواهند آموخت؟ و فطرت لثیمه خسیسه ایشان را بجز از سبیل^{۱۲} برانداختن و پایمال نمودن خویشان به جهت جبر^{۱۳} خاطر بیگانگان به چه دعوت خواهد کرد؟

نظر کن بر افعال و اعمال و حرکات و سکناات ایشان تا آنکه همه این امور را به چشم مشاهده کنی. لثیمان را شنیده بودی و لکن ندیده بودی. چشم را باز کن و اکهوریان بنگر، تا آنکه لثیمان خالص غیر مشوب را ببینی.

- | | |
|---|-------------------|
| ۱. بلند | ۲. مواد |
| ۳. یعنی یاد آر که حرکت به سوی اسفل از حرکت به سوی بالا سریعتر است | ۴. وحشیگری |
| ۵. ایستاده یعنی ساکن غیر متحرک | ۶. پلیدیها |
| ۸. سرگینها | ۹. حبله |
| ۱۰. خلافت الکسر، یعنی پیوند دادن | ۱۱. یعنی ترک کردن |
| ۱۲. راه | ۱۳. قانون |

اکھوریان بعد از تعلیم و تعلّم اگر یکی از اهل ملت خود را ببینند فی الحال باد قولنج^۱ اکبریاء ایشان را چنان می‌گیرد که جمع اعضاء و جوارح حتی جفون^۲ هم از حرکت باز می‌ایستد. بلی گاه گاهی بسبب تشنجی^۳ که لازم قولنج است، دستها را حرکت داده بیرونها می‌رسانند گویا که هند را فتح کرده‌اند! و اگر یکی از بیگانگان را بنگرند فوراً ایشان را بیماری رعشه ذل! حاصل می‌شود و هریک از اعضاء و جوارح آنها در تسابق^۴ عرض عبودیت به جنبش آمده عجیبه حرکات مختلفه، غریبه اختلاجات^۵ متنوعه از آنها به ظهور می‌رسد.

اگر این لثوم نیست پس چیست - تو اسمش را بگو؟ لثوم اکھوریان را بجائی رسانیده است که با غایت تکبر اراده ایشان به سبب نهایت ذل در پیش اراده بیگانگان لباس هستی پوشیدن نتواند. با وجود این اخلاق رذیله و این اوصاف ذمیمه جای شگفت این است که گاه گاهی مقاله‌ای در بیان فضائل سجایای پسندیده! و مساوی صفات ناستوده و ذمائم کبر و عجب و ریاکاری و تکلفات ظاهریه از دیگران دزدیده مشهور می‌سازند، از این غافل که قبیح‌الوجه کربه‌الصورة را بهتر آنست که آئینه در خانه نباشد و مشوه‌الخلقه^۶ زشت روی را نمی‌زبید که فتگراف خود را بگیرد. شخص بدسیرت اگر سخنی از اخلاق فاضله بگوید، گویا مردم را بر قبح سیرت خود آگاه می‌گرداند و زبانها را به دم خویش گویا می‌کند. اینجا جای خنده است هر چه می‌خواهی بخند - ؟ - سبحان الله! سبحان الله! عاقل اکھوری باید همینطور باشد. اخلاق رذیله این اکھوریان را چون کسی نظر کند، ابتداء چنان گمان می‌کند که اینها مانند اخلاق رذیله دیگران ملکاتی است بسیطه، ولی چون به تحلیل کیمیای اخلاقی می‌نگرد، می‌بیند که هریک از خلق ذمیم ایشان را که بسیط خیال می‌کرد، مرکب است از اخلاق ذمیمه چند. مثلاً خلق تکبر ایشان که به حسب ظاهر بسیط به نظر می‌آید چون تحلیل^۷ شود، ظاهر می‌شود که مؤلف می‌باشد از اصل خلق تکبر و خودپسندی و خودنمائی و تقلید بیگانگان و سد ابواب مساعی جمیله و کتمان جهالت و اظهار

۱. مرضی است معدی که بسیار دردناک می‌باشد

۲. پرده چشم از اعلی و اسفل

۳. لرزش

۴. بریدن عضو و جستن اندام

۵. پیشی گرفتن

۶. اجزاء چیزی را جدا کردن تا به حد بساطت برسد

۷. ناقص‌الخلقه یا گوش و بینی بریده

خلاف واقع (یعنی افکار بسیار عالیه در پیش دارند) و ارباب^۱ مساکین و لثوم، چونکه بدین پیرایه جلوه نمی‌کنند مگر با اضعفاء و مسخرگی به جهت آنکه طبیعت سفله را با این وصف ملائمت نیست و تکلف بسیار، زیرا آنکه اوباشان^۲ را چنانچه باید از لوازم تکبر اطلاعی نیست و حرکات بشعه^۳ مستهجنه غیر منتظمه، چونکه نومتبرکان بخوبی ارکان این صفت را نمی‌دانند و آواز غلیظ منکر و سخن گفتن بیجا و جواب ندادن در محل و کلمات مهمله با آه و تأسف و روی گردانیدن از آشنا در وقت مقابله و مواجهه و پشت کردن در هنگام مکالمه با هرّ راس^۴ و نصیحت باتعیس^۵ و شتم^۶ و تبسم مستهزانه، حقیقتاً نومتکبر! باید به همین گونه باشد انصاف باید داد و همچنین است حال سایر اخلاق اکهوریان اگر تحلیل کرده شود.

بسیار تعجب است از تو که باز می‌گوئی اکهوری! اکهوری؟ هنوز اکهوری را نفهمیدی؟ تو را عادت این است که چشم خود را تکذیب می‌کنی و عقل و هوش خویش را یک طرف نهاده به گوش خود ایمان می‌آوری. افعال و حرکات این گروه را ملاحظه نمی‌کنی و می‌گوئی که ایشان می‌گویند که ما روح در کالدها می‌دمیم و مرده‌ها را زنده می‌کنیم! بسیار خوب، گیرم که شما به غیر از گوش، به چیز دیگر ایمان نمی‌آورید. آیا آن آوازی که از (لثامتکده) برخاست، به گوش تو نرسید؟ عجیب! آن آواز به همه گوشها رسید، تو چگونه نشنیدی؟ به شرف نفس و علوّ همت مسلمانان سابق سوگند است که اگر در این آواز غور نکنی و در مقصد صاحب آواز تأمل ننمایی، اسم تو را هم مانند ساده بچه در دفتر اکهوریان خواهیم نوشت؟

جهت حرکت اکهوریان و مقصد ایشان از اول معلوم بود، ولی به زبان نمی‌آوردند، بلکه به جهت اغراء^۷ ساده لوحان و اغوای^۸ احمقان، عکس مقصود را همیشه ذکر می‌کردند و از برای اشتباهکاری و پرده‌پوشی مجمعهها و محفلها مقاله‌ها القاء می‌کردند، تا آنکه در این روزها (ناستوده مرگ خان) صبر ننموده خیرخواهی را تفسیر کرد و به مقصد حقیقی همقطاران خود تصریح نمود و پرده از روی کار

۴. جنابانیدن سر

۷. به جنگ برانگیختن و بر اغالیدن

۲. ناکان

۶. دشنام

۱. ترسانیدن

۵. ترشرونی

۸. گمراه کردن

برداشت و حل معمی نمود. حقیقت حقیقه، همان یادگاری که یونانیان از برای دیوجانس ساخته بودند، باید از برای همین خیرخواه نیز ساخته شود. چه معنی دارد سنگ از برای استحصال استخوانی تملق می‌کند و دمی حرکت می‌دهد و سر بر پای معطی نهاده چه خودی باشد چه بیگانه، به جهت اظهار خلوص نیت آوازه‌ها در می‌دهد. انسان از سنگ هم کمتر است. لاجول ولا!

انسان را چنان می‌زبید که در تملق و خضوع هزار مرحله بر سگها پیشی گیرد و اگر دم ندارد، ریش هم کم از آن نیست (ناستوده مرگ خان) همین نکته را فهمیده از آن بود که آواز بر آورد و ریشی حرکت داد و نان‌های خورده را حلال کرد. خدا کند که این شکر سبب مزید نعمت گردد.

چه تعجب کنم! چه تعجب کنم! تعجب عبارت است از کیفیتی که در حالت ادراک امور غریبه انسان را حاصل می‌شود. و چون اکھوریان از برای شکم پرستی بدین راه قدم زده‌اند و می‌زنند و خواهند زد، دیگر چه غرابت و چه تعجب؟ بلی آنچه جای تعجب است این است که دیگران افعال اکھوریان را نفهمیده توجیه و تاویل می‌نمایند، با وجود آنکه مقاصد دئیہ ایشان از سخافت و رکاکت آرائشان آشکارتر است. جمیع مرده‌های هزارساله و دوهزارساله و همه استخوانهای پوسیده قرون خالیه، در این روزها سر از قبرها و دخمه‌ها^۱ بر آورده به آوازه‌های بسیار بلند ندای: الحیاة الحیاة، البعث البعث، النشور النشور، می‌زنند! اما اکھوریان خیرخواه به قوت تمام: الموت الموت، الهلاک الهلاک، الفنا الفنا، آواز می‌نمایند. بر حال قومی که خیرخواه آن اکھوری است، باید گریست. بیچاره مرده‌هایی که در ظلمتکده قبور و تنگنای گورها برهنه و عریان و گرسنه و عطشان انزوا^۲ گزیده‌اند و هر ساعتی از دیدن صور هائله^۳ نکیرها و منکرها لرزان و ترسانند و از پی ساز و سامانی نالان و گریانند و تذکار لذائد زندگانی ایشان را بر آتش حسرت نشانده است و زنده‌ها حقوق آنها را به تمامها غصب نموده، ایشان را به بدترین صورتی و قبیح‌ترین وجهی از بساط زندگانی رانده است و بغیر از خاک، که آن هم با شک شومزه آمیخته شده، چیز دیگری از

برای خوردن آنها نمانده است، گاهگاهی به امید رجعت^۱ و به رجای بعث^۲ دلهای خود را تسلی می دهند و شعله های این عذابهای الیم را به تذکار حشر و نشر فرو می نشانند! و ممکن است که این آمال اجساد ایشان را حفظ کند و از تلاشی و تفرق باز دارد و می شود که این آرزوها این بیچاره مردگان را بر این دارد که خیالات خود را حرکت داده درصدد^۳ استحصال اسباب نجات برآیند و جائز است چون این خواهشها در ایشان قوت بگیرد، با یکدیگر مخابرات نموده و مشورت کرده به هیئت مجموعه، اگرچه در نهایت ضعف و ناتوانی بوده باشند. بعضی از حقوق خود را از زنده ها طلب نمایند و البته اگر زنده ها هیئت مجموعه ایشان را بینند، ایشان را بالمره محروم نخواهند نمود.

اکهوریان نه تنها قطع رجاء بعث و نشور مرده ها را نموده اقامه برهان بر استحاله و امتناع^۴ آن می نمایند، بلکه جمیع بیماران و ضعیف الجثه ها و ناتوان را دعوت به مرگ می کنند و بر استحسان موت دلیلهای قطعی می آورند، چنان بیان می کنند که راه نجات اینگونه مردم بغیر از مرگ نیست و مداوات کردن را بی فایده می شمارند. با وجود این خیر خواهند! خیر خواهند - راست باید گفت این یکی را خوب فهمیده اند. زندگی بسیار در دسر دارد. زندگی را همتی باید بس عالی و عقلی باید بسیار بزرگ و تجلیدی^۵ فوق الغایه و دلی چون خارا و قوت املی بسیار محکم و عزمی در نهایت ثبات. مخنث^۶ سخیف العقل را اینگونه صفات چگونه حاصل می شود؟ اصل طبیعت آن، مضاذ این صفات است - ای ضعیف جسمان و ای نحیفان و ای بیماران همگی به مرگ تن در دهید. برهان (ناستوده مرگ خان) بسیار قوی است، منهنم قبول نمودم! اگر برهان ایشان باطل هم باشد، باز همگی لباس حیات را از خودها دور کنید. محض از برای (ناستوده مرگ خان) و یاران ایشان، از این زندگی درگذرید. چون اگر شما این کار را نکنید، ایشان را ضرر و زیان بسیار خواهد شد و از مزد و اجر این جانفشانیها محروم

۱. بازگشت و از این حیات بعد ممات مراد است.

۲. برانگیختن بعد موت اولی

۳. نزدیکی و مقابله و برابری و مجازاً به معنی قصد و در پی چیزی شدن

۴. محال و منتع بودن

۵. جلادت یعنی شدت و قوت

۶. مردم کوچک گرد و بی سرو پا

می‌گردد. اگر شما را تنگی قبر و وضع بود و باش آنجا از مرگ منع می‌کند (ناستوده مرگ خان) از برای شما راه بسیار خوبی نشان می‌دهد و نهج روش و کنش اموات سابقین چون اهل قدیم^۱ فلسطین و باشندگان پارینه اسطخر^۲ را به طریق واضح بیان می‌کند، تا آنکه دستورالعملی بوده باشد از برای شما در مقابر.

دیگر سبب تأخیر چیست؟ اینک (بوم شوم) بر دیوار (لثامتکده) نشسته هر وقت به خرابی و تباهی و ویرانی و هلاک و اضمحلال و فنا و موت ندا در می‌دهد، نه بی حیاتی این گروه را حداست و نه بی عقلی و بی ادراکی این جماعت را اندازه است. این روش اهل فلسطین و این کنش اسطخریان که می‌بینی بقایای حیات قدیم و آثار زندگانی دیرینه است، نه آنکه پس مردن این مسلک را اتخاذ نمودند. (دهیر) و (مانک) چرا مانند ایشان نمی‌شوند؟ البته نمی‌شوند چون هیچوقت زنده نبوده‌اند، زندگی است که هم اقوام را به سوی کمالات برمی‌انگیزاند. زندگی است که مردم را بر تعلّم علوم و صنایع و تجارت دعوت می‌کند. اگر قومی مرده را روشی و کنشی و دانشی و بینشی از پیش نبوده باشد، ممکن است که بغیر نفخ^۳ روح الحیات او را رستگاری در امور حاصل شود، چونکه دشواری استحصال اسباب رستگاری و چون دشواری استحصال اسباب حیات است، اگر آن چنان همتی داشته باشد چرا زنده نشود؟ (ترجیح بلامرجح در هر جا محال است) بلی اگر پیش از مردن اسباب رستگاری او را بوده باشد، می‌شود که زمانهای دراز پس از موت باقی ماند.

* * *

به اصل کلام برگردیم: این وقیح اکهوری، به جهت اکتساب غایات خود که شکم پرکردن باشد، عجیبه مغالطه‌ها می‌کند و غریبه مثالها می‌آورد. اگر کسی ملاحظه کند که اهل اسطخر و فلسطین در زمان حیات خود چه بودند، آیا می‌تواند که اکنون اسم

۱. مراد یهودند.

۲. عرب اسطخر که به معنی تالاب است چون در شهر استخر که قلعه‌ای است در فارس تالاب وجود دارد. از اهل قدیم اسطخر پارسی‌ها مراد هستند.

۳. دمیدن.

آنها را در میان امم ذکر کند و بگوید که الان اسطخریان چنینند و اهل فلسطین چنانند؟ بنا بر رأی این وقیح، البته اکنون دارای بزرگ به جمشیدی^۱ جی باتلی و اولاد اولاد آن می‌نازد. و سلیمان به روتشل^۲ و سلاله^۳ او فخر می‌کند. خاک بر چشم هر که بی شرم است، اهل اسطخر و فلسطین نیستند در این زمان مگر عبارت از مشتکی استخوان پوسیده‌ای که هر روز اجزاء آن متلاشی^۴ و متناثر^۵ می‌گردد، زمانی نخواهد گذشت که اسم آنها محو خواهد شد. عجیبه تر غیبی و غریبه تشویقی! - حقیقتاً راست گفته بودند که کار دیوها همیشه بر عکس و واژگونه است.

آیا راست نگفتم که نشاید اکهوری را در مجامع و محافل راه داد؟ ایشان با این فساد اخلاق و تباهی افکار در هر امریکه درآیند و در هر جمعیت و اداره که شریک شوند. لامحاله موجب فساد و زیان و بربادی خواهند شد. اگر براهین عقلیه و ادله طبیعیّه گذشته را ادراک نمی‌کنی، صبر کن تا آنکه به چشم خویش مشاهده نمائی.

و علی کل حال، از این اکهوری ممنون شدم که پایان کار را نشان داد. بعد از قول اکهوری دگر هیچکس را عذری نماند که بگوید مقصد را نمی‌دانستم و غایت^۶ را نمی‌فهمیدم. چه قدر اصرار می‌کنی و چه قدر درازی سخن را دوست می‌داری. این تمنع^۷ را حمل بر تعزز^۸ مکن، بر نادان تعزز نمودن از نادانی است. جمیل الوجه^۹ را چه حق است که بر کور ناز کند؟ ناز خوب صورت بر بیناست، چونکه حسن را می‌داند و مزایای^{۱۰} آن را درک می‌کند، ولی کلام را سودی نیست، چرا بگویم و برای که بگویم؟ چه فائده دارد و ثمره آن چه خواهد بود؟ کسی که فرق در میانه آسیا و آفریقا نکند و سبطی^{۱۱} را از قبطی^{۱۲} نشناسد و تاتار را از فارس نداند و کیخسرو خردمند را با افراسیاب نادان یکی داند و به تبائن^{۱۳} مترادفات^{۱۴} حکم نماید و

- | | | | |
|---|----------------------------------|---|----------|
| ۱. اسم پارسی | ۲. اسم یهودی | ۳. اولاد | ۴. متفرق |
| ۵. پراکنده | ۶. نتیجه - سرانجام | ۷. یعنی بازماندن مرا محمول بر دشواری مکن. | |
| ۸. خود را عزیز شمردن - خویشتن را عزیز خواستن | ۹. خوب روی | ۱۰. فضایل | |
| ۱۱. اهالی مصر قدیم | ۱۲. اسباط یعقوب یعنی بنی اسرائیل | | |
| ۱۳. سخت از یکدیگر دوربودن | | | |
| ۱۴. چیزهایی که باهم یکی باشند یا دو کلمه که به یک معنی باشند یا دو چیز که از یک قبیل باشند. | | | |

متبائنات را مترادف انگارد و نفع را ضرر و سود را زیان بندارد، با آن، سخن گفتن چه فایده خواهد بخشید؟ در نزد کور چه زشت چه زیبا! در پیش نادان چه مغالطه چه برهان، در نزد اخشم^۱ چه پشک^۲ چه مشک! در پیش دیوانه چه مجنون چه فرزانه! در نزد احمق چه دوست چه دشمن! سگ چون دیوانه شود، چه صاحب آن، چه بیگانه! پس اگر معذورم داری متی بر دوشم نهاده - سبحان الله، اصرار تو از حد تجاوز کرد. جان من شرح حال اکھوریان با شوکت و شأن را کتابها باید، نه این چند ورق - .

۱. کسی که شامه او مختل باشد.

۲. سرگین شتر و گوسفند و آهو و موش

۳

درباره

دین و فلسفه

۱ - اسباب صیانت حقوق

۲ - فضائل دین اسلام

۳ - فوائد فلسفه

اسباب صیانت حقوق

هر فردی از افراد انسان را به حسب سرشت و خلقت، شهوتها و خواهشهایی است که به ازاء آنها مشتیهاتی و ملائماتی گذاشته شده است و آن شهوات، به ذاتها چنان اقتضاء می‌کنند که انسان حرکت نموده و سعی کرده آن مشتیهات را استحصال نماید و بدانها معالجه خواهشهای خویش کند، سورت نفس را بشکند، چه تحصیلها به نهج حق بوده باشد و یا به نهج باطل و چه به دست آوردن آنها موجب فتنه و سفک دماء و غضب حقوق شود و یا آنکه بدون این مفساد، او را دستیاب گردد.

و این مقتضیات قویّه و بواعث فعاله را از تأثیرات غیرمعتدله بازداشتن و انسان صاحب آن شهوات مؤثره را، به حق خود راضی کردن و از تعدیات و اجحافات منع نمودن، به یکی از چهار چیز میسور می‌شود:

یا آنکه هر صاحب حقی شمشیری در دست گرفته و سپری بر دوش انداخته و یک پا در پیش و یک پا در عقب نهاده و شب و روز در صیانت حق خود بکوشد. و یا شرافت نفس، چنانچه ارباب اهواء ادعا می‌کنند و یا حکومت و یا اعتقاد بر اینکه عالم را صانعی است دانا و عمل خیر و شر را پس از این حیات جزائی است معین، یعنی: دین.

اما وجه اول موجب آن می‌شود که از برای صیانت حقوق و دفع تعدیات سیل‌های خون جاری گردد، نلال و اودیه، به دماء افراد انسانی مخضب شود و هر قوی، ضعیفی را طحن و سحق نماید تا اینکه آخر الامر این نوع منقرض شده، اسم او از لوح وجود محو گردد.

و اما وجه ثانی، پس باید دانست که شرافت نفس، آن صفتی است که صاحب آن

از اعمال ذمیمه و افعال قبیحه در نزد عشیره و قبیله خود اجتناب خواهد نمود و خست نفس آن است که دارای آن از دنیای امور پرهیز نمی نماید و از تقبیح و تشنیع متأثر نمی گردد. و هرکسی را واضح است که این صفت را، یعنی شرف نفس را، ماهیت و حقیقت معینه‌ئی در نزد امم نیست که بتوان بدو شهوات را به حد اعتدال آورد و هر شخصی را به حق خود راضی ساخته پایه انتظام را محکم نمود. آیا ملاحظه نمی‌کنی بسا آموزیست که ارتکاب آنها پیش امتی خست و دنائت شمرده می‌شود و همان امور در نزد امتی دیگر، از آثار شرف و کمال نفس و از موجبات مدح و ستایش است و حال آنکه در حقیقت، عین جور و ظلم و غدر است، چنانچه نهب و غارت و دزدی و راهزنی و قتل نفس، پیش قبائل جبال و بوادی غایت کمال و نهایت شرافت نفس است! و اما اهل مدن، همه آنها را علامت خست و دنائت می‌دانند و همچنین حیلہ بازی و مکاری و منافقی، در نزد قومی خست و قومی دیگر این امور را عقل و کاردانی و کمال می‌شمارند!

و دیگر آنکه غور کنی در این امر که هر حادثی را علتی است و علت غائی افعال اختیاری انسان نفس او است، به خوبی خواهی دریافت که طلب اتصاف به شرافت نفس و سعی در استحصال او و خوف از خست و دنائت آن به جهت رغبت و میل انسان است به توسیع طرق معیشت و حذر اوست از تنگی مسالک زندگانی، چونکه می‌داند از اتصاف به شرافت نفس، موثوق به خواهد گردید و به امانت و صداقت مشهور شده اعوان و انصار او بسیار خواهند شد. و با یاران بسیار، راهها و اسباب معیشت فراوان خواهد گردید، به خلاف اتصاف به خست و دنائت نفس، که موجب تنفر قلوب و باعث قلت یاران گردیده، ابواب معیشت را مسدود خواهد ساخت. پس مقدار طلب شرافت نفس و قوت و ضعف و تمکن و عدم تمکن آن صفت و درجات و مراتب او و تأثیرات آن در کبح ارباب شهوات از تعدیات بر حسب معیشت‌های طبقات مردم می‌باشد. یعنی طبقات ناس آن قدر در تحصیل آن صفت خواهند کوشید که معیشت ایشان را نافع باشد و از ضرر و گزند محفوظ مانند، بلکه هر طبقه‌ئی شرافت نفس را آن صفتی می‌شمارد که بدان صیانت رتبه و معیشت توان شد و آنچه زیاده بر

این باشد، هرگز فقدان او را نقص و دنائت نمی‌انگارد، اگرچه در نزد طبقات دیگر، نقص و خست شمرده شود و در استحصال آن سعی بکار نمی‌برد. نظرکن در غالب سلاطین و امراء، چگونه با اعتقاد شرافت نفس، از عهدشکنی پروا نمی‌کنند. خصوصاً با آنانکه از خود در جلالت و عظمت، پست‌ترند و از جور و ظلم و سایر افعال زشت اجتناب نمی‌نمایند و هیچیک از این امور را خست و دنائت نمی‌شمارند. و حال آنکه اگر یکی از اینها از آحاد رعیت سر می‌زد، خسیس و ذئی‌النفس شمرده شده، بدین جهت در امر معیشت او خلل حاصل می‌شد، حتی سایر طبقات هم این امور را در حق سلاطین و امراء خود، از خست و دنائت نمی‌دانند، بلکه به محامل دیگر حمل می‌کنند. و همچنین است حال جمیع طبقات عالیه با طبقات سافله، طبقهٔ بعد طبقه، و سبب این امر آن است که طبقات عالیه، خود را از ضرر آن افعال شنیعه مصون و محفوظ می‌دانند.

پس اگر مدار انتظام عالم همین شرافت نفس باشد، هر طبقه عالیة دست تعدی به طبقه سافله گشوده، درهای شر و فساد به روی این بیچاره انسان باز خواهد گردید. علاوه بر این، چون غرض از اتصاف بدین صفت توسیع طرق معیشت و تحذّر از تنگی مسالک زندگانی است، چنانچه معلوم شد، پس هرگز این خصلت مانع نمی‌شود انسان را از تعدیات باطنیه و خیانت‌های مخفیّه و رشوت‌خواریها در زوایای محاکم. زیرا آنکه انسان طالب سعهٔ عیش، می‌داند که بدین خباثت مخفیّه به مقصد اصلی خود خواهد رسید، بدون آنکه مشهور به دنائت گردد، چنانکه می‌بینی که داعیان بر شرف نفس، چگونه اعمال در زوایای محاکم از آن‌ها به نظر می‌رسد. پس نشاید کسی را که شرف نفس را میزان عدل قرار داده گمان کند که می‌توان بدین صفت هر کسی را به حق خود راضی کرده منع جمیع تعدیات و اجحافات ظاهریه و باطنیه را نماید. و اگر کسی بگوید یکی از اسباب طلب شرافت نفس، حبّ مَحْمَدت است، پس می‌شود که هر شخصی به جهت استحصال محمّدت، خود را به اعلیٰ درجه شرافت نفس متصف ساخته خویشتن را از جمیع رذائل و دنیا و تعدیات و اجحافات، دور نماید!

جواب می‌گویم: اولاً کمتر شخصی یافت می‌شود که مدح و ثنا را بر لذائذ و

شهوت بدنیّه تقدیم نماید و اگر به طبقات مردم نظر شود، این به خوبی ظاهر و هویدا خواهد شد.

و ثانیاً چونکه موجب اول از برای مدح و ثناء این انسان‌های حیوان‌منش و باعث نخستین به جهت ستایش، این مورخین و مزورین و شعرای کاذبین غنا و ثروت و جاه و جلال و شوکت است، اگرچه استحصال اینها از طریق غیر لایق شده باشد و در اکتساب این چیزها، هزارها تعدیات و اجحافات سرزده باشد.

لهذا غالب نفوس در این امر سعی خواهند کرد که خود را اصحاب غنا و ثروت و خداوندان جاه و جلال نمایند، اگرچه به طریق غدر و ظلم و خیانت بوده باشد، تا آنکه لذائذ بدنیّه را به دست آرند و هم ممدوح این مدلسین گردند و کمتر شخصی یافت می‌شود که طالب مَحْمَدت حقّه بوده از راه حق و فضیلت و شرافت نفس ثناً و ستایش حق اکتساب کند و از آنچه گفته شد، ظاهر گردید که خصلت شرافت نفس، به هیچ وجه از برای تعدیل شهوات و منع تعدیات و انتظام عالم، کافی نیست، بلی اگر مستند به دینی بوده و در آن دین ماهیت آن مستقر و متعین گردیده باشد، به جهت آن منشاء و مبنا موجب انتظام سلسله معاملات خواهد شد، نه به نفس خود، چنانچه در بیان حیا بدین اشاره رفت.

و اما وجه ثالث، مخفی نماند که قدرت حکومت را مقصور است بر دفع ظلم‌ها و جورهای ظاهری، اما اختلاسات و تزویرها و بهتانها و فسادها و تعدیات باطنیه خداوندان شهوات را چگونه منع تواند کرد و به کدام طور به حيله‌ها و دسیسه‌ها و ستمهای پنهانی مطلع می‌شود، تا به رفع آنها بکوشد.

علاوه بر این، حاکم و اعوان او، همه اصحاب شهوتند و کدام چیز آن داریان قدرت را از مقتضیات شهوات فعاله منع خواهد نمود و رعیت‌های ضعیف بیچاره را چه امر از دست شوره و حرص و آز آنها خلاصی خواهد بخشید؟ و چون هیچ رادع و زاجری آنها را نباشد، البته آن حاکم خفیه رئیس سُرّاق و جهراً رأس قطاع‌الطریق گشته، اتباع و اعوان او همه آلات ظلم و جور و غدر و ادوات شرّ و فساد و افزارهای اختلاص آن خواهند گردید و در ابطال حقوق بندگان خدا و هتک اعراض و نهب

اموال آنها، خواهند کوشید و عطش شهوات خود را از خون بیچارگان تسکین خواهند داد و قصرهای خویش را به دماء بینوایان مزین خواهند ساخت. و بالجمله، در هلاکت عباد و دمار بلاد کوششها و سعی‌ها بکار خواهند برد.

پس سبب دیگری از برای کف ارباب شهوت از تعدیات و اجحافات باقی نماند مگر وجه رابع، یعنی ایمان بر اینکه عالم را صانعی است دانا و توانا و اعتقاد به دین که از برای عمل خیر و شرّ پس از این جهان، جزائی است معین و الحق این دو اعتقاد معاً، پایدارترین اساسی است از برای کسب شهوات و رفع تعدیات ظاهریه و باطنیه و محکمترین رکنی است به جهت برانداختن حيله‌ها و تزویرها و تدلیس‌ها و نیکوترین باعثی است برای احقاق حقوق و اوست سبب امنیت و رفاهیت تامه و بدون این دو عقیده، هرگز هیئت اجتماعیّه صورت وقوع نپذیرد و مدنیت لباس هستی نپوشد و مایه معاملات استوار نگردد و مصاحبات و معاشرت بی غل و غش نشود.

و اگر کسی را این دو اعتقاد نباشد، به هیچ وجه او را داعثی به سوی فضائل و زاجری از رذائل نخواهد بود، به هیچ چیز او را از خیانت و دروغگوئی و منافقی و مزوری منع نخواهد نمود، به جهت آنکه علت غائیه جمیع ملکات مکتسبه و افعال اختیاریه، چنانچه گفته شد، نفس انسان است. و چون کسی را اعتقاد به ثواب و عقاب نباشد، کدام چیز دیگر او را از این صفات زشت منع نموده و به اخلاق حسنه دعوت خواهند نمود؟ خصوصاً در وقتیکه معلوم شود انسان را که نه از اتصاف بدانها ضرری در دنیا برو مترتب خواهد شد. و نه از تخلق بدینها او را فایده‌ئی خواهد رسید و کدام امر او را بر معاونت و مناصرت و مرحمت و مروّت و جوانمردی و دیگر اموری که هیئت اجتماعی را از آنها گریزی نیست، الزام خواهد کرد؟

پس، از همه آنچه بیان کردیم، به نهج اوضح ظاهر شد که دین اگرچه باطل و اخس ادیان بوده باشد، به جهت آن دو رکن رکن، یعنی اعتقاد به صانع و ایمان به ثواب و عقاب و به سبب سائر اصول سته آن که ودائع دینها و کیش‌هاست، از طریقه مادیین، یعنی نیچریها بهتر است در عالم مدنیت و هیئت اجتماعیّه و انتظام امور معاملات، بلکه در جمیع اجتماعات انسانیّه و در همه ترقیات بشریه، در این دار دنیا.

و چون معلوم شد که دین مطلقاً مایه نیک‌بختی‌های انسان است، پس اگر بر اساس‌های محکم و پایه‌های متقن گذاشته شده باشد، البته آن دین بر نهج، اتم سبب سعادت تاقت و رفاهیت کامله خواهد گردید و به طریق اولی موجب ترقیات صوریه و معنویه شده، عَلم مدنیت را در میان پیروان خود خواهد برافراخت. بلکه متدینین را به تمامی کمالات عقلیه و نفسیه فائز خواهد گردانید و ایشان را به نیک‌بختی دو جهان خواهد رسانید.

فضائل دین اسلام

اگر غور نمائیم در ادیان، هیچ دینی نخواهیم دید که مانند دین اسلام براساس محکم متقن نهاده شده باشد. زیرا که عروج امم بر مدارج کمالات و صعود شعوب بر معارج معارف و ارتقاء قبائل بر مراقی فضائل و اطلاع طوائف انسان‌ها بر دقائق حقائق و استحصال آنها سعادت تامه حقیقیه را در دار دنیا و آخرت، موقوف است بر اموری چند:

اول آنکه باید لوح عقول امم و قبائل از کدورات خرافات و زنگ‌های عقاید باطله همیشه پاک بوده باشد، زیرا آنکه عقیده خرافیه، حجابی است کثیف که علی‌الدوام حائل می‌شود درمیانه صاحب آن عقیده و میانه حقیقت و واقع و او را باز می‌دارد از کشف نفس الامر، بلکه چون خرافی را قبول کرد، عقل او را وقوف حاصل شد و از حرکات فکری سرباز زد، پس از آن حمل مثل بر مثل کرده، تمام خرافات و اوهام را قبول خواهد نمود و این موجب آن می‌شود که از کمالات حقه دورافتد و حقائق اکوان بر او پوشیده ماند، بلکه سبب خواهد شد که تمام عمر خود را به اوهام و وحشت و دهشت و خوف و بیم بگذارد و از حرکت طیور و جنبش بهائم، در لرزه افتد و از هبوب ریاخ و آواز رعد و درخشیدن برق مضطرب گردد و به واسطه تطییرات و تشتمات، از غالب اسباب سعادت خود، بازماند و هر حیل‌باز و مکار و دجالی را گردن نهد.

و کدام شقا و بدبختی و سوءعیش از این‌گونه زندگی بدتر خواهد بود؟ و دین اسلام، اول رکن او این است که عقول را به صیقل توحید و تزیه، از زنگ خرافات و کدر اوهام و آلائش و همیات، پاک سازد.

و نخستین تعلیم او این است که انسان را نشاید که انسان دیگر و یا یکی از جمادات علویّه و سفلیّه را خالق و متصرّف و قاهر و معطی و مانع و ممتز و مدّل و شافی و مهلک، بداند.

و یا که اعتقاد کند که مبدأ اول، به لباس بشری برای اصلاح و یا افساد ظهور نموده است و یا خواهد نمود و یا آنکه آن ذات منزّه به جهت بعضی از مصالح، در کسوت انسانیّت چه بسیار آلام و اسقام را متحمل گردیده است و غیر از اینها، از آن خرافاتی که هریک به انفراد، برای کوری عقل کافی است و غالب ادیان موجوده، از این اوهام و خرافات خالی نیست، اینک دیانت نصرانیّه، دیانت برهما و دیانت زردشت!

دوم آنکه نفوس آنها باید متصف بوده باشد به نهایت شرافت، یعنی هر واحدی از امم، خود را به غیر از رتبه نبوت که رتبه‌ای است الهیه، سزاوار و لایق جمیع پایه‌ها و رتبه‌های افراد انسانیّه بداند و درخور نقص و انحطاط و عدم قابلیت تصور نکند. و دین اسلام درهای شرافت را به روی نفوس گشوده و حق هر نفسی را در هر فضیلت و کمالی، اثبات می‌کند و امتیاز شرافت جنسیت و صنفیت را از میانه برمی‌دارد. و مزیت افراد انسانیّه را فقط بر کمال عقلی و نفسی قرار می‌دهد که کمتر دینی یافت می‌شود که این مزیت در او بوده باشد.

سیم آنکه باید هر امتی از امم عقائد خود را که اول نقشه الواح عقولست بر براهین متقنه و ادله محکمه مؤسس سازند و از اتباع ظنون در عقاید دوری گیرند.

و به مجرد تقلید آباء و اجداد خویشتن، قانع نشوند و دین اسلام آن یگانه دینی است که ذم اعتقاد بلا دلیل و اتباع ظنون را می‌کند و سرزنش پیروی از روی کوری را می‌نماید و مطالبه برهان را در امور به متدینین نشان می‌دهد و در هر جا، خطاب به عقل می‌کند و جمیع سعادات را نتیجه خرد و بیش می‌شمارد و ضلالت را به بی عقلی و عدم بصیرت نسبت می‌دهد و از برای هریک از اصول عقاید به نهجی که عموم را سودمند افتد، اقامه حجت می‌نماید.

بلکه غالب احکام را با حکم و فوائد آنها ذکر می‌کند (به قرآن شریف رجوع شود)

و هیچ دینی نیست که این فضیلت در او بوده باشد. و چنان گمان می‌کنم که غیر مسلمین نیز بدین مزیت اعتراف خواهند کرد.

چهارم آنکه باید در هر امتی از امم، جماعتی به تعلیم سائرین مشغول بوده باشند و در تحلیه عقول آنها به معارف حقه کوتاهی نورزند و در تعلیم طرق سعادت، تقصیر ننمایند و گروهی دیگر همیشه در تقویم و تعدیل نفوس بکوشند و اوصاف فاضله را بیان و فوائد آنها را شرح و اخلاق رذیله را توضیح و مساوی و مضار آنها را تبیین کنند.

و از امر به معروف و نهی از منکر غافل نشوند و دین اسلام، اعظم فروض و واجبات آن این دو امر، یعنی تعلیم و امر به معروف و نهی از منکر است و در سایر ادیان، آنقدر اهمی در این دو امر نشده است.

اگر کسی بگوید: چون دیانت اسلامی چنین است، پس چرا مسلمانان بدینحالت محزنه می‌باشند؟ جواب می‌گویم: چون مسلمانان بودند، چنانچه بودند و عالم هم به فضل آنها شهادت می‌دهد... و اما الان؟ پس بدین قول شریف اکتفاء خواهیم کرد! «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینظروا ما بانفسهم»*

* این بحث، خلاصه‌ای از آخرین بخش رساله «نیجریه است»، ولی چون در مجموعه مقالات سید، چاپ هندی، بطور جداگانه هم چاپ شده است، به نقل مجدد آن اقدام شد.

فوائد فلسفه

«الحكمة تنادي العلماء بأعلى صوتها و تطالبهم بحقها في محكمة العقل»^۱

فلسفه، یعنی حکمت، چه هست و غایت و فایده آن چیست؟ و سبب حقیقی حصول آن در عالم انسانی کدام چیز تواند بود؟ و موجب اصلی انتشار آن در مسلمانان چه بوده باشد؟ و نسخه جامعه و گرامی نامه‌اش کدام است و پایان و نهایتش کجاست؟ آیا به تألیفات فارابی و ابن سینا و تصنیفات ابن ماجه و ابن رشد و کتب شهاب‌الدین مقتول و میرباقر و ملاصدرا و سائر رسائل و تعلیقاتی که متعلق است به فلسفه، کفایت حاصل می‌شود یا نه؟ اگرچه پیشینیان فلسفه را به عبارات شیرین و چست و چسبان، تعریفها و تحدیدها نموده‌اند، و لکن آن تعریفات به سبب اصطلاحات عجیبه و صعوبت^۲ ترکیب و غرابت وضع و به جهت از تیاج^۳ نفوس، به امور بدیعه، الفاظ آنها مقصود بالا صاله معلمین و مطلوب بالذات متعلمین و محط^۴ آراء متفلسفین^۵ و مجال افکار متمنطقین^۶ گردیده است و معانی و مفاهیمشان، چنان متروک و مهجور شده که گویا معرفین را هرگز مقصد و مرادی از تعریفات خود بجز بحث جامعیت و مانعیت^۷ و ذکر جنسی^۸ شامل و فصلی^۹ مانع نبوده است.

۱. حکمت ندا می‌کند علما را به آواز بلند خود و طلب می‌کند از ایشان حق خود را در محکمه عقل.

۲. دشواری ۳. شادشدن ۴. جای انداختن فکرها و اندیشه‌ها

۵. علمای فلسفه ۶. کسانی که مدعی دانستن منطق هستند.

۷. مانعیت در اینجا مقصود اصطلاح اهل منطق است که گویند «تعریف» باید «مانع» باشد یعنی غیر افراد معرف در آن داخل نشود.

۸. جنس، کلی است که داخل هیئت و لکن از نوع، عام‌تر باشد.

۹. فصل، کلی است که داخل هیئت و مخصص جنس باشد.

لذا، چشم از آنها پوشیده و قید عادت را اگرچه بر نفوس دشوار باشد، برداشته می‌گویم: فلسفه خروج از مضیق^۱ مدارک حیوانیت است به سوی فضای واسع مشاعر انسانیت و ازالة ظلمات اوهام بهیمیّه است، به انوار خرد غریزی^۲ و تبدیل عمی و عمش است^۳ به بصیرت و بینائی و نجات است از توحش و تبربر جهل و نادانی، به دخول در مدینه فاضله دانش و کاردانی و بالجمله صیوروت انسان است. انسان و حیات اوست به حیات مقدّسه عقلیه و غایت آن، کمال انسانی است در عقل و نفس و معیشت و کمال در معیشت و رفاهیت در زیست، شرط اعظم است کمال عقلی و نفسی را و نخستین سبب است از برای حرکات عقلیه انسان و خروج آن از دایره حیوانات و بزرگ‌ترین موجبی است به جهت انتقال قبائل و امم، از حالت بدات و توحش به حضارت^۴ و مدنیت و اوست علت اولای انشاء معارف و ایجاد علوم و اختراع صنایع و ابداع حرف، زیرا آنکه انسان در کمال معیشت خویش محتاج است به زراعت و غرس^۵ اشجار و حراست اثمار و اقتنای^۶ حیوانات و صیانت انهار و انباط^۷ میاه و حفر^۸ انهار و جسور^۹ و قناطر^{۱۰} و غزل^{۱۱} و نسج^{۱۲}، به طوریکه شایان و دلپذیر بوده باشد و بناء عمارات بر نهجی که زیست انسانی را شاید و حفظ صحت خویشتن و معالجه امراض طاریه بر بدن خود و مجموع اینها حاصل نمی‌شود مگر به قلع^{۱۳} و قطع^{۱۴} و کسر^{۱۵} و نحت^{۱۶} و تثقیب^{۱۷} و رفع^{۱۸} و حمل و نقل و تسویه^{۱۹} و تعدیل و موازنه و به معرفت فصول و ازمنه و حوادث جوّیه و شناختن طبایع اراضی و خواص اقالیم و تأثیرات اهویه و دانستن امزجه مرکبات و فعل و انفعال بسائط و کیفیت تحلیل و ترکیب و ادوات آن. و چون قیام شخص واحد بدین امور متکثره متعسر و با متعذر است، البته تعاون و تبادل در عمل که که آنرا معامله می‌گویند، ناگزیر خواهد بود.

۱. تنگنا	۲. جبلی و طبیعی	۳. نایبانی
۴. بدات: بدوی، بیابانی، حضارت: شهرنشینی، تمدن....		۵. کاشتن
۶. حاصل کردن و بدست آوردن	۷. استخراج چشمه‌ها	۸. کندن نهرا
۹. پلها	۱۰. پل	۱۱. بافتن
۱۲. برکندن	۱۳. برکشیدن	۱۴. تراشیدن
۱۵. سوزاخ کردن	۱۶. برداشتن	۱۷. برابر کردن بدون کم و زیاد و بالویه قسمت کردن

پس کمال انسانی در معیشت، محتاج شد به جزئیات متکثره‌ای که حد و پایان ندارد، لهذا واجب شد بر انسان که جمع نماید آن جزئیات را در تحت قواعدی کلیه و قوانینی عامه و چون قواعد کلیه در نزد او بسیار شد، آن‌ها را برحسب تناسب و تلائم^۱ افزای^۲ نموده به تأسیس علوم و تبویب^۳ فنون اشتغال ورزید، چون فن فلاح و نباتات و علم حیوانات و بیطره^۴ و علم هندسه و مثلثات و مساحت و علم حساب و جبر و مقابله و علم طب و جراحی و تشریح و فیزیولوژیا و خواص ادویه و کیفیت ترکیب آن‌ها و علم فلک و جغرافیه و اسطرلاب و قطع بحار و علم معادن و طبقات الارض و علم طبیعت و جراثیم و احوال میاه و حوادث جویه و علم کیمیا که عبارت است از علم تحلیل مرکبات و ترکیب بسائط و خواص آنها و علم تدبیر منزل و فن قوانین مدنیّه و نظامات بلدیه و سیاست دولتیّه و چون مقصود اصلی از این فنون اعمال اشغال بود سعی بلیغ نمود در تطبیق و توفیق میانه علم و عمل و هر قدر که افراد انسان تزیاید پذیرفت و حاجات در معیشت افزونی یافت، این فنون را ترقی حاصل شده مسائلس روی به ازدیاد و کثرت نهاد، این بود که گفتم علت اولای جُلّ علوم و معارف و صنایع کمال در معیشت است و انسان را پس از آسایش اندکی در معیشت، نظر توجه به جانب نفس خویش افتاده دانست که کمال معیشت با فساد اخلاق و تمامی اسباب راحت بدنیه با سوء ملکات باطنیه، عین نقصان است، چون که جَبون مضطرب از حوادث و کوارث^۵ متوهمه و شره^۶ مستسفی مبتلا به جوع البقر^۷ و حسود محزون از نعم غیر و غضوب^۸ ملتهب^۹ از زلّات^{۱۰} حقیره و بخیل محروم از لذائذ را اگر همه اسباب معیشت حاضر بوده باشد، چه راحت و رفاهیت دست خواهد داد؟ و لهذا به قوه فلسفه، اخلاق فاضله را از ملکات رذیله تمیز داده تا آنکه به تجلیه^{۱۱} و تخلیه^{۱۲} او را کمال نفسانی

۱. توافق ۲. جدا کردن چیزی از چیزی

۳. جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را به جانی فرود آوردن

۴. شدائد ۵. مغلوب الحرص

۶. کنایه از شکم پرستی است که از خوردن سیری نداشته باشد.

۷. خشمگین و سخت در خشم و غضب شدن ۸. برافروخته شدن از التهاب

۹. لرزیدن و لغزش یافتن

۱۰. تجلیه زینت دادن و در اینجا مقصود زینت دادن خویش به اخلاق فاضله است.

۱۱. معالجه نمودن چهاربایان

حاصل گردد و از برای مراقبهٔ نفس خویش و محافظت ملکات مقدسه بر آن، فن تهذیب الاخلاق اختراع نمود و چون عقل از صلاح بدن و معیشت آن و تعدیل و تقویم اخلاق نفس پرداخت، عطف عنان فکر را به جانب خویش نموده، جویای کمال منتظر و حیات حقیقیه و سعادت ابدیه و لذائذ معنویه خود گردید و به هدایت حکمت، بحث از پیدایش و حقیقت خویش نموده و اسباب مشاعر^{۱۳} و علل^{۱۴} مدارک و ارتباط آنها را به حاشات بدنیه طالب و نتایج معلولات هریکی را جویا و دواعی^{۱۵} صلاح و فساد هر واحدی را خواهان گردیده و در فهمیدن علاقه عقول به ابدان و ارواح به اجساد سعی های بلیغ بجا آورده و باعث اختلاف اخلاق امم و علت حصول هر خلقی را جداگانه دریافت نموده و مقتضی عروج و هبوط ملل را در مدنیت و علوم و معارف و صنایع موضوع بحث قرار داده و علل شرائع و بواعث تشریح را جویا گردید و عالم را محط فکر و نظر خود ساخته و در مبدأ و منشاء و اصل و ماده و عوارض و حوادث و علل و معلولات او به نهج عموم و خصوص تدبیرها و تعمقها نموده و اسباب تجاذب و تدافع و تقارب و تباعد و فعل و انفعال اجزاء عالم را تحقیق کرده و حرکات و بواعث آنها را استکشاف و موجب تکوین جراثیم نباتات و حیوانات و مقتضی تبدل آنها به هیئت منتظمه و اشکال متقنه محکمه و غایت وجود آنها را آنقدر که حکمت مساعدت نموده است، فهمیده و در بقا و سعادت خویشتن افکار دقیقه بکار برده، پس از آن از برای جمع قوانین کلیه و ضبط جزئیات متکثره ای که متعلق بدین امور است فتونی چند وضع نموده است، چون: فن فلسفه عقلیه و فن فلسفه اخلاق، و فن فلسفه تاریخ و فن فلسفه شرائع و قوانین و فن فلسفه اولی و حکمت علیا.

و چون غایت حکمت معلوم گردید، ظاهر و هویدا شد که سبب اولی و باعث حقیقی پیدایش آن در عالم انسانی اولاً حاجت و دشواری راههای معیشت انسان است و صعوبت زیست اوست، چون سائر حیوانات و ثانیاً عقل فطری و خرد غریزی

۱۲. تخیله ترک رذایل است.

۱۳. دانستن

۱۴. علنها

۱۵. مقتضی و مقتضیات

است، زیرا آنکه قوام و حیات او به ادراک اسباب و علل و لذت و مسرت آن در کشف مجهولات و دانستن خبایای^۱ عالم هستی می باشد و اما موجب انتشار آن در مسلمانان، پس باید دانست که افکار عالیه هر قومی، بلکه هر شخصی، بر حسب ادراکات کلیه ابتدائیه آن قوم و یا خود آن شخص، می باشد و ادراکات کلیه ابتدائیه، به مقدار معلومات جزئیه و معلومات جزئیه، به اندازه ضروریات معیشت و وضع زندگانی ایشان خواهد بود و این مطلب از مقایسه طفل دهقانی، با بچه شهری به وضوح خواهد پیوست.

بنابراین، امتی که متوغل^۲ در بداوت و غریق در توحش بوده، به صلابت و درستی و خشونت و تقشّف^۳ در ملبس و ماکل و مسکن و میت خو کرده باشد، لامحاله لوازم معیشت و ضروریات حیات و سامان زندگانی آن، در نهایت قلت و زیست و معیشت آن قوم، قریب به عیش و زندگانی حیوانات خواهد بود و چون بر این رتبه خسیسه بوده باشد و در این دائره ضیق^۴ حرکت و جولان نماید، البته ادراکات جزئیه اش بدان نسبت اندک خواهد بود و در وقتی که ادراکات جزئیه که منشاء انتزاع است، در نهایت کمی بوده باشد، هرگز ادراکات کلیه ابتدائیه متزعه او، به درجه کثرت نخواهد رسید و هیچوقت آن قوم صاحب افکار عالیه نخواهد گردید، بلکه در ادراکات نیز نزدیک به درجه حیوانات خواهد بود و هرکسی را که اندک المامی^۵ به فن تاریخ بوده باشد، خواهد دانست که در قرون ماضیه و ازمان سالفه، هیچ امتی یافت نمی شد که ابعاد از مدنیّت و أغرق در بداوت و امکان در توحش بوده باشد از امت عربیه و لهذا این امت را در ازمان غابره^۶ به غیر اشعار چندی، که بنای آنها بر تخیلات است، معارف دیگری نبود و از حرکات فکریه عالیه و ادراکات کلیه عقلیه و فنون حکمیّه جلیله، بالمّرّه محروم بود، تا آن زمانی که مبدأ اول و حق مطلق، به واسطه گزیده پیغمبر خود، گرامی نامه ای فرستاد و در آن گرامی نامه، بعد از دعوت به وحدانیت و سپس طلب اعتراف به انبیاء که مهابط^۷ حکمند، جهل و غباوت و عمی و

۴. کثافت و ضیق و تنگی

۱. چیزهای پوشیده

۲. متوغل و فرورنده

۳. وقوف و آگاهی

۶. گذشته

۷. جمع مهبط، جای فرود آمدن.

عمش و اتباع ظنون و اوهام و پیروی تقالید را در مواضعی چند به ذمائم شنیعه ذم و علم و حکمت و معرفت و تدبر و تفکر و بصیرت را به مدائح بلیغۀ در مواقع بسیاری مدح نمود و مفساد اخلاق رذیله را به آیات شافیه بیان و منافع ملکات فاضله را به عبارات محکمه آشکارا ساخت و شرح اقوال امم سابقه را داده و در تلو آن جزای دنیوی استقامت و اعتدال و سزای عاجل اعوجاج و انحراف هریکی را از برای عبرت گرفتن، ذکر فرمود و اساس قوانین کلیه معاملات منزلیّه و مدنیّه را چنانچه موجب سعادت مطلقه گردد، تبیین و مضرات ظلم و تعدی که نتیجه توحش و تبربر است، توضیح کرد و گفت انسان را که آنچه در زمین است از برای تو خلق شد، پس ترهب مکن و از لذائد آن بر نهج عدل، بهره خویشتن بگیر و خود را از زیستی که عطای الهی است، محروم مساز و کملین^۱ در عقل و نفس را که عبارت از صالحین بوده باشد، به سلطنت همه روی زمین نوید داد.^۲

و بالجمله: در آن گرامی نامه، به آیات محکمه اصول^۳ فنون حکمیه را در نفوس مطهره نهاد و راه انسان شدن را به انسان وانمود و چون امت عربیه بر آن گرامی نامه ایمان آورد، از عالم جهل به علم و از عمی به بصیرت و از توحش به مدنیت و از بدات به حضارت منتقل گردید و احتیاجات خود را در کمال عقلی و نفسی و در معیشت فهمید و آن جراثیم و ارومها^۴ اندک اندک بالیدن^۵ گرفت و افکار در تزیاد شد و عقلا در دوائر وسیعه عالم، از برای اکتساب کمالات در جولان آمد، تا آنکه جماعتی در زمان منصور دوانقی ملاحظه نمودند که قطع این مراحل و طی این منازل بی پایان، بدون استعانت به افکار مشارکین در نوع، خالی از صعوبت و دشواری نخواهد بود و دانستند که تکبر نمودن در تعلم، به جهل راضی شدن است، لهذا در عین شوکت و سطوت و عزت اسلام و مسلمین، به جهت شرف و رفعت علم و علو مقام آن به پیش زعیای خود که نصاری و یهود و مجوس بوده باشد، سر فرود آورده اظهار فروتنی نمودند، تا آنکه به واسطه آنها فنون حکمیه را از فارسی و سریانی و یونانی به

۱. جمع الجمع کامل. ۲. اشاره به آیه شریفه: ان الارض یرثها عباد الصالحون.

۳. اصل و بیخ ۴. نموکردن ۵.

۳. ریشه های فنون و حکمتها

عربی ترجمه کردند و از این معلوم شد که آن گرامی نامه نخستین معلم حکمت بود مسلمانان را - و نسخه جامعه فلسفه این عالم کبیر است، که هر شخصی در از حرفی و هر نوعی کلمه و هر جنسی سطری و هر عالم صغیری صفحه و هر حرکتی و تغییر شرحی و حاشیه از برای او می باشد و این کتاب کبیر را پایانی پیدا نیست و حروف و کلمات و سطور و صفحات آن بشمار بشر در نیاید و در هر کلمه بلکه در هر حرفی از آن، آنقدر رموز و اسرار مضمراست که اگر جمیع حکمای گذشته و موجوده را عمر نوح بودی و هر یکی در هر روز هزار رمز را حل و هزار سر را کشف نمودی، با وجود این از اکتناه آن عاجز ماندندی و بر قصور خویش اعتراف کردندی. پس اگر کسی دعوی آن کند که به دوسه ورق پارینه که در دست دارد احاطه تامه به عالم نموده! و همگی اسرار آنرا فهمیده است، البته آن مبتلا به جهل مرکب و یا مالیخولیا خواهد بود و این اخیر اقرب است.

بلی! هرکس هرچه نوشته است، بر حسب قوت و ضعف ادراک و حدت و انفلال بصیرت خویش، از روی کتاب عالم نوشته است و چون کمال انسان در عقل و در معیشت به اندازه علم اوست به کتاب عالم و حال او ظاهر شد، پس کمال انسانی را حدی و نهایی نخواهد بود و لهذا واجب است بر هر شخصی به انفراد و بر هر امتی به هیئت مجموعه، که آن نسخه جامعه را از برای عروج به مدارج کمال عقلی و کمال در معیشت پیشنهاد خود کرده و در او به نظر بصیرت غور نموده هر روزه بهره تازه و حظی جدید استحصال نماید.

و چون این مطلب آشکارا شد، پس هرکس را ظاهر و هویدا گردید که فلسفه را حدی و پایانی نیست و اندازه ندارد و به هر درجه از درجات آن اگر فی حد ذاتها ملاحظه شود، کمال است و چون به درجه عالیتر نظر افتد، نقص شمرده می شود. و قوف در درجه از درجات آن، یا ناشی^۱ است از غفلت و ذهول^۲ و یا از کوری و جهل مرکب و یا از دون همتی و خست فطرت و تألیفات حکمای اسلامیه را به قطع نظر از عدم کفایت اضعاف آنها، از برای حصول کمال انسانی، از چندین وجه نقص و ناتمامی می باشد.

وجه اول آنست که مطالب مندرجه در آن کتب، چنانچه فی نفس الامر و الواقع و در نزد حکمای یونان بود، بر ما آشکار نگردید. بلکه حکمای مسلمین، آن‌ها را به زیور کمال و حلیه عصمت از خطا به ما جلوه دادند و ابواب چون و چرا را به روی اذهان صافیه بستند! و سببش این بود که آنها اعتقاد نمودند بر اینکه فلاسفه اغریقیین^۱ و رومانیین، همگی صاحب عقل مطلق و ارباب ملکات مقدسه و خداوندان قوای قدسیه و مکاشفات حقه می‌باشند. و افق مشاعر و مذاکره آنها فوق افق مشاعر سائر انسانهاست و لهذا اقوال آنها را مانند وحی آسمانی قبول نموده تقلید نمودند ایشان را، در حجج و ادله، چنانچه عوام تقلید می‌کنند پیشوایان خود را در مطالب و مقاصد! حتی ابن سینا با جلال قدرش، در وقتی که خواست مخالفت نماید، مرشد خود ارسطوی اغریقی را در مسئله نفوس فلکیه، این امر را بسیار بزرگ شمرده و حشت و دهشت بر او غلبه کرد و خوف و خشیت او را فراگرفت و به جهت این او لا با کمال انفعال و تأثر اشاره خفیه به رأی جدید خود کرده، پس از آن در جای دیگر با غایت عجز و اضطراب، آن را بیان نموده و ملاصدرا را قوت اعتقاد بدان قوم، بر آن داشت که کفر و زندقه و الحاد^۲ را در حق آنها محال شمرده، در صدد محامات^۳ از ذیمقراطیس و تالیس و انباز قلس و ابیقور و غیره برآمد و هریک از اقوال ایشان را که صریح در انکار صانع بود، تاویل نموده عذرهای سست از طرف آنها آوردن گرفت! و شهاب‌الدین مقتول، دائره تقلید را وسعت داده اقوال زردشت را نیز به اعتماد تام، بلائینه حقه و حجج صدقه، پذیرائی نمود و قول به نور و ظلمت را رونقی تازه داد و این حسن اعتقاد حکمای مسلمانان را از آن دست داد که گمان کردند آن فلاسفه اقدمین، هریکی در فلسفه فنون چندی را با غایت اتقان و نهایت احکام بدون مساعده^۴ افکار دیگران اختراع نموده، با غموضت^۵ مسائل و صعوبت مطالب آنها و از این غافل شدند که علوم فلسفه، چون سائر فنون و صنایع به تلاحق^۶ افکار و نتایج^۷ آراء بدان پایه رسیده است و اول پیدایش اساس جمیع آن فنون، هندوستان و از آنجا

۱. اغریقی منسوب به اغریقیه اسم بلادی از یونان است. اغریقی‌ها: یونانی‌ها.

۲. از حق برگشتن و در حرم کعبه قتال کردن
 ۳. حمایت کردن
 ۴. یاری کردن
 ۵. مشکل و مبهم
 ۶. پیوستن و ملحق شدن
 ۷. به دنبال هم

به بابل و از بابل به مصر انتقال کرد و از مصر به بلاد اغریق و روما رفت. و در هر انتقالی، هیئت جدیدۀ اکتساب و در هر رحلتی پیرایۀ نوی استحصال نموده از حالتی به حالت دیگر منتقل گردید، چنانچه جراثیم نباتات و حیوانات از حالت نقص به کمال متحوّل^۱ می شود و حکمای اغریق و روما را در آن فنون به غیر از چند آراء زهیده و اقوال محدوده، چیز دیگری نبود ولیکن چون آن ها اسامی اساتده خود را مصرحاً ذکر نکردند، حکمای اسلام را چنان گمان شد که این فنون را از کتب^۲ عدم بلا سابقه به عالم وجود آورده اند! و به منصّه شهود جلوه داده اند و بعضی از حکمای اسلام در همان دائره ضیقۀ تقلید به هزار مسرت، اشکالی چند از مناقشات مموّه^۳ و مباحثات مزوّقه^۴ بر صفحات نقش نموده، به جهت قافیه حکمت یونانیه آنها را حکمت یمانیته نام نهادند.

وجه ثانی، مخلوط بودن مسائل فلسفیه آن کتب است غالباً به مطالب کلامیه صائبین و سبب آن این است که اغریقیین و رومانیین، صائبی المذهب بودند و به افلاک و کواکب ایمان و به آلهه متعدده اعتقاد داشتند. لهذا معتقدات خویش را به ادله مموّه و به کلمات مزوّقه و به اقوال مزینه و به بیانات محسنه و به خطابیات شیرین و اقناعیات^۵ دلپذیر، درج الواح فلسفه نمودند و آنها را مسائل حقه^۶ حکمت انگاشتند، چون: قول به مثل افلاطونیه^۷ و ارباب انواع، که عبارت از آلهه ایشان بوده باشد. و چون حکم به عدم جواز خرق و التیام بر افلاک و بودن آنها از عنصر خامس و اثبات عقول و نفوس کلیه از برای آنها و جلّ مسائلی که متعلق به افلاک است و حکمای مسلمانان بر این نکته ملتفت نشده جمیع آن مسائل را ثقه^۸ به قائلها^۹ قبول نموده و در مؤلفات خود ثبت کردند و اگر منصفی اندک غوری به نور بصیرت در آن مطالب نماید، بر او ظاهر خواهد شد که یک برهان هم از برای اثبات آنها ذکر

۱. از حالی به حالی منتقل شدن

۲. پوشیدگی

۳. ظاهر آراسته

۴. یعنی زینت داده شده

۵. منسوب به اقناع به معنی خوش کردن مثل اقناعیات شعراء و بلغاء.

۶. مثل افلاطونی عبارت از عقول مجرد است که چون افلاطون در فلسفه خود اسمی از آن برده به نام خود وی معروف شده است.

۷. اعتماد بگوینده آن

نکرده‌اند، بلکه عقائد خود را چنانچه عادت متکلمین هر دین است، به بعضی از مموّهات از برای سامعین جلوه داده‌اند.

وجه ثالث آن است که مسائلی که در آن کتب مندرج است، فی حدّ ذاتها اُبتر^۱ و اقطع^۲ می‌باشد، اما مسائل جبر و مقابله و مسائل هیئت به جهت آنکه خود مؤلفین در کتابهای خود به ناتمامی آنها حکم کرده‌اند. اینک خلاصه الحساب و تذکره طوسی. حتی طوسی پس از آنکه به قوه فکر خود مساعده سابقین را نموده، از برای اتمام مسائل هیئت چندین افلاک نو از نهانخانه خیال خود به عالم سموات عطا فرموده است! باز در بعضی جاها اعتراف به عجز خود می‌کند.

و اما مسائل طبیعیات، باید دانست که تمامی مسئله ترکیب جسم از هیولی و صورت و متعلقات آن موقوف است بر اینکه لازم جسم بر فرض بساطت^۳ اتصال ذراعی و لازم مقدار ذراعیت بوده باشد. مثلاً تا آنکه لازم آید از وقوع انفصال^۴ انعدام^۵ آن بالمرّه و وجود دو چیز از عدم بحث^۶ و اجتماع اتصال و انفصال در شیئی واحد. و در اینجا مؤلفین به سرعت در گذشته‌اند، بلکه در جای دیگر، به ضد مبنای این مسئله تصریح نموده گفتند که قابل انفصال بالذات مقدار است فقط! پس از آن، آگاه شده تحکماً حکم نمودند به فرق میانه انفصال تقدیری و انفصال انفکاک و حال آنکه ثانی، فرع اول است. و بیان کردند که واسطه در میان قوه و فعل نیست و حرکت به معنی القطع وجود ندارد، بلکه موجود «حرکت» به معنی التوسّط است و آن دفعیه می‌باشد. پس از آن حکم کردند که حرکت، خروج شیئی است از قوه به عالم فعل تدریجاً و این عین ناتمامی کلام است و تصریح نمودند که زمان موجود است و آن مقدار حرکت است. سپس آن تقریر کردند که به غیر از آن سیال، چیز دیگری موجود نیست! و آن غیر زمان است و می‌گویند طبیعت مقداریه، چیزیست ممتد و مقدار بُعدی است عرضی متّصف به امتداد و استنکاف می‌نمایند از بُعد مجرد و حال آنکه محذور^۷ متوهم در وجود بُعد مجرد به ادنی تغییری در هریک از صورت جسمیه و مقدار جاری می‌گردد. و اعجب از این آنست که انکار وجود بُعد مجرد را می‌نمایند پس از آن کیفیت

۳. سادگی یعنی چیزیکه از اجزای مختلف مرکب نباشد.

۶. خالص

۲. پاره و بریده شده.

۵. نیست شدن

۱. دم بریده

۴. جدا بودن

۷. ترسیده شده و از کسی چاره و پناه خواستن

وقوع حرکت انیته^۱ را بیان نمی‌کنند و آب و باد و خاک و آتش را بسیط می‌شمارند و عجز خود را بر تحلیل^۲ آنها، دلیل قرار می‌دهند و انحصار عناصر را به تردید ناقصی ذکر می‌کنند. گویا ممکن نبوده که تردید دیگری بر آن تردید افزوده گفته شود: هر یک از آنها یا قابل اشتعال است یا نه و هر یک از آنها یا قابل طُرُق است یا نه و هکذا و هیچ شکی نیست اگر این نکته ملاحظه می‌شد عدد عناصر از زمان ارسطو تا کنون به چهار منحصر نمی‌شد و در استحاله^۳ عناصر به مجرد ظنون اکتفا کرده‌اند و در بعضی مسائل کائنات جو، چون قوس قزح منصفین آنها افراز به عجز کرده و غیر منصفین اقوال مضطر به بیان نموده‌اند و در بعضی دیگر، چون رعد و برق و شهب^۴ و ریح^۵ غالباً اتباع اوهام خود کرده، هیچ دلیلی در دست ندارند و بعضی آنرا با اعصار^۶ و ذواب بالمره ترک کرده‌اند و در معادن و زلزله^۷ به تخیلات^۸ خورسند گشته‌اند و در نباتات و حیوانات سخنان ناتمام گفته‌اند. از اسباب نمو و حیات و علل اختلاف اشکال و هیئت واقف نگشته‌اند و سخنان شافی که مبنی بر برهان و یا بر تجربه صادقه بوده باشد، در حواس باطنه نرانده‌اند و در ابصار توهم خود را بلا دلیل ذکر کرده‌اند و در الوان و طعوم و روائح متحیر مانده‌اند و در مجره^۹ و عظم و صغر ثوابت سکوت ورزیده‌اند. و در حرارت آفتاب و موادی که در ماه است و الوان مختلفه‌ای که در سیارات است، سرگشتگی اظهار نموده‌اند و حکم نمودند بر اینکه قوای حاله در جسم^{۱۰} معانی جزئی‌ای را که جزئینش عبارت از مجرد اضافه است و خطوط شخصیه‌ای که به نقاط منتهی می‌شود و ملتقای خطوط را ادراک می‌کند.

پس از آن به سبب ادراک معقولات بسیطه‌ای که در اذهان جز از معانی حاکیه و صور کاشفه چیز دیگری نیست، بر تجرد نفس ذاهب شدند و این جای عجب است و ارتباط نفس را به بدن و کیفیت نفس ذاهب شدند و این جای عجب است و ارتباط نفس را به بدن و کیفیت تأثیرش را به کلام مبهمی بیان کردند و تجویز نمودند. بودن

۱. حرکت مکانی و این کلمه از اصطلاحات فلسفی است.

۲. اجزاء هر چیزی را جدا کردن تا به حد بساطت برسد.

۳. حالی به حالی شدن

۴. آتش درخشنده

۵. بادها

۶. اعصار و ذواب هر دو به معنی گردباد است.

۷. زلزله‌ها

۸. خیالات و همه

۹. کپکشان

۱۰. قوه‌ای که به چیزی تعلق گرفته یعنی در آن آمده باشد.

ماده^۱ را محلّ از برای اسکان^۲ نفس ناطقه در ازل الازال! و پس از ارتباط نفس به بدن و حصول علاقه تامه استنکاف نمودند که قابل فساد نفس بوده باشد، بر فرض آنکه فساد چون عوارض خواهان محلی بوده باشد - و حال آنکه فساد به معنی انعدام و نابود شدن است -

اما مسائل الهیات دانسته باد که آنها حکم کردند اولاً به وجوب سنخیت و مناسبت تامه در میانه علت و معلول (به محاکمات رجوع شود) پس از آن گفتند که خدای تعالی، علت است از برای جمیع ممکنات، بعضی را بلاواسطه و بعضی را بالواسطه و از بیان سنخیت^۳ و مناسبت میانه واجب تعالی و ممکنات، سکوت ورزیدند و در سعادت و شقای نفس به اقوال شرعیه قناعت کردند و بالجمله غالب مسائل آن کتب، ناتمام است.

و اما کتب متأخرین همه آنها مشحون است از اباحت بسمله و حمدله و صلعمه^۴ و منازعات و مناقشات و خلط مباحث علوم به یکدیگر و هیچ شبهه در این نیست که کتب متقدمین حکمای مسلمین، با همه نقص به جمیع وجوه، بهتر است از تألیفات متأخرین، چنانچه مسلمانان پیش، در هر چیز بهتر بودند از مسلمانان این زمان.

و چون فلسفه و غایت و کتاب آن و حال کتب فلاسفه مسلمانان، معلوم گردید اکنون علما و فضیای هندوستان را مخاطب ساخته می‌گویم: ای اصحاب قرائح زکیه! و ای ارباب غرائز طیبیه طاهره! و ای خداوندان اذهان ثاقبه! و ای دارایان افکار واسعه! چرا انظار خود را یکبار از آن کتب ناقصه برنمی‌دارید و بدین عالم وسیع نظر نمی‌افکنید و در حوادث و علل آن پی حجاب آن مؤلفات تدبیر و تفکر بکار نمی‌برید؟ و چرا آن عقول عالیه را همیشه در این مسائل جزئیه استعمال می‌کنید که آیا علم از جمله بدیهیات مستغنی از تعریف و یا نظری، محتاج به تعریف است؟ - و آیا علم از مقوله فعل است و یا از مقوله انفعال است؟ و یا از مقوله اضافه است؟ و یا از مقوله کیف؟ و موضوع منطقی معقولات ثانویه و یا تصوّرات و تصدیقات بدیهیه؟

۱. عناصر اربعه

۲. آرمیدن

۳. جنسیت

۴. بسم الله گفتن و الحمد لله گفتن و صلوات فرستادن و این سه کلمه مصدرهای جعلی هستند.

والآ ممکن فی الذهن و الخارج، کلیت او چگونه تصور می شود؟ - و کلی اعم از جنس است و جنس اعم از کلی - پس چه چاره باید گزید؟ - و چه فرق است میان جنس و ماده - و تصدیق بسیط است یا مرکب؟ و متعلق تصدیق چیست؟ و جعل مرکب است یا بسیط؟ و هیچ صرف فکر نمی کنید در این امر کلی مهم لازم بر هر عاقلی که آیا سبب فقر و فاقه و بیچارگی و پریشان حالی مسلمانان چیست و این حادثه عظمی و بلیته کبری را علاجی هست یا نه؟ و آیا مبدأ اول و حق مطلق از برای اصلاح آنان سببی و مقتضی و موجبی قرار داده است یا نه؟ و آیا نفس اصلاح این امت ممکن است یا محال و اگر ممکن است آیا وقوع می تواند پذیرفت و یا ممتنع بالغیر است؟ و اگر ممکن الوقوع است آیا اسباب و شرائط و معدّات آن چه باشد و علت مادیه و صورتیه آن کدام است؟ - و موجد آن چه و جزء اخیر علت تامه آنرا چه نام است؟ و هیچ شکی و ریبی نیست که اگر کسی صرف عمر خود را در این مسئله جلیله نکند و این حادثه مخزنه را محط فکر خود قرار ندهد، عمر خویش را ضایع و تباه ساخته است و شاید آن را حکیم یعنی عارف به احوال اعیان موجودات نامید:

ولوکان هذا العین تبکی صباة علی غیر لیلی فهود مع مضیع^۱

دوباره ندا در داده می گویم: ای علمای هندوستان! ای یسایع انظار دقیقه! و ای معادن آراء سدیده و ای منابع افکار عمیقه و ای اصحاب تألیف و تصانیف کثیره! و ای ارباب رسائل و تعلیقات انیقه، آیا طینت طاهره و فطرت مقدسه الهیه شما واقعاً بر این راضی و خشنود می شود که اذهان و فاده خود را در این مباحث صرف نمائید که آیا در وقت تصور، تصدیق اتحاد مختلفین لازم می آید یا نه؟ و اگر زید بگوید آنچه فردا بگویم، کذب خواهد بود و چون فردا شود، بگوید آنچه دیروز گفتم کذب است، آیا کذب آن مستلزم صدق و صدقش مستلزم کذب خواهد بود یا نه؟! چون ممتنع در خارج ممتنع است در ذهن، پس حکم به امتناع ممتنعات چگونه خواهد بود؟ و هرگز یکبار هم بر اسلاک تلغرافیه ای که ممتد است به جمیع ارجاء هندوستان نظر نکنید و از اسباب آن سؤال ننمائید؟ و کهربا را که منشاء اعمال عجیبه و افعال غریبه

۱. و اگر این چشم گریان باشد به سبب عشق بر غیر لیلی، پس آن اشک ضایع و بر باد است!

است، جولانگاه فکر خود نسازید و هر روزه تقریر کنید که رؤیت به خروج شعاع است! و این فن‌گرافی که اکنون منتشر است در همگی بلاد، اذهان شما را تحریک ندهد و به هیچ وجه عطف عنان فکر را به طرف او نکنید و از قوت بخاری که احمال و اثقال را به سرعت تمام بر روی قضبان آهن حرکت داده، از ملکی به ملکی نقل می‌کند، پرسش نمائید و آلات حافظهٔ الصوت و نقالة الصور و نظاره ارسدیه و نظاره معظمه و امثال آنها را محل و موضوع بحث قرار ندهید؟^۱ و آیا جایز است که شما بحث در این امور جدیده را ترک نمائید به جهت آنکه در شفای ابن سینا و حکمت اشراق شهاب‌الدین مذکور نیست؟!.

و آیا نه واجب است بر شما که خدمت کنید آیندگان را به افکار عالیه خود، چنانچه سابقین گرام از برای شما خدمت کردند؟ - آیا نه لازم است بر حکیم، بلکه بر هر عاقلی که به جهل راضی نشود و به غفلت خورسند نگردد؟ آیا نقص نیست انسان را که فکرش از برای طلب اسباب حرکت نکند؟ آیا عیب نمی‌باشد از برای عالم دانا و حکیم بینا، که جمیع عالم را فنون جدیده و اختراعات نو و انشاءات تازه فرا گرفته باشد، با وجود این، او را از علل و بواعث آنها هیچ‌گونه خبری نباشد و عالم از حالی به حالی دیگر متحوّل شده باشد و او سر از خواب غفلت برندارد؟ و آیا لایق است محقق را که سخنها در مجهول مطلق براند و معلوم مطلق را نداند؟ و در ماهیات موهومه موشکافیها کند و از معرفت امور ظاهره بازماند؟

و این است مجمل آنچه می‌خواستم در این معنی بیان کنم و انشاءالله باز بدین موضوع رجوع کرده مفصلاً سخن خواهم راند و امیدوارم از علمای اعلام هندوستان که بر این مقاله نظر دقت فرمایند و البته بعد از نظر صحیح، خلوص نیتم بر آنها ظاهر و هویدا خواهد گردید والسلام -.

۱. اشاره به تلفراف و فنوگراف و کهرزا و حافظهٔ الصوت! و... در زمانی بوده که خبری از کامپیوتر، موبایل، ماهواره، اشعه لیزر و هزار و یک اختراع دیگر دنیای جدید، در میان نبود...

۴

مسائل دربارہ

تعلیم و تربیت

۱ - تعلیم و تربیت

۲ - تعلیم و تعلم

۳ - فلسفہ تربیت

تعلیم و تربیت

آیة امة دانت لسلطان العلم، فقد استوت علی عرش السعادة^۱

انسان با جلالت قدر و عظم شان و قوت ادراک و حدت ذهن وجودت قریحه و سعة عقل و صنایع بدیعه و اختراعات عجیبه‌ای که با خارق عادات سر مبارات و مجارات دارد و تیزی فکری که از ارضیات گذشته، ید تطاول در آسمانها دراز کرده است. عجیب و غریب حالتی و حیرت افزا خلقت و پیدایشی است. زیرا آن که، انسان چون متولد می‌شود و از کمون^۲ به روز و از غیب به شهود جلوه می‌کند و قدم بر عرصه وجود می‌نهد، از همه حیوانات پست تر و عاجز تر و نادان تر می‌باشد. هر حیوانی که زائیده می‌شود، به یارائی فطرت و الهام الهی، جمیع مضار و منافع خود را می‌داند و دشمن جان خویش را می‌شناسد و در مآکل^۳ و مشرب^۴ و میت^۵ محتاج به معلم نیست و در دفع و جلب و تقارب و تنافر و صیانت وجود، استاد نمی‌خواهد و اما انسان، چون بدین عالم پا می‌نهد، لوحی است ساده و کتابی است نانوشته و زمینی است بائر و بجز فطرت بسیطه و قوه محضه و طبیعت صرفه، چیز دیگری در او نیست. زهر را از تریاق تمیز نمی‌دهد و قریب را از بعید فرق نمی‌کند، توانا بر ادراک مصالح و مفاسد و منجیات و مهلکات، نیست و قدرت بر دفع منافرات و اکتساب لاثمات ندارد و ضروریات معیشت و لوازم حیات را نمی‌داند. و از آکل و شرب یومیه عاجز است و او را یارای ایستادن و حرکت کردن نمی‌باشد، نه صفات حسنه را در او اثری و نه خصلتهای ناستوده دامن عصمتش را آلوده نموده است.

۲. پوشیدنی

۱. هر قومی که نزدیک شد به سلطان علم بر عرش نیکبختی جای گرفت.

۳. جایگاه خوردن

۴. جای آشامیدن

۵. جای خواب

و بالجمله، انسان در حین تولد هیولائی است بلاصور و ماده‌ای است بدون نقش و اثر، و پدر و مادر و خویش و اقارب آنچه در خود دارند، از اخلاق و سجایا و عادات و افکار، در آن مولود جدید به مرور ازمان ودیعه می‌گذارند و به صورتی که آنها را مقبول افتد، او را مصور ساخته و آنچه ایشان را پسند آید، در او نقش می‌کنند و آن را بعد از بی‌رنگی به لون خود رنگ کرده، در جمیع امور مماثل خویشتن می‌سازند و اگر پدر و مادر و خویشاوندان متخلق به اخلاق فاضله و متصف به آداب پسندیده و دارای افکار عالیه بوده باشند. البته آن مولود جدید را به واسطه اکتساب این امور، که بواعث حقیقیه نیکبختی است، سعادت مطلقه دست خواهد داد. اولاً در مهوات^۱ شقا و بدبختی و محضرهای^۲ آتعب و رنجها و وادی بلایا و مصائب درافتاده به جهت رذائل و آداب ناستوده و افکار خسیسه‌ای که از آنها استحصال نموده است، از سعادت بالکلیه محروم می‌گردد. و چون به احوال پدران و مادران نظر اندازیم، ظاهر می‌شود که آنها غالباً از خود چیزی نداشته‌اند، بلکه هرچه در ایشان بوده است از نیکی و بدی و استقامت و اعوجاج^۳، همه به نهج ارث و ودیعه بوده است و حلقات این سلسله در آخر به علماء و دانشمندان و پیشوایان آنها منتهی خواهد گردید.

لهذا اگر ما ذره‌بین بصیرت و بینائی را بر دیده عقل نهاده، از خیابای عقول هر امتی از امم و از زوایای نفوس هر قومی از اقوام و از مکامن عادات هر عشیره از عشائر، تفتیش نمائیم، به غیر از افکار علماء و اخلاق دانشمندان و سیرت پیشوایان آنها، هیچ چیز دیگر، چه خرد بوده باشد چه بزرگ، در ایشان نخواهیم دید.

پس فی الحقیقه، سائق و قائد و روح حیات و محرک دولا ب هر امتی از امم، علماء و پیشوایان آن امت می‌باشند و علمای آن قوم را اگر افکار عالیه و نفوس مهذبه و عادات جملیه بوده باشد، هیئت مجموعه ایشان را آناً فاناً نمو و ازدیاد و بهجت و نضارتی تازه دست خواهد داد و همگی آحاد آن به نخوت و شمم^۴ و عزت نفس و سلامت طویه و اتحاد کلمه و محبت تامه و بصیرت و بینائی، متصف خواهند گردید و

۱. جو و هوا با فضائی که در آن هوا مملو می‌باشد. ۲. جاهای کنده یعنی غارها و جاهها

۳. کجی‌ها ۴. تکبر محمود

چون مجموع این امور آنها را حاصل گردد، بی هیچ زیبی بر مدارج نیکبختی ارتقاء نموده، غنا و ثروت و امنیت و راحت و علو شأن دنیوی را استحصال خواهند نمود و به سعادت ابدیه فائز خواهند گشت و اگر پیشوایان آن قوم خود را عالم نامیده، در واقع و نفس الامر، از علم حصه‌ای و از افکار عالیه بهره‌ای نداشته باشند و یا اخلاق و عادات خود را تهذیب و تعدیل نکرده باشند، البته پیروان ایشان به چاه ضلالت افتاده آن امت را فقر و فاقه و شقاق و نفاق فرا گرفته، رفته‌رفته اجزای آن که عبارت از آحاد امت بوده باشد، روی به تلاشی آورده و بالمره مضمحل و نابود خواهد گردید.

و چون تأثیرات پیشوایان در اُمم و عظم‌شان علمای کاملین و مضار و مفساد ناقصین عالم‌نما، روشن گردید، پس باید دانست که خست و شرف و قوت و ضعف معلولات، چه در عالم کبیر و چه در عوالم صغیره و چه در افعال اختیاریه انسان بر حسب علل آنهاست و در هیچ عالمی از عوالم ممکن نیست که خسیسی علت شریف و یا خود ضعیفی علت قوی گردد. در اعمال انسانیّه هیچ عملی اشرف و اقوی از اعمال فکر در طرق سعادت و استعمال نظر در دقائق علوم حقه و معارف صدقه نمی‌باشد.

و وجه اشرف بودنش به آنچه گفتیم ظاهر شد و اما اقوی بودنش از جمیع اعمال به جهت آن است که دشواری و ثقل هر صنعتی از صناعات و گرانی و تعب هر حرفه‌ای از حرف، بر عضوی مخصوص و جارحهٔ مخصوصه می‌باشد و سائر اعضا و جوارح را در حین اشتغال بدان صنعت، نوعی راحت و آرامی حاصل است. و بار و گرانی اعمال فکر در علوم بر مجموع عصبی و دماغ می‌باشد و چون مجموع عصبی را کلال و ضعف پدید آید، جمیع اعضا و جوارح را ناتوانی و سستی و خستگی فرا خواهد گرفت و لهذا باید که علت آن در نهایت شرف و قوت بوده باشد، تا آنکه او در عالم وجود در آید و صورت هستی پذیرد. پس مجرد احتیاج طبقه ارباب صنعت فکریه، در عالم تعاون و توازر به اعمال سائر طبقات انسان، موجب علت صنعت آن طبقه نخواهد شد، چنانچه نفس آن احتیاج در سایر طبقات، علت و باعث اعمال و حرف می‌شود به جهت آنکه:

اولاً خود احتیاج به اعمال سائر طبقات، اقتضا نمی‌کند مگر عملی را که معادل سائر اعمال بوده باشد در شرف و قوت و صعوبت و دشواری، چون که مقصود در این هنگام، مجرد مبادله خواهد بود و ما مقدار شرف صناعت فکریه و قوت و دشواری آن را بیان کردیم.

و ثانیاً احتیاجات این طبقه به اعمال طبقات دیگر، فی حد ذاتها بسیار کم است، زیرا آنکه غالب احتیاجات مردم به یکدیگر از برای کمال در معیشت و زینت در ملابس و زخرف^۱ در مساکن و تأتق^۲ در مآکل و توغل^۳ در شهوات است و ارباب این طبقه را سعه عقل از تلذذات ملابس موشحه^۴ و مساکن مزخرفه منزّه ساخته و اعمال فکر و استعمال مجموع عصبی موجب فتور^۵ سائر اعضاء و جوارح آنها گردیده، ایشان را از تأتق در مآکل و توغل در شهوات محروم نموده است، خصوصاً که این جماعت علی‌الدوام سرمایه شهوات و تلذذات را که شیوینیه و جوانی بوده باشد، در راه طلب علوم و معارف صرف می‌نمایند. پس واجب شد که سببی فعال و باعث دیگری مؤثر به احتیاج این گروه منضم شود، تا آنکه این مجموع علت صناعت فکریه تواند شد و چون اعمال بدنیّه و افعال نفسانیّه انسان استقراء شود، هیچ عملی فعال و هیچ فعلی مؤثر در آنها یافت نمی‌شود که ضمیمه احتیاج آن فرقه شده متمم علت تأتمه اعمال فکریّه گردد و بدارد آن جماعت را بر تحمل بارگران و حمل ثقل این صناعت، مگر محمّدات حقّه و اعتراف به شرف علم و تبجیل و توقیر و تعظیم و تفخیم ارباب آن چنانچه شاید و باید و تجربه نیز بر حقیقت این استنباط دلالت می‌کند، زیرا آنکه مشاهده می‌کنیم که کثرت علوم و معارف و وفور علماء و فضلاء و بسیاری مؤلفات و مصنفات در ممالک به اندازه شرف منزلت و عظم مقدار اهل علم است در نزد اهالی آن ممالک، حتی در بعضی بلاد چون شرف خداوندان معارف به درجه‌ای رسیده است که هیچ شرف و عزتی بدان پایه نتواند رسید و جمیع مراتب پیش آن مرتبه جلیله، پست و حقیر گردیده است علم را چنان صعود و عروجی حاصل شده است که پس

۱. زینت و زیور ۲. خوبی و تکلیف و نفاست

۳. غلومودن و در چیزی فرو رفتن

۴. زینت یافته

۵. سستی

ماندگان عالم انسانی، به نظارهٔ رصدیّه خیال هم آدنی پایهٔ او را دیدن نتوانند و تألیفات و تصنیفات آن قدر بسیار گردیده است که نادانان حساب و شمارهٔ آنها را هم ندانند. چون ظاهر شد که اعتراف آحاد امت به شرف منزلت عالم، موجب حصول علوم حقّه است و حصول علوم حقّه علت وجود سعادت مطلقه است، اکنون با هزار تأسف و اندوه می توان گفت که سبب فقر و فاقه و مسکنت و ذلّ و بدبختی اهالی مشرق زمین از آن است که آن‌ها به هیچ وجه مقدار علم و عالم را نمی دانند و شرف و منزلت دانشمندان را نمی شناسند و خداوندان معارف را توقیر و تعظیم نمی کنند و چنان خیال می کنند که علم صناعتی است فضول و زائد و پیشه‌ای است بی فایده و بی ثمر و کار و حرفه بیکاران است. لهذا عدد علماء در آنها آن قدر کم شده است که به انگشت شمار توان کرد و این را ندانستند که جمیع سعادات آباء و اجداد ایشان، بلکه جمیع سعاداتی که در عالم یافت شده است، همه نتیجهٔ علم و معرفت بوده است. و این را درک نکردند که آنها سزاوارترند به تعظیم علم و عالم از دیگران:

اولاً از برای اینکه مریض را به طبیب احتیاج بیشتر است از صحیح المزاج و ایشان بالبداهه همگی مبتلا می باشند به مرض مسکنت و ذلت و این بیماری را طبیبی به جز عالم عارف، کی خواهد یافت شد؟

و ثانیاً چون نظر کنیم بر اهالی مشرق می بینیم که جلّ^۱ آنها از اولاد علماء و حکماء و عرفاء و فضلاء و انبیاء گرام و رسل عظام می باشند پس آنها احقند به تمجید و تکریم و رثهٔ آباء خویشان از دیگران، که اجداد ایشان همگی وحشی و بربری - جنگلی - بوده اند و اگر اهالی مشرق زمین از این خواب غفلت بیدار نشوند و به جهت اصلاح شأن خویش و خلاصی از بیماری ذلّ و بیچارگی به تعظیم دانشمندان نکوشند، البته آنها رفته رفته استجیر بالله^۲ مضمحل و نابود خواهند گردید و شرف آباء و اجداد خود را به عار و ننگ مبدل خواهند ساخت. و عجیب آن است که این بیماران بیچارگی، به جای احترام اطبای خود که علماء بوده باشند، سعی می کنند در توقیر اغنیاء به خلاء و کوشش می نمایند در تعظیم اولاد ظالمان و ستمکاران و جدّ بلیغ

۲. پناه می برم به خدا.

۱. کل، همه.

به جا می آورند در تکریم آنان که عظام بالیه^۱ مختال^۲ و محتالی را بر دوش گرفته باشند! و غافل از این که اینها ثروت را احتقان الدم^۳ و مهلک و راحت را صداع دائمی و سعادت را داء^۴ عقام می باشد.

افسوس، هزار افسوس از این روش و از این بینش و از این دانش. باید دانست که مراد ما از عالم، آن عالم است که معارف آن گمراهان طریق سعادت را هادی و راهنما باشد و دانشش دلهای مرده را حیات و زندگانی تازه عطا کند و سخنانش بیماران ذل و مسکنت را شفا بخشد و عباراتش چون مقناطیس اجزاء متلاشیه امت را جمع کند و کلماتش، صیقل دهد نفوس را از کدورات بواعث شقا، که عبارت از اخلاق رذیله بوده باشد و علمش تابان آفتابی و درخشان خورشیدی باشد که چون طلوع کند، از مشرق عقل آن عالم نور و ضیائش بر ساحت نفوس جمیع امت بتابد و همگی آحاد آن را منور و بینا گرداند، تا هریک منافع و مضار و مصالح و مفاسد خود را بداند و سعادت دارین را از روی بصیرت استحصال کند، نه آن عالمی که در ظلمتکده و حشتناک او هام نشسته علی الدوام به همهمه و دمدمه! مشغول می باشد و افساد را اصلاح گمان می کند و خود راه نمی داند و زاهبری دعوی می نماید و نه آن عالمی که در گورستان های کهنه پرخوف و خشیت^۵ گمانها و ویرانهای سهمناک مسکن گرفته چون بوم، گاه و بیگاه، ندای دهشتناک در می دهد و به خرابی و دمار و هلاک مژده می رساند! أجارنا الله منهما^۶ و این گونه اشخاص را فی الحقیقه عالم نباید گفت، بلکه علامات ویرانی و نشانهای تباهی و مبشران هلاکت و بیک های مصائب و احزان و عالم نما باید نامید. این است مجملی از آنچه می خواستم در این معنی بیان کنم.

۳. فشارخون.

۲. فریبنده و متکبر و نازنده

۱. استخوانهای پوسیده

۶. خداوند ما را از آنها نگهدارد.

۵. ترس و لرز.

۴. بیماری سخت.

تعلیم و تعلّم*

[من بسیار تعجب می‌کنم از این پرسنپل^۱ که چرا این‌گونه خلاف عهد از ایشان سرزند؟ زیرا آنکه ایشان معلم فلسفه است و فلسفه موجب درستی و تعدیل اخلاق و سبب مدنیت عالم است. پس کسی که معلم فلسفه بوده باشد، لازم است او را که جمیع حدود عالم انسانی را مراعات کند، نه آنکه کارهایی که مخالف قانون انسانیت است، از او سرزند. حقیقتاً این عهدشکنی پرسنپل، مخالف شرف انسانی و منافی رتبهٔ علم و فلسفه است.]

می‌توانم مسرت خود را ظاهر بکنم که اینقدر جوانان هندی نژاد، اینجا نشسته‌اند و همه به حلیهٔ فضل و کمال آراسته و در تحصیل علم جدّ و جهد می‌نمایند. و البته باید که از دیدن این نونهال‌های هند، بسیار خوش حال بشوم، به جهت آنکه این‌ها نهال‌های آن هندی هستند که مهد انسانیت و گهواره آدمیت است و انسانیت از هندوستان به همه عالم نشر شده است و این جوانان، از همان زمین هستند که «اول دائرة معدل النهار» در آنجا معین شده است و ایشان، از همان ملک هستند که «منقطه البروج» را نخستین بار ایشان فهمیدند و غایت بُعد منطقه البروج را از معدل النهار تعیین کردند. و هرکس را معلوم است که تعیین این دو دائرة نمی‌شود تا آنکه در هندسه کمال حاصل نشود. پس می‌توانیم بگوئیم که مخترع علم حساب و هندسه،

* این بحث به عنوان سخنرانی در تاریخ پنجشنبه ۸ نوامبر ۱۸۷۲ میلادی در «آلبرت هال» کلکته، ایراد شده و نخست در نشریه «ایران‌شهر» شماره ۴ سال سوم، منتشر شده است.

۱. پرسنپل مدیر مدرسه و یا مدیر اداره را می‌گویند در اینجا مقصود سید گویا مدیر مدرسه آلبرت هال باشد که معلم فلسفه هم بوده است، ولی معلوم نیست که چه خلاف عهدی از او سرزده که سید در مقدمه خطاب مجبور به ذکر آن شده است. (در حاشیه نسخه خطی موجود در نزد ما نوشته شده است که: مراد از این پرسنپل، مدیر مدرسه عالی کلکته بوده که وعده کرده بود مولانا در آن مدرسه عالی لکچر بدهند و لکن فیما بعد، وفا نکرد.) خ.

هندیان بودند. بین که ارقام هندیه از این جا در عرب رفته و از آنجا در یورپ منتقل گردیده است و این جوانان، اولاد همان سرزمین هستند که جمیع قوانین و آداب عالم از آنجا گرفته شده است.

اگر کسی به خوبی ملاحظه کند، خواهد دید که «کودروما» که مادر همه کودهای فرنگ است، از چهاربید و شاستر^۲ گرفته شده است و در افکار ادبیه و در شعرهای راتق و خیالات عالیه، یونانی ها شاگرد اینها بودند، یک شاگرد ایشان که فیثاغورس یعنی «پتهاکورس» بوده است، در یونان سبب نشر علوم و معارف شده است. حتی به درجه رسید که قول او را «کالو حی المنزل من السماء» قبول می نمودند بلا دلیل و در افکار فلسفیه به درجه اعلی رسیده بودند. خاک هند همان خاک است و هوا همان هوا، و این جوانانی که اینجا حاضر هستند، ثمره همان آب و خاک و هوا هستند. پس من بسیار خشنود هستم که ایشان بعد از خواب دراز، متنبه شده ارث خود را استرجاع می نمایند و میوه های درخت خود را می چینند.

اکنون ما می خواهیم که در علم و تعلیم و تعلم سخن برانیم ولیکن چه بسیار مشکل است در علم سخن راندن؟ علم را حد و پایانی نیست و محسنات علم را اندازه و نهایی نی! و این افکار که متناهی است نمی تواند بر آن غیرمتناهی احاطه نماید. و دیگر آنکه در بیان علم و شرف آن، هزارها فصحا و هزارها بلغا و هزارها حکما، افکار خود را بیان کرده اند، پس چه بسیار دشوار است که در اینجا شخصی سخن نوی براند. ولیکن با وجود این، طبیعت قبول نمی کند که فضیلت او را بیان نکنید، پس می گوئیم که اگر کسی غور کند، خواهد دانست که سلطان عالم، علم است و به غیر علم، نه پادشاهی بوده است و نه هست و نه خواهد بود. اگر نظر کنیم بر فاتحین کلدانیان، چون سمیرامیس و غیر آن، که تا حدود تاتار و هند رسیده بودند، آن فاتحین کلدانیان نبودند، بلکه فی الحقیقه علم و دانش بود و مصریان که ممالک خود را وسعت دادند و رامسیس ثانی از ایشان، که او را سوساتریس می گویند، تامیشوپوتامیا (بین النهرین) به روایتی - و تا هند به روایتی دیگر، بسطت ملک خود را داد. آن مصریان نبودند بلکه

علم بود. فینقیان که با کشتیهای خردخرد، رفته رفته جزائر بریتش و بلاد هسپانیه و پورتگال^۱ و یونان را مستعمرات خود کردند، حقیقتاً آنها فینقیان نبودند، بلکه علم بود که این گونه بسط قدرت خود را نموده بود. اسکندر هرگز از یونان به هندوستان نیامد و بر هندیان غلبه نکرد، بلکه آنکه بر هند غلبه کرد، آن علم بود. و این فرنگیها که اکنون به همه جای عالم دست انداخته‌اند و انگلیز خود را به افغانستان رسانیده و فرنگ تونس را به قبضهٔ تصرف خود درآورده، واقعاً این تطاول و این دست‌درازی و این ملک‌گیری، نه از فرنگ بوده است و نه از انگلیز، بلکه علم است که هر جا عظمت و شوکت خود را ظاهر می‌سازد. و جهل در هیچ جا چارهٔ ندیده مگر آنکه سر خود را به خاک مذلت در پیشگاه علم مالیده، اعتراف بر عبودیت خود نموده است. پس حقیقتاً هرگز پادشاهی از خانهٔ علم بدر نرفته است و لکن این پادشاه حقیقی که علم بوده باشد، هر وقتی پایتخت خود را تغییر داده است، گاهی از مشرق به مغرب رفته و گاهی از غرب به شرق رفته - از این درگذریم - اگر بر غنا و ثروت عالم نظر کنیم، خواهیم دانست که غنا و ثروت نتیجهٔ تجارت و صناعت و زراعت است و زراعت حاصل نمی‌شود مگر به علم فلاح و کمتری (شیمی) نباتات و هندسه. و صناعت حاصل نمی‌شود مگر به علم فزیک و کمتری و جراثقال و هندسه و حساب و تجارت، مبنی بر صناعت و زراعت است.

پس معلوم شد که جمیع ثروت و غنا نتیجهٔ علم است - پس غنائی در عالم نیست مگر به علم و غنیه نیست به غیر از علم و بالجمله، جمیع عالم انسانی، عالم صناعتی است یعنی عالم، عالم علم است - و اگر علم از عالم انسانی برآورده شود، دیگر انسانی در عالم باقی نمی‌ماند - و چون بدین گونه است علم، یک انسان را چون قوهٔ ده نفر و صد نفر و هزار نفر و ده هزار نفر می‌کند و منافع انسانها از برای خود و برای حکومتها به قدر علم آنها است. پس هر حکومتی را لازم است از برای منفعت خود، در تأسیس علوم و نشر معارف بکوشد، چنانچه اگر یک شخص را باغچهٔ بوده باشد، از برای منفعت خود لازم است که در تسطیح ارض و اصلاح اشجار و نباتات آن، به قانون

۱. جزائر بریتانیا، اسپانیا، پرتغال...

فلاحت بکوشد. همچنین حکام را لازم است که برای منفعت خویشان در نشر علوم سعی نمایند و چنانچه اگر صاحب باغچه در اصلاح آن به قانون فلاحت کوتاهی بورزد، زیان آن بر خود او راجع می‌شود، همچنین اگر پادشاهی در نشر علوم میانه رعایای خود کوتاهی کند، ضرر آن بر آن حکومت عاید خواهد شد. چه فایده است پادشاه زولودبرنو را اینکه بر جماعتی عرأة^۱ و حفاة^۲ حکم می‌نماید؟ و این‌گونه حکومت را چسان می‌توان که حکومت نامی؟

چون شرف علم اندکی معلوم شد اکنون می‌خواهیم که سخن چند در مراتب علوم و تعلیم و تعلم بگوئیم، پس باید دانست که: هر علمی را موضوعی است خاص و به غیر از لوازم و عوارض آن موضوع خاص، در چیزی دیگر بحث نمی‌کند. مثلاً علم فیزیک از خواص اجسام که در عالم خارج موجود است و بر آن کیفیت خاصه خود می‌باشد، بحث می‌کند و بر امور دیگر که در عالم انسانی لازم است، متعرض نمی‌شود. علم کیمیا یعنی کمتری، در خواص اجسام از حیث تحلیل و ترکیب سخن می‌راند. و علم نباتات یعنی علم بوتانی، فقط نباتات را موضوع بحث خود قرار می‌دهد و علم حساب از کمّ منفصل و هندسه از کمّ متصل و همچنین سائر علوم... هیچ‌یک از این علوم در امور خارج از موضوع خود بحث نمی‌کند و اگر ما خوب ملاحظه بکنیم، خواهیم دانست که هر یک از این علوم که موضوع آن‌ها امری است خاص: به منزله عضوی است از برای شخص علم و هیچ یکی از اینها منفرداً و منفصلاً نمی‌تواند که حفظ وجود خود را نماید و موجب منفعت از برای عالم انسانی بشود. چونکه هر یکی از این علوم در جود خود مربوط به علم دیگر است، مانند ارتباط حساب به هندسه و این احتیاج آن علم به علوم دیگر از خود آن علم فهمیده نمی‌شود و از این است که اگر آن علم منفرد بوده باشد، ترقی در او حاصل نمی‌شود و نه پایدار خواهد ماند. پس علمی باید که آن به منزله روح جامع کلی از برای جمیع علوم بوده باشد، تا آنکه صیانت وجود آنها را نموده هر یکی از آنها را به موارد خود بکار برد و سبب ترقی هر یکی از آن علوم گردد و آن علم که به منزله روح جامع و به پایه قوت حافظه و علت

مبقیه بوده باشد، آن علم فلسفه، یعنی حکمت است، زیرا آنکه موضوع آن عام است و علم فلسفه است که لوازم انسانی را بر انسان نشان می‌دهد و حاجات به علوم را آشکار می‌سازد و هریک از علوم را به موارد لائقه خود بکار می‌برد و اگر فلسفه در امتی از امم نبوده باشد و همهٔ آحاد آن امت عالم بوده باشند، به آن علمی که موضوعات آن خاص است، ممکن نیست که آن علوم در آن امت مدت یک قرن، یعنی صدسال، بماند و ممکن نیست که آن امت، بدون روح فلسفه، استنتاج نتایج از آن علوم کند.

دولت عثمانی و خدیویت مصر از مدت شصت سال است که مدارسی برای تعلیم علوم جدیده گشوده‌اند و تا هنوز فائدهٔ از آن علوم حاصل نکرده‌اند و سپس این است که تعلیم علوم فلسفه در آن مدارس نمی‌شود و به سبب نبودن روح فلسفه، از این علمی که چون اعضاء می‌باشند ثمرهٔ ایشان را حاصل نیامده است، و بلاشک اگر روح فلسفه در آن مدارس می‌بود، در این مدت شصت سال، از بلاد فرنگ مستغنی شده خود آنها در اصلاح ممالک خویش بر قدم علم سعی می‌نمودند و اولاد خود را هر ساله از برای تعلیم به بلاد فرنگ نمی‌فرستادند و استاد از آنجا برای مدارس خود، طلب نمی‌نمودند و می‌توانم بگویم که اگر روح فلسفی در یک امتی یافت بشود، یا آنکه در آن امت علمی از آن علوم که موضوع آنها خاص است نبوده باشد، بلاشک آن روح فلسفی آنها را بر استحصال جمیع علوم دعوت می‌کند.

مسلمانان صدر اول را هیچ علمی نبود، لکن به واسطهٔ دیانت اسلامیّه در آنها یک روح فلسفی پیدا شده بود و به واسطهٔ آن روح فلسفی، از امور کلیّه عالم و لوازم انسانی بحث کردن گرفتند و این سبب شد که آنها جمیع آن علوم را که موضوع آنها خاص بود، در زمان منصور دوانقی از سریانی و پارسی و یونانی به زبان عربی ترجمه نموده در اندک زمانی استحصال نمودند. فلسفه است که انسان را بر انسان می‌فهماند. و شرف انسان را بیان می‌کند و طرق لائقه را به او نشان می‌دهد هر امتی که روی به تنزل نهاده است، اول نقصی که در آنها حاصل شده است در روح فلسفی حاصل شده است، پس از آن نقص در سائر علوم و آداب و معاشرت آنها سرایت کرده است.

چون مراتب علوم و شرف فلسفه معلوم شد، اکنون می‌خواهیم اندکی سخن در کیفیت تعلیم و تعلم مسلمانان بگوئیم. پس می‌گوئیم: مسلمانان در این زمان، در تعلیم و تعلم خود هیچ فایده ملاحظه نمی‌کنند، مثلاً علم نحو می‌خوانند و غرض از علم نحو آن است که کس لغت عربی را استحصال کرده قادر بر گفتن و نوشتن شود و حال آنکه مسلمانان در این زمان، علم نحو را مقصود بالاصاله قرار داده سالهای دراز صرف افکار فیلسوفانه بلافائده در علم نحو می‌کنند! و حال آنکه بعد از فراغت، نه قادر بر تکلم عربی هستند و نه قادر بر نوشتن عربی و نه قادر بر فهمیدن آن. علم معانی و بیان که آن را (لیترینور)^۱ می‌گویند، آن علمی است که بدان انسان منشی و خطیب و شاعر گردد و حال اینکه ما می‌بینیم در این جزو زمان، بعد از تحصیل کردن آن علم، قادر بر تصحیح کلمه یومیه خود هم نمی‌شوند و علم منطقی که میزان افکار است، باید هر شخصی که او را استحصال کند، قادر گردد بر تمییز هر حقی از هر باطلی و هر صحیحی از هر فاسدی و حال آنکه ما می‌بینیم که دماغ‌های منطقی‌های ما مسلمانان، پر است از جمیع خرافات و واهیات، بلکه هیچ فرقی در میان افکار اینها و افکار عوام‌بازاری یافت نمی‌شود. علم حکمت آن علمی است که بحث از احوال موجودات خارجی می‌کند و علل اسباب و لوازم و ملزومات آنها را بیان می‌کند. و عجیب آنست که علمای ما، صدری و شمس‌البازغه می‌خوانند و از روی فخر خود را حکیم! می‌نامند و با وجود این، دست‌چپ خود را از دست راست نمی‌شناسند و نمی‌پرسند که ما کیستیم؟ و چیستیم؟ و ما را چه باید و چه شاید؟ و هیچ‌گاه از اسباب این تار برقیها^۲ و آگنیوتها^۳ و ریل‌کاریها^۴ سؤال نمی‌کنند.

عجب‌تر آنست که یک لمپی^۵ در پیش خود نهاده از اول شب تا صبح شمس‌البازغه را مطالعه می‌کنند و یکبار در این معنی فکر نمی‌کنند که چرا اگر شیشه او را برداریم، دود بسیار از آن حاصل می‌شود و چون شیشه را بگذاریم، هیچ دودی از او پیدا نمی‌شود؟ خاک بر سر اینگونه حکیم و خاک بر سر اینگونه حکمت. حکیم

۱. ادبیات.

۲. الکتریک

۳. به زبان هندی کشتی بخاری

۴. آهنهایی که واگن‌ها روی آنها راه می‌رود. راه آهن.

۵. چراغ نفتی.

آنست که جمیع حوادث و اجزای عالم ذهن او را حرکت بدهد، نه آنکه مانند کورها، در یک راهی راه برود که هیچ نداند که استیشن^۱ و پایان آن کجاست!

علم فقه مسلمانان حاوی است مر جمیع حقوق منزلیه و حقوق بلدیه و حقوق دولیه را، پس می باید شخصی که متوغل در علم فقه شود، لائق آن باشد که صدراعظم ملکی شود، یا سفیر کبیر دولتی گردد و حال آنکه ما فقهای خود را می بینیم بعد از تعلیم این علم، از ادارهٔ خانه خود عاجز هستند، بلکه بعضی ها بلاهت را فخر خود می شمارند.

و علم اصول عبارت است از فلسفه شریعت یعنی (فیلولوفی آف لائو)^۲ که در آن علم حقیقت، صحت و فساد و منفعت و مضرت و علل تشریح احکام بیان می شود و البته یک شخص که این علم را بخواند، می بایست که قادر شود بر وضع قوانین و اجرای مدنیت در عالم. و حال آنکه می بینیم که خوانندگان این علم در مسلمانان محروم هستند از دانستن فوائد قوانین و قواعد مدنیت و اصلاح عالم، چون حال این علماء معلوم شد، می توانیم بگوئیم که علمای ما در این زمان مانند فتیلهٔ بسیار باریکی هستند که بر سر او یک شعلهٔ بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشنی می دهد و نه دیگران را نور می بخشد. عالم حقیقتاً نور است، اگر عالم باشد پس اگر عالم عالم است می بایست که بر همه عالم نور پیاورد و اگر بر همه عالم نور او نرسد اقلان می باید که قطر خود را و یا شهر خود را و یا قریهٔ خود را و یا خانهٔ خود را منور سازد. و این چه عالمی است که خانهٔ خود را هم منور نمی کند؟ و عجب تر از همهٔ اینها آن است که علمای ما در این زمان، علم را بر دو قسم کرده اند: یکی را می گویند علم مسلمانان! و یکی را می گویند علم فرنگ! و از این جهت منع می کنند دیگران را از تعلیم بعضی از علوم نافع و این را نفهمیدند که علم، آن چیز شریفی است که به هیچ طایفهٔ نسبت داده نمی شود و به چیزی دیگر شناخته نمی شود، بلکه هر چه شناخته می شود به علم شناخته می شود و هر طایفه ای که معروف می گردد، به علم معروف می گردد، انسانها را باید به علم نسبت داد نه علم را به انسانها. چه بسیار تعجب است که

۲. فلسفه حقوق، حکمت قوانین.

۱. ایستگاه

مسلمانان آن علوم می که به ارسطو منسوب است، آن را به غایت رغبت می خوانند، گویا که ارسطو یکی از اراکین مسلمانان بوده است! و اما اگر سخنی به کلیلو^۱ و نیوتون و کپلر نسبت داده شود، آن را کفر می انگارند! پدر و مادر علم برهان است و دلیل، نه ارسطو است و نه کلیلو. حق در آنجاست که برهان در آنجا بوده باشد و آنها که منع از علوم و معارف می کنند، به زعم خود صیانت دیانت اسلامی را می نمایند، آنها فی الحقیقه دشمن دیانت اسلامی هستند و نزدیک ترین دینها به علوم و معارف، دیانت اسلامی است، و هیچ منافاتی درمیانه علوم و معارف و اساسهای دیانت اسلامی نیست.

امام غزالی که او را حجت الاسلام می گویند در کتاب «منقذ من الضلال» می گوید آن شخصی که می گوید دیانت اسلامی منافی ادله هندسیه و براهین فلسفیه و قواعد طبیعی است، آن شخص دوست جاهل اسلام است و ضرر این دوست جاهل بر اسلام، زیاده است از ضرر زندیق ها و دشمن های اسلام، چونکه قواعد طبیعی و براهین هندسیه و ادله فلسفیه از جمله بدیهیات است، پس کسی که بگوید دین من منافی بدیهیات است، پس لامحاله حکم بر بطلان دین خود کرده است و چون اول تربیتی که برای انسان حاصل می شود، تربیت دینی است زیرا آنکه تربیت فلسفی حاصل نمی شود، مگر از برای جماعتی که اندکی از علم خوانده قادر بر فهم براهین و ادله بوده باشند و از این جهت می توانیم بگوئیم که هرگز اصلاح از برای مسلمانان حاصل نمی شود، مگر آنکه رؤسای دین ما اولاً اصلاح خود را نمایند و از علوم و معارف خویش ثمره بردارند. و حقیقتاً چون نظر شود، دانسته می شود که این خرابی و تباهی که از برای ما حاصل شده است، این تباهی اولاً در علماء و رؤسای دین ما حاصل شده است، پس از آن در سائر اُمت سرایت کرده است. اکنون از شما معذرت می خواهم به جهت آنکه خلف و عده پرنسپل، موجب آن شد که این مقاله را به اختصار ادا نمودم. والسلام.

فلسفه تربیت

هرگاه با نظر خردمندانه به اجسام زنده نباتی و حیوانی و یا انسانی توجه شود، خواهیم دانست که بنیاد زندگانی آنها بر عناصر داخلی که در اصطکاکند، می‌باشند و یک برخورد متناسبی باهم دارند، به طوری که هیچ یک از عناصر بر دیگری غلبه پیدا نمی‌کند. یک برتری که با ظهور خواص و تسلطش بر سایر خصایص باشد نیست و این تناسب، با تن زنده که به نام مزاج معتدل، که از روح زندگانی است، بدست می‌آید.

هرگاه یکی از عناصر بر سایر قسمتها برتری یابد و خواص بقیه پاشیده و مزاج منحرف شده و از میزان اعتدال بیرون رود، مرض بر جسم تسلط پیدا می‌کند، چنانچه اختلال و فساد مزاج در اثر غلبه بعضی از عناصر به نسبت یکدیگر پیدا می‌شود و همین قسم در اثر غلبه مزاج نسبت به حوادث خارجی مانند سرمای سخت که حرارت غریزی را از بین برده و یا گرمای سوزان که تولید آتش نموده و رطوبت را از بین برده و بدن را به خشکی می‌کشاند و موجب مرگ و فنا می‌گردد. از این جهت که در علوم نباتی و حیوانات و طب بشری، بحث از همان علوم می‌شود تا حفظ توازن در بساطت بشود که به آن وسیله جسم از آن ترکیب یابد تا حوادث خارجی بر آن تسلط پیدا کند و مزاج به حالت اعتدال افتد تا آنکه حکمت پروردگار اقتضاء آنرا نماید که عمر به پایان رسد و به حکم حکمت ازلی از اعتدال بیرون شود و تن متلاشی گردد.

نبات‌شناسان اراضی را برای پرورش زراعت مهیا می‌سازند و در موسم‌های مناسبی که هوا معتدل باشد، زمین را تقویت می‌نمایند تا نباتات پرورشی نیرومند یابند، همچنین اطباء از مواد غذایی بحث می‌نمایند که چه چیزی را باید دریافت نمود؟ و از هوای خوب و بد و منافع و زیانس بحث می‌نمایند و در دواهایی که برای مزاج مفید باشد، بتوانند آدمی را به تندرستی کشانیده و از انحراف و بیماری دور می‌کنند، تجزیه می‌کنند.

طیب، هنگامی واقعاً طیب است که به تاریخ علوم طبیعی و علوم نباتی آشنا بوده و بداند خواص و منافع هر کدام چیست؟ و آشنا به علل امراض و اسباب باشد و هرگاه آشنا به آنها نشد، نادانی بهتر از علم ناقص اوست. چه طیب نادان، سفیر عزرائیل خواهد بود و نمی‌داند کدام دوا را در کجا به مصرف برساند و بالاخره بیمار را به هلاکت می‌رساند. لازم است که طیب دانشمند باشد و به درهم و دینار چشم نداشته باشد تا بتواند بیماران را به خوبی معالجه نماید و همانطور که روح حیات بدن در اثر برخورد با معتدل و کامل می‌گردد، در اثر غلبه یکی از آنها به دیگری، ترکیب مزاج فساد می‌یابد و روح حیوانی از این می‌رود و همچنین روح کامل انسانی هم همین قسم است. هنگامیکه عناصر و رو حیات مختلف با یکدیگر اجتماع پیدا نمود، حقیقت فضیلت معتدل که رکن سعادت خانوادگی است، بدست می‌آید. و مدار حیات فاضله به آن خواهد بود و اگر یکی از خلق‌ها به دیگر خلق‌ها برتری یافت، نظام فضیلت فاسد می‌شود و زشتی استوار می‌گردد و به نیستی و فنا کشیده خواهد شد.

چنانکه مشاهده می‌نمائید، نفس انسانی دارای خلق جرات و خلق ترس می‌باشد و این دو با یکدیگر مقاومت معتدلی می‌نمایند و اگر هر یک در موقع خود بروز نماید، صفت شجاعت تولید می‌شود و هرگاه در اثر فقدان شجاعت، صفت ترس برتری یابد همه حیوانات به او برتری پیدا می‌کنند و زندگانی در تمام اوقات مورد خطر قرار خواهد گرفت. و اگر صفت جرئت بر صفت ترس غلبه پیدا کند، بطوریکه اثرش از بین رود، تهور آشکار می‌شود که آنگاه خود را به آب و آتش می‌زند و بدون دقت و تدبیر در هلاکت گرفتار می‌شود.

و همچنین ناچار است که صفت امساک و بخشش را که هر دو باهم مغارضند، در مرحله اعتدال نگاه دارد. فضیلت بخشش که در مورد استحقاق پیدا می‌شود و هرگاه امساک بر ضد صفت دیگر غلبه نماید، بطوریکه اضمحلال پیدا کند که لوازم ضروری از خوراک و پوشاک را چشم‌پوشی نماید، به تن ضرر می‌رساند و به مخارج زندگانی زن و بچه خود کوتاهی کرده و کدورت تولید می‌کند و به تیرگی می‌کشد. و هرگاه بخشش از حد گذشت آدمی را به نیستی و فلاکت می‌رساند.

و همچنین تمام ملکات فاضله انسانی واسطه مابین دو طرف متضاد هستند که ظهور

هرکدام به نسبت معتدله، اثراتی دارد و هرگاه یکی از آنها بر دیگری غلبه نمود، فضیلت و برتری اختلال پیدا می‌کند و خاندان خوشبختی از هم پاشیده می‌شود، چه این سعادت دنیائی باشد یا اخروی، تفاوتی ندارد و افراط و تفریط اثرات زشتی را دربر دارد. چنانکه یکی از اضداد بر دیگری در نفس برتری یابد و به واسطه یک امر خارجی بر فضیلت برتری کند، مانند تربیت فاسدی که عنصر فاسد به واسطه آمیزش صفات زشت و غرائز ناقص و انفعالات نفسی و حرکتهای و آرامشها و تقلیدها و تقلید به عادات یا به استماع هوا و هوس و تمایل به اغراض فاسد پیدا نمایند که آدمی را به سوء اخلاق و فساد زندگانی می‌کشاند و چنانکه بدن دارای بیماری است، روح هم بیماری‌هایی دارد، از این جهت علوم تربیتی و تهذیب نفس برای فضائل می‌باشد. و اگر علوم تربیتی از روش پرورشی خود منحرف شود، به سوی نقص و کجی خواهد رفت، چنانکه طب و لوازم آن برای حفظ تندرستی بدن می‌باشد.

دانشمندان پرکاری به امور تربیت و راهنمایی برخاسته‌اند و بیان مفاسد اخلاق و منافع آن را می‌نمایند تا روان را از حالت نقص به تکامل بکشانند. و همان‌طوری‌که لازمه طبیب است که عالم به تاریخ طبیعی و نباتات و حیوانات و علل امراض و اسباب و درجات آنها باشد، طبیب روحانی هم باید همین قسم باشد. طبیب نفوس و ارواح را که به راهنمایی جامعه برمی‌خیزد سزاوار است که آشنا به تاریخ ملت باشد تا بتواند فرزندان خود را راهنمایی کند و از تاریخ دیگران آشنا شود تا بداند که سرّ تقدم و انحطاط ملل در تمام ادوار تاریخی، در چه عواملی نهفته است. و سیر اخلاق را به روش دانائی بکشاند تا بداند اسباب بیماری جامعه چیست؟ و آشنا به درجات بیماری و دردهای جامعه گردد و بداند که دواى امراض اجتماعى چیست؟

باید به علل و بحث روان‌شناسی اجتماعى آشنا بود و مانند یک پزشک مهربان و دوست بیمار گردید و به پستی و زشتی آن ننگریست و پیشوایان اجتماعى و تربیتی باید پندگویان جامعه بوده و مردم را به راه راست و فضیلت رهبری کنند. تا آنانی که همت بلند دارند به مقاصد عالیّه نایل گردیده و وطن‌فروشی نکرده و برای کالای دنیا و رسیدن به مقام و جاه، نزدیک امیران و بزرگان نشوند، چه هرگاه جامعه چنین رهبران حقیقی را دارا شد، آن جامعه به سعادت و صلاح خواهد رسید.

و هرگاه طبیب نمایانی راهنما باشند و نادانان و بدانندیشان پندگو شوند، جامعه به تیره‌بختی و زشتی کشیده خواهد شد. چه راهنمای گمراه و پندگوی نادان، زشتی اخلاق را به اسم فضائل در جامعه نشر داده و فساد را تولید می‌کند. هرگاه مقصد و هدف نیکوئی هم داشته باشد و به‌جز خوبی برای مردم نخواهد، ولی به‌علت نادانی از راه راست و درستی منحرف شده و دور گردد و روان‌ها را به جهل مرکب که بدتر از شرارت ساده است، می‌کشانند، چه این دسته پیشوایان که به‌نام اخلاق و فضیلت خود را شناسائی می‌دهند، به‌جز گمراهی چیزی نمی‌آورند و از هدف عالی دور می‌شوند. گرچه زشتی را می‌پوشانند و مدت زمانی زشتی را سایه‌افکن می‌شوند، نمی‌توانند از آنها عدول نمایند، مگر بعد از سختی و فشار زیادی و شکی نیست که اینگونه پیشوایان، مهربانی و انسانیت را فاقدند و سخنان نیکوئی می‌گویند برای آنکه به اغراض فاسده خود نایل شوند. تا به مطالب و هدف نهائی خود نایل گردند و توجهی نخواهند داشت که افراد جامعه در خوبی یا بدی بسر برند و اخلاق و ادبیات، عالی شده و یا پست گردد؟ چه همه آنها را آلتی بدست اشرار و مردم هوا و هوس می‌دانند که هر وقت بخواهند برای فساد جامعه و ملتی از آن استفاده کرده مردم را به پرتگاه برسانند. راهنمای جامعه، در دو دسته بیشتر از دیگران است: سخن‌گویان و خطیبان و نویسندگان و مؤلفان که از آن جمله ارباب مطبوعات هستند و هرگاه واجد شرایطی باشند که اشاره نمودیم، سزاوار ستایش و اکرام و بزرگواری هستند و همه باید از صمیم قلب دوستدار آن باشند و اگر خدمت به جامعه و هموطنان خود می‌نمایند، زهی سعادت و خوش‌بختی و اگر از دسته بدان باشند، باید از آنان دوری کرده و از جامعه دورشان ساخت تا آنکه فسادشان به جامعه سرایت ننماید.*

* این بحث توسط شیخ محمدعبده از درس استاد جمال‌الدین، تقریر شده و توسط او در جریده «مصر» چاپ اسکندریه، در ۱۱ جمادی‌الثانی ۱۲۹۶ هجری قمری چاپ شده است و سپس در کتاب: تاریخ‌الامام محمدعبده، نقل شده است.

شیخ محمد عبده در مقدمه این بحث می‌نویسد: «شب یکشنبه جلسه درس استاد جمال‌الدین افغانی تشکیل گردید و گروهی از علماء و فضلاء در مجلس درس شرکت نمودند و اینک برای آنکه مردم از بیانات استاد بزرگوار ما بهره‌مند شوند، خلاصه گفتار ایشان را می‌آوریم». و ما ترجمه آن را در این مجموعه آوردیم. و متن عربی آن، در مجموعه مقالات و رسائل سید به عربی، خواهد آمد. (خ)

٥

سعادۃ وانسان

١ - اسباب حقيقي سعادۃ وشقاوت انسان

٢ - لذائذ نفسيه انسان

٣ - قصر سعادۃ

اسباب حقیقی سعادت

و

شقاوت انسان

ما أودعنا فيك أيها الإنسان سجية الألبان تجلب بها سعادة،
فصنّها عن مسلك الهوى كيلا تجعلها وسيلة الشقا^۱

حکیم نظامی^۲ چون بر این عالم وسیع و فضاء مملو از شمس و اقمار نظر اندازد و به تلسکوب بصیرت و مکرسکوب تدبیر و تفکر ارتباط هریک از آنها را به دیگری و قوام هر واحدی را فی حدّ ذاته ملاحظه نماید، بلاشک بدین قضیه جلیله (لیس فی الأمکان أبدع مآکان)^۳ اعتراف کند و اگر به عقل خرده بین خود کیفیت نمو نباتات و نهج تکوّن حیوانات و اتقان وضع آنها را مشاهده کند، از تسلیم این کلام محکم (انّ العالم قد وضع وضعاً حکیماً لیس فيه أفرط ولا تفریط)^۴ سر نیبجد. و چون ادراکش بدین پایه عروج نماید و بدین مقام واصل گردد، البته بر او منکشف خواهد شد که اتقان و انتظامی که در آن عوالم کلیه به کار رفته است، همانها با تمام در اخلاق و سجایا مرعی بوده و آن جراثیم^۵ اخلاق که در انسان است، بر وفق حکمت گذاشته شده است، تا بدانها حفظ حیات و اکتساب سعادت مطلقه و استحصال کمال متظر خود را نماید، و لکن بشرط آنکه بر مقتضیات آنها رفتار نماید و به سوء تصرف خود، آن قوای مقدسه را از حد اعتدال و حالت طبیعیّه اخراج ننماید و تغییر فطرت الهیه

۱. ودیعت گذاشته نشده است در ذات تو ای انسان خلقی و عادتت مگر برای اینکه جلب کنی بدان سعادت را، پس نگهدار آن را از راه هوا و هوس تا آن را وسیله شقاوت و بدبختی نگردانی.

۲. حاذق، باتجربه. ۳. نیست در این مکان بدیعتی از آنچه هست.

۴. به درستی که عالم وضع شده است به وضع حکیمی که در آن افراط و تفریطی نیست.

۵. تخمها و اصلها

ندهد. و به عبارت اخری، حکیمی که کتاب عالم را پیشنهاد خود کرده است و همیشه بر اوراق ابعاد و سطور حوادث و کلمات موالید نظر، البته بر او ظاهر و هویدا خواهد شد که مبدع کون این کواکب زاهرات^۱ و مصاییح باهرات را که به حساب و شماره بشر در نیاید، به حبایل^۲ قوه جاذبه عمومی به یکدیگر پیوسته و مربوط ساخته است، تا هریک دارای حدی مخصوص بوده دوری نگزینند و به قوه طارده^۳ آنها را حافظ مسافات معینه و ابعاد محدوده نموده است، تا هر کوی در مدار خویش حرکت کند و از تصادم مصون گردد و ثوابت را که به نور ذاتی و ضیاء حقیقی جلوه گرند، شموسی درخشنده و مرکز عالمی جداگانه قرار داده است تا آنکه ماده حیات، به واسطه خطوط شعاعیه از آن ینابیع^۴ انوار فرود آمده، اجسام حیویه ای که^۵ در سیارات و اقسام آنهاست بهره ور شوند و اجزاء ذیمقراطیسیه^۶ آن کروبات علویه و سفلیه را، پس از دادن خاصیت فعل و انفعال و تأثیر و تأثر کیمیاویه، به قوه جاذبه به یکدیگر ملصق و متصل نموده، تا هریکی، قوام خود را حافظ و بر نظام خویش استوار بماند و روی به تلاشی و اضمحلال نیورد.

و در سیارات که مقر اجسام حیویه است، بواعث و لوازم حیات را آن قدر که حکمت اقتضا کند، نهاده، چنانچه کره زمین را که مستضیی^۷ و مستفیض از نور آفتاب و ماوای نباتات و حیوانات است، از جهت تکون و بقای آنها مکتنف^۸ و محاط به هوای موجب زیست و بقاء و قابل تنفس نموده، تا آنکه حیوانات و نباتات از اجزاء مختلفه آن و مخالط آنها که (اقسیژن) و (تروجن) و (قاریون) بوده باشد، بر حسب مزاج و سرشت بهره یابند و آن کره هوا به سبب ثقالت خود، اجسام سائله را که در خلایا^۹ و اوغیه^{۱۰} اجساد حییه می باشد از خروج و تفرق منع نماید و از برای برومندی و شادابی آنها، بهرها و چشمه ها که مستمد است^{۱۱} از بحر محیط مالمح، به واسطه غیوم^{۱۲} هطاله در روی زمین اجراء نموده و حرارت مرکزیه را معوان^{۱۳} حرارت

- | | | | |
|------------------------|---------------------------------------|---------------------|----------------|
| ۱. روشن | ۲. ریشمانها | ۳. دافعه | ۴. چشمه ها |
| ۵. جاندار | ۶. اجزاء صغیره ای که تقسیم نپذیرد. | ۷. کسب روشنائی کردن | |
| ۸. فرا گرفته شده | ۹. خلوتها | ۱۰. طرفها | ۱۱. مدد یابنده |
| ۱۲. ابرهای سیار بارنده | ۱۳. از ماده معین و معاون - یاری کننده | | |

مکتسبه‌ای که از خورشید بر آن افاضه می‌شود، قرار داده است: سبحانه من مبدع حارت العقول فی صنایعه و تاهت الافهام فی بدایعه^۱ و آن مبدع در گونه گونه نباتات، که به بدایع صنع خود آنها را دو صنف کرده، یکی را به ذکورت ممتاز و دیگری را به انوئت مخصوص نموده، از برای حفظ نوع و شخص قوه مغذیه و ممسکه و مصوره و مؤلده، وضع کرده و گلها و ازهار آنها را به اکمام^۲ و بزور و تخمهاشان را به قشور^۳ و اغشیه^۴ و غمدها^۵ و غلافها از حوادث و آفات خارجی، مصون و محفوظ گردانیده - و حیوانات شهدخوار، چون نحل و غیر آن را وسائل و اسباب تلقیح^۶ آنها گردانیده، تا ماده لقاح^۷ را به صنف انثی برساند و در هر یکی از آن ازهار، مقداری از شهد نهاده تا آنکه آن حیوانات در خدمت تهاون^۸ نوزد و از برای راهنمایی آنها هر گلی را به رائحه‌ای زکیه و لونی مبهج^۹ زینت داده و به جهت عدم وقوع قصور در این امر سترگ، بادها را نیز بر این خدمت گماشته است و اوراق اشجار را مانند اکباد^{۱۰} حیوانات از برای طرد و دفع اجسام غریبه، وضع نموده و در هر یک از حیوانات، آنچه باید و شاید از برای زیست و رسیدن آنها به کمال منتظر خود بدائع صنع بکار برده و هر عضو و جارحه‌ای را که در تعیش و بقاء آنها لازم است به وضع هندسی و نهج میکانیکی برپا کرده و هر یکی از آن اعضاء را برای ادای خدمت آنچه لازم باشد، از قوه و برومندی داده است و کبد ورثه حیوانات ثدیبه^{۱۱} را از برای تصفیه خون به واسطه تنفس و دلهای آنها را که در مریج^{۱۲} و اضطراب است به جهت فرش و بسط آن به جمیع اعضاء و جوارح، بر مقتضای حکمت در نهاده و از برای احساس و ادراک و قبض و بسط و حرکت و سکون، عروق و اعصاب را از طبقات مخ و دماغ، مانند اسلاک^{۱۳} تلغراف و اطناب میکانیکی به هر جای بدن کشیده و هر عضوی را از آن بهره بخشیده است تا آنکه بر ادراک مرغوب و منفور قادر و بر جلب ماینبغی و دفع مالا ینبغی^{۱۴} توانا گردد.

۱. پاک است سبدعی که در صنائع او عقلها حیران و در بدایع او افهام سرگردان است.

۲. جمع کم یعنی غلافها
 ۳. پوپتها
 ۴. جمع غشاء - پرده‌ها
 ۵. نیام شمیر و پرده
 ۶. بارور کردن
 ۷. یعنی باروری
 ۸. سستی
 ۹. شادی آورنده
 ۱۰. جگرها
 ۱۱. حیوانات پستاندار
 ۱۲. شوریدن
 ۱۳. راهها
 ۱۴. آنچه سزاوار نیست

و حیات حیوان و نبات را به یکدیگر بسته و هریکی را وسیله زیست دیگری ساخته! حیوان را بر این داشته که به اجسام خود به افراز^۱ (قاریون) نبات را خدمت نماید! و نبات را بر این گماشته که در مقابل این عطیه عظمی، در تصفیه (اقسیژن) و تخلیص آن، برای تنفس حیوانات بکوشد و در بذل اجساد و شمار تهاون نورزد و چون این لطائف صنایع و دقایق بدایع، در نظر حکیم جلوه گر شود به یقین داند که اصول اخلاق و جراثیم سجایائی که^۲ مبدع کون، از روی حکمت بالغه خود در انسان گذاشته است، از برای حفظ حیات و جلب راحت و سعادت می باشد، نه از برای آنکه بدانها در مبهوات^۳ تعب و شقا و به چاه هلاکت بیفتند و یا دیگری را بیندازد.

پس آن اخلاق و قوی که ودائع الهیه است در این نوع، اگر جالب فساد و مضرت و موجب شقا و هلاکت گردد، باید دانست که آن به سبب سوء تصرف خود انسان و به کار نبردن آنهاست در موارد لائقه خود، بر مقتضای عقل و حکمت. بیان این به نهج اوضح، این است که مبدع کون، چندین گونه قوه در انسان نهاده است و اگر غور شود ظاهر خواهد شد که آن قوه ها عبارت است از میل ها و خواهش های موجب جلب و جذب و تنفرها و کراهتهای باعث دفع و طرد و تحذر^۴ های مستوجب صیانت و حفاظت و تأثرها و انفعالات نفسانیه مستلزم تعاون و توازر و آن میل ها و تنفرها و تحذرها و تأثرها، اصول اخلاق و جراثیم سجایای افراد این نوع است و هریکی از آنها، در حفظ حیات شخصیه و صیانت و وجود نوعی و استحصال ضروریات معیشت و اکتساب زندگانی به نهج اکمل، به منزله عضوی و جارحه ای می باشد و چنانچه فقدان بعضی از جوارح و اعضاء موجب نقص در زندگانی و انعدام برخی، سبب عدم قدرت بر استحصال ضروریات و لوازم حیات و فساد پاره مقتضی هلاک شخص و زوال صنفی باعث اضمحلال نوع خواهد گردید، همچنین است حال آن اصول اخلاق و جراثیم سجایا و لکن به شرطی که علی الدوام تحت مراقبت عقل بوده از حدود طبیعیه و مقتضیات فطریه، تجاوز نکند و الا فوائد آنها به مفساد مبدل شده موجب هلاک شخص و یا تباهی هیئت اجتماعیه و یا ضیق در معیشت و زندگانی خواهد شد.

۳. جو هوا و فضا که در آن هوا مسلو باشد.

۲. طبیعت ها

۱. بیرون دادن

۴. پرهیز کردن

چنانچه قوه شهویه بهیمیه، یعنی میل و خواهش مآکل و مشارب و مناکح، باعث جلب بدل مایتحلل و موجب توالد و تناسل است و بدون این قوه شریفه، این نوع را پایداری ممکن نباشد و لکن چون به سبب سوء تصرف به سرحد غلمه^۱ و شره^۲ برسد، مستلزم فساد مزاج و حصول امراض و در غالب اوقات باعث هلاکت خواهد گردید و بلاریب، اصحاب شره و غلمه، همیشه به حقوق دیگران تعدیها خواهند نمود و از برای قضای شهوات خود، انواع مکرها و حيله‌ها و خدعه‌ها بکار خواهند برد و اگر از اصحاب اقتدار بوده باشند، چهارآ^۳ از روی قهر و غلبه حقوق ضعفاء و زیردستان را تصرف خواهند کرد و البته چون این صفت شره و غلمه، عمومی شود موجب فساد هیئت اجتماعیه خواهد شد.

میل حیات و حب زندگانی مقتضی بناء قصور و عمارات و داعی بر انشاء مدن و قصبات و قری، که زیب و زیور عالم انسانیت می باشد و جمیع صنائع جمیله و بدائع اُنیه^۴ و جرف نافع، به واسطه همین میل به ظهور رسیده است و این میل و محبت حیات است که انسان‌ها را بر این داشت که از خواص معادن و نباتات و حیوانات بحث کنند و آثار ازمان و فصول را دریافت نمایند و طبایع اراضی و اهویه را بفهمند و حرکات کواکب و قرب و بُعد آنها را استنباط کنند. پس بدون این میل، بقاء نوع انسانی متعذر خواهد بود، ولی چون حب حیات به حد افراط رسد در بعضی اوقات مستوجب هلاکت خواهد گردید. چنانچه لشکریان روباه دل به جهت فرط حب زندگانی از میدان حرب گریخته که جانی به سلامت برند، این امر موجب جرأت و اقدام دشمنان شده آنها را به زودترین وقتی، به وادی هلاکت می‌رسانند و در بعضی اوقات مستلزم این می‌شود که مفرطین^۵ در محبت حیات به ذل مسکنت و عبودیت مبتلا گردند و با غایت پریشان حالی و فقر و فاقه طوق اسیری برگردن نهند و این در آن وقتی است که به سبب گران جانی و محبت زندگانی از قوم و وطن خود، دفاع نکنند.

محبت ذات: محبت ذات موجب آن است که انسان در استحصال منافع خویشتن

۳. آشکارا

۲. غلبه حرص

۱. مغلوبیت از شهوت و غلبه شهوت

۴. عجیبه و خوب

۵. افراط کنندگان

بکوشد و به قدر طاقت خود، اسباب راحت و رفاهیت زندگانی را اکتساب نماید و خود را به رتب شریفه و مراتب عالیه برساند، ولی اگر محبت ذات از حد تجاوز کند، باعث آن خواهد شد که صاحب آن صفت منافع خود را به واسطه ضرر دیگران بدست آورد و حقوق عبادالله را به باطل های خود ابطال کند. و البته اگر متصفین بدین صفت بسیار شوند، امنیت مرتفع شده سلسله انتظام هیئت اجتماعی منقطع خواهد گردید. میل برتری و طلب تفوق و کمالات صوریه و معنویّه دیگران، انسان را بر جدّ و اجتهاد دعوت می کند و بدان سعادت و نیک بختی در جهان حاصل می شود و بدون این میل، هرگز تجملات انسانی به ظهور نخواهد پیوست و اختراعات عجیبه و فنون غریبه، لباس هستی نخواهد پوشید و مزایای جلیله انسانیّه و قوای عظیمه ای که در بشر و دیعه گذاشته شده است، به منصفه شهود جلوه نخواهد کرد، بلکه اگر این میل نباشد، انسانها به اول درجه حیوانیت مانده، از عقل و ادراک خود، بهره ای نخواهند گرفت. پس این صفت محرک اول است به سوی اسباب نیکبختی، اگر در نزد ارباب عقول ناقصه به تکبر منجر نشود و اصحاب نفوس خسیسه آن را به حسد مبدل ن سازند و اگر به سرحد تکبر برسند، اول مفسده ای که بر او مترتب می شود، و قوف حرکت انسان است به سوی معالی، زیرا آنکه اگر شخصی را معلوم شود که مزایا و فضایل بشریه را پایانی نیست و کمالات و ترقیات انسانیّه را حدی نه، هیچوقت او را به سبب فضائل و کمالات و غنی و ثروت و قوه و غلبه خود، تکبر حاصل نخواهد شد. پس تکبر انسان را در وقتی حاصل می شود که گمان کمال و تمامی در خود نماید و این عین وقوف و سکون است و دوم تباهی ای که از او به ظهور می رسد، قطع روابط عالم انسانی و هدم ارکان قوام انسانیت است، به جهت آنکه روابط انسانها با یکدیگر و قوام انسانیت ایشان، عبارت است از افاده و استفاده و تعاون و توازر و مجاملت با یکدیگر و چون صفت تکبر در کسی متمکن شود، از جمیع این امور دوری گزیده از معاشرت و معارفه دیگران کناره خواهند گرفت. و در این صورت وجود او در عالم انسانی بی فایده و بی ثمر و کالمعدوم خواهد بود. و اگر این وصف عمومی شود، لامحاله روابط انسانیّه منقطع و

ارکان قوام انسانیت منهدم خواهد گردید. و اگر این صفت به حسد منجر^۱ شود، بلاریب هرگونه شر و فساد را منتج شده، باعث تباهی هیئت اجتماعی خواهد شد و طرق فضایل مسالک مزایای حسنه را بر زوی طالبان مسدود خواهد نمود، زیرا آنکه حسود، چون در خود قوه مبارات و یارای مجارات با خداوندان نعمت و ارباب کمالات نمی‌بیند، در ازاله نعمت این و اظهار نقائص آن و افساد اعمال دیگران، می‌کوشد و گونه‌گونه مفاسد از مساعی آن دئی‌الهمه، در هیئت اجتماعی به‌ظهور می‌رسد.

حب صیت و میل و خواهش نام‌آوری، موجب آن است که هر انسانی غایت سعی و نهایت جد و اجتهاد خود را در منافع عمومی بکار برد و این صفت دعوت می‌کند افراد بشر را، بر اینکه صرف فکر نموده از برای فائده خلق علوم نافع و صناعات عجیبه را اختراع کنند، چونکه نیکنامی به‌غیر از خدمت عموم، دستیاب نخواهد شد و این خواهش نام‌آور است که از برای صیانت و وطن، جان‌فشانی را بر ارباب نفوس کبیر سهل و آسان می‌کند و این حب صیت است که نفوس را از شرارتها و تعدیها و ظلمها منع می‌کند و همه این کتب نافع و مؤلفات مفیده و اختراعات غریبه و اشعار رائقه و آداب فاضله آثار همین خواهش نام‌آور است.

اما نباید این میل را به‌سبب سوءاستعمال به‌جائی رسانید که نفس انسانیه راضی شود بدینکه از راههای حيله و غدر و مکر و دروغ و ریاکاری، استحصال صیت و اکتساب نیکنامی نماید، بی‌آنکه حقیقه فعلی که قابل نام‌آور است از او سرزده باشد، مثل اینکه از برای نام‌آوری مؤلفات و اشعار و افکار و صنایع و اختراعات دیگران را به‌خود نسبت بدهد، زیرا آنکه اولاً: اینگونه نام‌آوری را بهیچ‌وجه لذت و مسرتی در نفوس نخواهد بود، بلکه به‌جز انفعالات و انقباضات نفسانیه اثر دیگری نخواهد بخشید و ثانیاً: اگر استحصال این نوع صیت و نام‌آوری در امتی عمومی شود، البته نفوس از حرکت به‌سوی معالی و اکتساب فضائل باز خواهد ایستاد. اما نفوس آنانکه بدینگونه اکتساب نام‌آوری کرده‌اند، به‌جهت آنکه دیگر ایشان را داعی و مقتضی باقی نخواهد

ماند و اما نفوس آن اشخاصی که هنوز مشهور به نام نیکی نشده‌اند، به واسطه آنکه چون ایشان را معلوم شود که حسن صیت از طریق حيله و مکر و ریاکاری نیز حاصل می‌شود، بلاشک نفوس ایشان از تحمل رنج و تعب مسالک نام‌آوری حقیقی سرباز زده، طریق اسهل، یعنی راه حيله و مکر و ریاکاری را خواهند پیمود.

میل ستایش ارباب کمال و خدمه عموم افراد انسان و خیرخواهان عالم و خواهش ذم و نکوهش اشرار و خلل‌اندازان هیئت اجتماعیه سوق می‌نماید. انسان مجبوس^۱ بر طلب مدائح را به سوی کمالات و تحریض^۲ می‌کند. بشر مفطور^۳ بر حب ستایش را بر مکارم اخلاق و زجر می‌نماید، مردم را از هبوط و منع می‌کند از انحطاط و ارتکاب افعال رذیله و چون افراد بشر را معلوم است که میل مدح‌اخیار و خواهش نکوهش اشرار مرکوز^۴ است در نفوس انسانی، پس این میل و این خواهش بزرگترین باعنی خواهد بود از برای اینکه مردم منافع عمومی را بر منفعت شخصی ترجیح دهند و از شرارت و بدخواهی نوع بشر دوری گزینند و بلاشک اگر مدح و ذم نمی‌شد، در حرکت انسان به سوی فضائل، بقاء^۵ حاصل می‌شد و در همت آن فتور روی می‌داد و عملش خالی از قصور نمی‌گشت.

پس مدح و ذم چرخهای گردون ترقیات انسان است و بدون این دو، امر کمال و اعتدال از برای او حاصل نخواهد شد و لکن نباید ستایش‌کننده افراط کرده، ستایش خود را به درجه تملق برساند که ممدوح را مغرور و از اکتناه^۶ احوال خویش کور سازد. و اگر تملق در قومی شیوع یابد، بلاشبهه فساد اخلاق که بنیان‌کن مدنیت است آن قوم را فرا خواهد گرفت، زیرا آنکه چون متملقین^۷ فضیلت حقیره‌ای چون کوهی در نظر صاحب آن فضیلت جلوه دهند و معایب آن را لباس فضائل پیوشانند، البته آن شخص در نفس خود اشتباه کرده، دیگر در اصلاح نخواهد کوشید و این سبب آن می‌شود که رفته‌رفته فساد اخلاق بر او غلبه کند و چون با هر کسی این طریق را پیمایند، فساد عمومی خواهد شد.

۱. مخلوق

۲. برانگیزانیدن

۳. فطری چیزی است که در سرشت انسان جای گرفته باشد.

۴. جای گرفته

۵. چاهلوسان

۶. در یافتن

۷. کندی

و همچنین نباید نکوهش‌کننده افراط کرده خود را ذمّام قرار دهد و متعرض هتک اعراض عبادالله شده، افعال قبیح‌های که ضرر آنها متعدی نیست از این و از آن نقل نماید و بلاملاحظه منافع عامه، قدح در زید و طعن بر عمرو کند، چون اینگونه روش باعث آثاره^۱ فتن و تأسیس اساس عداوت خواهد گردید و اگر این صفت در امتی فاش شود، سلسله انتظام آن امت گسیخته خواهد شد.

میل استکشاف احوال امم و حبّ اطلاع بر تواریخ عالم، موجب آن است که انسان‌ها حوادث ماضیه قبائل و شعوب^۲ را به منزله آینه قرار داده و در آنها صور احوال آینده خود را ملاحظه کنند و اگر به واسطه این میل، اطلاع بر احوال اجیال^۳ سابقه حاصل نمی‌شود، انسان را چگونه ممکن بود که این طریق مظلم حیات و این سیل پرخوف و خشیت^۴ زندگانی و این مسلک تنگ سهمناک دنیا را با این عجز و ناتوانی قطع نماید و چه سان می‌توانست که مسالک خیر را از مهالک شر تمیز دهد و اگر به سبب این میل علم به تجربه‌های پیشینیان دستیاب نمی‌گشت، وجود و استحصال اسباب حیات چگونه ممکن بود؟. این میل است که عقول و ادراکات جمیع امم ماضیه را در عقل شخصی واحد جمع می‌کند و این میل است که انسان را به جایی می‌رساند که از حواس ظاهره و باطنه گذشتگان، فائده می‌گیرد و به چشم‌های ایشان نظر می‌کند و به گوش‌های ایشان می‌شنود و اگر این میل در شخصی نباشد و خواهش اطلاع بر احوال و حوادث امم نداشته باشد، آن بیچاره در این عالم چون کوری خواهد بود بی‌دست و پا که در بیابان بی‌آب و گیاه وحید و تنها، بی‌زاد و توشه مانده باشد و سوء استعمال این میل این است که انسان تواریخ امم را چون افسانه‌ها شنیده به مجرد استماع آنها بی‌غور و بی‌ملاحظه مسرور گردد. چنانچه عادت امراء مشرق است که در وقت غنودن بر روی سریر، افسانه‌گوی را بر این می‌دارند که قصص و حکایات گذشتگان را ذکر کند و ایشان در این امر به غیر از لذت افسانه‌شنیدن، فایده دیگری ملاحظه نمی‌کنند. میل معرفت علل و اسباب حوادث و حب دانستن خواص و آثار اشیاء باعث فتح

۱. به هیجان آوردن و برانگیختن

۲. طایفه و طبقه و قبیله‌ها

۳. طبقه - نژاد - قرن - دوره

۴. دهشت و بیم

ابواب منافع است بر روی انسانها و این میل راهنمایی می‌کند افراد بشر را به سوی صنایع عجیبه و اختراعات غریبه و علم طبیعت و علم کیمیا، که عالم را از صورتی به صورتی دیگر درآورده است. بلکه جلّ علمی که موجب تکمیل عقول و مقتضی تقویم نفوس و باعث اصلاح شئون ظاهریه و باطنیه انسانها گردیده است، همگی از آثار همین میل و از نتایج همین خواهش است. و این میل است که قوام انسانیت انسان است و بدین، از سائر حیوانات امتیاز یافته است و اعظم سعادت‌ها و نیکبختی‌ها را به واسطه این استحصال نموده است.

پس هر انسانی را واجب است که این میل مقدس را از سوءاستعمال مصون و محفوظ دارد و در امور بلافاصله آن را به کار نبرد، تا آنکه از منافع و فوائد آن خود را و دیگران را محروم نسازد. چنانچه متفلسفین مشرق زمین خود را محروم ساخته‌اند، زیرا آنکه ایشان از قرون متعدده رغبت و میل خود را در مسائلی بکار برده‌اند که نه در آنها منافع دنیویه است و نه منافع اخرویه، چون مسئله هیولی^۱ و صورت^۲ و مسئله عقول عشره^۳ و نفوس تسعه^۴ و مسئله محدودالجهات^۵ و عدم جواز خرق^۶ و التیام بر افلاک و امثال آنها از خزعبلات و خرافات.

میل محامات^۷ از وطن و جنس^۸ و خواهش مدافعه از دین و هم کیش یعنی تعصب وطنی و تعصب جنسی و تعصب دینی برمی‌انگیزاند انسان‌ها را بر مسابقت در میدان فضائل و کمالات و باعث این می‌شود که اصحاب ادیان و ارباب اوطان و قبائل و شعوب در اغلای کلمه خود، بکوشند و موجب این می‌گردند که هریک از آنها در اسباب عزت و شوکت و وسائل قوت و سطوت^۹ سعی و اجتهاد خود را به کار برند و این میل است که قبائل و ارباب ادیان را بدین می‌دارد که بر مدارج شرف عروج کنند و

۱. ماده قابل‌الصور انسانی و شکل

۲. نفس ظاهر و شکل

۳. عقول عشره بنا بر اصطلاح فلسفه شرق موجوداتی هستند مجرد که واسطه میان مبدأ و سایر موجودات باشند.

۴. نفوس تسعه نیز موجودات مجردی هستند که به مواد تعلق یابند و همین فرق میان عقل و نفس است که عقل به ماده تعلق نپذیرد، یعنی بدان احتیاج نداشته باشد ولی نفس به ماده تعلق پذیرد و بدون آن کاری از او سر نزنند.

۵. محدودالجهات فلک نهم را گویند که به عقیده حکمای یونان و رای آن چیزی نیست؛ فضا بدان منتهی می‌شود.

۶. خرق و التیام یعنی پاره شدن و بهم پیوستن و به عقیده فلاسفه یونان خرق و التیام در اجسام فلکی روا نیست.

۹. غلبه

۸. نژاد، قومیت.

۷. حمایت کردن از وطن و قوم خود

به کوشش تمام، مزایای عالم انسانی را استحصال نمایند و این میل است که آتش غیرت را در نفوس مشتعل می‌گرداند و این میل است که نمی‌گذارد انسان‌ها را که به فرومایگی راضی شوند و این میل است که از برای تشدید^۱ قصر مجد و شرف جماعات کثیره را متفق می‌گرداند و به صیانت حقوق عمومیه دعوت می‌کند و بر حمایت وطن و مدافعه از شرف دین، برمی‌انگیزاند.

ولی نباید این میل مقدّس را به سبب سوءاستعمال به حدّی رسانید که با عدالت و حقانیت مضاده^۲ نموده، موجب ابطال حقوق و باعث جور و تعدّی بر دیگران گردد و یا آنکه سبب حقد‌های بیجا و عداوت‌های بی‌فایده شود، چونکه «دل» از برای این خلق نشده است که عداوت‌کنده و بیت‌الضعیفه^۳ بوده باشد.

چون کلام بدینجا رسید، می‌خواهم با هزار تأسف بگویم که مسلمانان هندوستان میل حمایت دین یعنی تعصب دینی را بسیار به نهج بد بکار برده‌اند، زیرا آنکه ایشان تعصب را به سبب سوءاستعمال، به حدّی رسانیده‌اند که موجب بغض علوم و معارف و سبب تنفّر از صنایع و بدائع گردیده است و چنان گمان کرده‌اند که آنچه منسوب به مخالفین دیانت بوده باشد، باید از روی تعصب دینی آن را مکروه و مبعوض داشت اگرچه علوم و فنون بوده باشد و حال اینکه از روی تعصب دینی بر ایشان واجب چنان بود که هر جا فضیلتی و کمالی و علمی و معرفتی ببینند، خود را أحق و اولی دانسته در استحصال آن سعی‌ها و کوشش‌ها بکار برند و نگذارند که مخالفین دیانت حقه^۴ اسلامیه در فضیلتی از فضائل و در کمالی از کمالات بر ایشان سبقت گیرند.

افسوس، هزار افسوس از این سوءاستعمال تعصب دینی که عاقبت آن به تباهی و اضمحلال منجر خواهد شد و می‌ترسم که سوءاستعمال تعصب دینی مسلمانان هند به جایی برسد که یکبارگی مسلمانان دست از حیات شسته زندگانی را ترک کنند! به جهت آنکه مخالفین دیانت اسلامیه در این عالم زندگانی می‌کنند! لاجول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

میل انتقاد آثار و اعمال ارباب صنائع و اصحاب اختراعات و حبّ خرده‌گیری

در تألیفات و تصنیفات و افکار و خطب حکماء و علماء و خداوندان دانش. عجیبه میلی است و غریبه خواهشی است که مبدع کون، در افراد انسانی نهاده است. و فائده این میل و ثمره این خواهش در ترقیات از سعی هزارها مربی شفیق و از کوشش هزارها معلم دلسوز بیشتر است. و اگر این میل در افراد این نوع نمی‌شد، تساهل و تسامح و اهمال و تهاون^۱ انسان‌ها را فرا گرفته عقول صافیه و قرائح ذکیه ایشان از خطه نقص و حضیض^۲ ناتمامی، هیچگاهی به اوج کمالات و ذروره^۳ فضائل عروج و صعود نمی‌کرد. و آثار عظیمه و نتایج جلیله خرد و دانش ایشان، صورت هستی نمی‌گرفت و این صنایع بدیعه و جزف^۴ انیقه^۴ و علوم دقیقه به عالم شهود جلوه گر نمی‌شد. و غالب قوای مقدسه انسان‌ها که مخازن اسرار و حکم الهیه است، در نهانخانه کمون، عاطل و باطل مانده بلاثمر و بی‌فائده می‌گردید.

پس این میل انتقاد و این خواهش خرده‌گیری دعوت می‌کند انسان‌ها را به تحقیق و تدقیق و ایشان را بر این می‌دارد که در صنایع و حرف و علوم و معارف تعمق و تدبیر نمایند و تساهل و تهاون نوززند و بودن این میل در افراد بشریه، بر این دلالت می‌کند که کمالات انسانی را نهایی نیست و قدرت بنی آدم را اندازه نمی‌باشد و هر اثری که از انسان سرزند، اگرچه در نهایت حسن و غایت اتقان^۵ و احکام بوده باشد، نیاز نظر به قوای فعاله‌ای که در او گذاشته شده است، خالی از نقص و عیب و ناتمامی نخواهد بود و سوءاستعمال این میل، این است که دارای آن به واسطه حسدی که از آثار خست نفس است، آنقدر خواهش انتقاد را قوت بدهد و حب خرده‌گیری را بدان پایه رساند که از سرعت حرکت در عیب‌جوئی، فرصت نظر به محاسن او را دستیاب نگردد و به غیر عیب و نقص، چیز دیگری در آثار حسنه ارباب دانش و بینش به دیده غبار آلود حسدش نیاید و اگر فساد این میل در قومی عمومی گردد، البته فتور همت آن قوم را فرا گرفته افکار عالیه و آثار عظیمه و کارهای سترگ از ایشان ظهور نخواهد نمود. چونکه غایت قصوی و مطلب اقصی^۶ و محرک اول هر کسی در ارتکاب اعمال شاقه

۱. هر چهار کلمه به معنی سستی است.

۲. پستی

۳. انتهای بلندی

۴. عجیبه و نیکو

۵. اتقان و احکام مرادف یکدیگر به معنی پایداری

۶. دورترین غایات

چه بدنیه بوده باشد و چه فکریه، جلب تحسین و استحصال مَحْمَدت است از دیگران و اگر مدح و ثنا و تحسین و ستایش در اعمال و افعال زائل شده به غیر از تشنیع و تقبیح، اثر دیگری بر آثار انسانی مترتب نشود، قوای عقلیه لامحاله از حرکت باز خواهد ماند و قوای بدنیه را و هن^۱ و سستی فرا خواهد گرفت.

میل بقآسم بعد از وفات و خواهش پایداری نام پس از مردن انسان را بر این برمی انگیزاند که آنچه در او گذاشته شده است، از قوت و توانائی و طاقت، همه را بلاتهاون و بدون مساهله^۲ در استحصال امر سترگی، که فوق طاقت دیگران بوده باشد بکار برد، چونکه تلبس به حالات حیات و حب نام آوری و زندگانی، بر این می دارد که بقاء نام را پس از مرگ، چون نام آوری در حالت زندگانی بدانند و به قدر توهم امتداد مدّت آن و به اندازه تخیل لذت مساعی خود را بدون سستی در اکتساب اسباب آن بکار برد. و بودن این میل در انسان بر این دلالت می کند که این نوع در بقاء و کمال سعادت خود محتاج است به اموری بسیار دشوار و افعالی بسیار شاق که هرگز بر آنها قادر و توانا نخواهد شد، مگر بدینگونه سببی فعال و باعنی مؤثر، که خواهش بقاء نام بوده باشد پس از مرگ.

و اگر میل بقاء اسم در بعضی از نفوس کبیره متمکن نمی شد، از کجا این اختراعات عجیبه و این صنائع غریبه و این علوم حکیمه عالیه و این فنون ریاضیه دقیقه ای که با خارق عادات، سر مبارات و مجارات دارد، این نوع را دستیاب می شد؟ و این عالم جدید را هر کسی به نوعی از آن بهره ور است، از کجا استحصال می نمود؟ - و اگر کسی به نظر بصیرت غور کند، بر او ظاهر خواهد شد که ترقیات و تنزلات اسم، بر حسب قوت و ضعف این میل است در آحاد آنها و سوء استعمال این میل چون چنگیزخان به سبب ریختن خون ملیونها از نفوس مقدسه انسانی، اسمی در عالم بگذارد و البته این گونه اسم گذاشتن، همیشه با لعن ها و نفرین ها مقرون خواهد بود و یا آنکه بخواند چون آن احمق یونانی، که در شب تولد اسکندر، معبد زهره را آتش زد، ابقای نامی کند و اسم خود را تا ابد قرین خنده ها و قهقهه های سامعین و قارئین نماید! و این نوع ابقاء نام را، البته هیچ گونه لذتی و مسرتی نبوده باشد.

بلی! ابقاء نام را آن وقت لذت خواهد بود که انسان مصدر امر سترگی گردد که در او منفعت عموم خلق بوده باشد و چنان گمان نشود که اشخاصی که حاشیه بر حاشیه فلانیه نوشته اند! یا آنکه دیباچه آن حاشیه را شرح کرده اند و یا آنکه در زاویه خاموشی نشسته در نزد مغفلین کسب شهرتی نموده اند، از جمله اصحاب نفوس کبیره ای می باشند که بذل جهدی کرده! نام های خود را در این عالم باقی گذاشته اند؟! بلکه باید دانست که بقاء نام های این گونه اشخاص، در لوح عالم، مثل بقاء نام عبید زاکانی و ملا دوپپازره و مثل بقاء نام اپیس^۱ مصر است، و انسان عاقل را نشاید که به این گونه بقاء نام، خرسند گردد!

۱. یا اپریس پادشاه بزدلی است که به سبب خیانت مقضوب خدا شده و بدست بخت النصر هلاک شد و در تورات به اسم فرعون عفره ذکر شده است!

لذائذ نفسیه انسان

چه قدر دشوار است بر انسان در این چند روزی که در این عالم است، لذائذ نفسانیه خود را به دست آورد، با این عمی و عمش که او راست. این انسان آکمه^۱ اگر چه خواهش لذائذ بر طبیعت و غریزه آن نهاده شده است و لکن نمی داند که آن لذت در چه چیز است و طبیعت^۲ عیش در چه یافت می شود؟ لهذا می بینم با اشتراک همه انسانها، در ماهیت^۳ شهیه^۴ لذائذ و در حقیقت طلب راحت عیش، هریکی راهی پیش گرفته اند و هریکی وسائلی اتخاذ نموده اند. این یکی راحت نفس را در جمع اذخار^۵ اموال می پندارد و آن دیگری در عمارات عالیه و جنائن^۶ وسیعه گمان می کند و آخری در مناصب رفیعه و رتب سامیه^۷ گمشده خود را جستجو می نماید و هریکی از این فرق ثلاثه، در رسیدن به مقاصد خود هزارها را در حین سیر خود به حوافر^۸ طمع و سنابک^۹ شره خود سحق^{۱۰} و مزق^{۱۱} می نماید. و اموال هزارها را از برای جمع دراهم و دنانیر نهب^{۱۲} و سلب^{۱۳} می نماید. و آن بیچاره را با چشم گریان و بدن عریان، بر روی خاک مذلت و بینوائی می نشاند و از برای بناء عمارت خویش، خانه هزارها فقیر و مسکین را خراب و دمار^{۱۴} می سازد - و از برای رسیدن به مرتب عالیه هزارها را از مقام خود سرنگون می کند. به جهت شدت حرص از

-
- | | | |
|-----------------------------|--------------------------------|---|
| ۱. کور مادرزاد را گویند | ۲. گوارائی نیکوئی | ۳. حقیقت شبی |
| ۴. خواهش و آرزوهای نفسانی | ۵. ذخیره کرده شده و ذخیره کردن | |
| ۶. باغستانها | ۸. گودالها | |
| ۷. رتبهها | | ۹. سم ستوران در اینجا شره را به اسب تشبیه کرده آنگاه برای او سم فرض کرده است. |
| ۱۰. سائیدن | ۱۱. پاره کردن | ۱۲. غارت کردن |
| ۱۳. ربودن | | |
| ۱۴. هلاک ساختن و ویران کردن | | |

برای رسیدن به مقصود خود، هیچگونه از برای این عجزها رحم و شفقت نمی‌کند و چون بدانجائی که گمان استحصال لذت و راحت معیشت دارد، می‌رسد مقصد را که لذت و راحت باشد، در آنجا نمی‌یابد، بلکه آلام^۱ و اسقام^۲ و احزان و هموم از هر طرف او را چنان فرامی‌گیرد و دهشت و وحشت بدو چنان احاطه می‌کند که بر حالات گذشته خود تحسّر^۳ می‌نماید و بر عیش فقرا حسد می‌برد و خود را علی‌الدوام در آتش سوزانی چون آتش دوزخ می‌انگارد. اینهمه از آنست که انسان جاهل است به لذائد و از حرص و طمع کور شده است و نمی‌تواند که ببیند راحت او در چیست؟ اگر انسان غور نماید، خواهد دانست که لذت او در لذت دیگران و راحت او به راحت اهل مملکت او بسته شده است، البته در آنوقت می‌تواند که به مقصد اصلی خود فائز گردد. بیان آن این است که بلايائی که از برای انسان می‌آید و این اضطرابها که از برای او حاصل می‌شود، همه ناشی از سائر انسانهاست و سائر انسانها سعی در سلب راحت آن می‌نمایند و هزارها مضائب و بلايا از برای او آماده و مهیا می‌سازند و اینهمه از برای این است که می‌خواست خودش مختص بدان راحت و لذت بشود و اگر در استحصال راحت خود، ملاحظه راحت دیگران را هم می‌کرد، سایر انسانها به جای مضاده، معین او می‌شدند.

البته آن کس که خانه عالی از برای خود بسازد، به سبب هدم هزارها خانه‌ها، صاحب آن خانه‌ها همیشه اوقات بر عداوت او کمر بسته چه جهراً^۴ و چه خفیه^۵، چه به حيله چه به سرقت، در هدم آن می‌کوشند و عیش را بر صاحب آن عمارت عالیه تلخ نموده هر روز اندوه نوي از برای او مهیا می‌سازند و همچنین آنکه به راههای باطل و سلب اموال دیگران به جمع درهم و دنانیر سعی می‌کند، چگونه می‌شود که از کید و ضرر آنها ایمن گردد؟ - و آنکه به سبب انداختن هزارها را از مقامهای خود، به پایه رسیده است، چگونه ممکن است که در میان این دشمن‌های عنید^۶ جان به سلامت برد؟ این است که هیچ‌یک از انسانها در راههایی که از برای خود اتخاذ نموده‌اند، مطلوب

۱ و ۲. دردها و بیماریها

۳. حسرت بردن

۴. آشکارا

۵. بدی‌کننده

۶. نهانی

حقیقی خود، که راحت خالصه و لذت صرفه باشد، نمی‌رسند و اگر هم فرض کنیم که از کید اعدای خود که بر آنها ظلم نموده است، در امن باشد، باز این^۱ و حنین^۲ و زاری آنها که علی‌الدوام به گوش او می‌رسد، مسرت را از او سلب خواهد کرد و شادمانی را از دل او خواهد زدود و هیئت محزنه آنها و لباسهای پاره‌پاره ایشان و صورتهای پراندوه آنها و خانه‌های ویران ایشان، که هر ساعتی و هر آنی در مدّ نظر اوست، آتش اندوه و غم در کانون^۳ دل او افروخته خواهد نمود.

چه لذت است در قصر عائلی که در مملکت خرابی واقع شده باشد؟ و چه حسنی از برای آن شهر خواهد بود به واسطه آن یک دو عمارات عالیه؟ و چسان از برای صاحب آن قصور شاهده^۴ لذتی حاصل شود؟ نه، آن بعینه چون وصله اطلس است بر جامه کهنه کرباس. و چه بهجت دست خواهد داد از برای اصحاب رتب عالیهای که در اطراف او به جز جماعتی فقرا و صعالبیک^۵ و ژنده پوشان نباشد؟ چونکه فخر در رتب، در میان همسران خواهد بود و چه لذتی در دراهم مکنونزه خواهد بود که تمتعی از آن نتواند گیرد و چگونه آن لقمه گوارا خواهد شد که به گوش خورنده این هزارهاگرسنه در هر آنی برسد؟ بلی راحت و لذت از برای انسان در آن مملکتی حاصل خواهد شد که تناسب تامه در میانه جمیع طبقات مردم باشد، در همه چیز. والسلام

۱ و ۲. ناله و فریاد و افغان

۳. کوره آتش افروخته

۴. بلند و رفیع

۵. فقراء و مساکین

قصر سعادت

انسانها را از دیرزمان و به سبب ادیان، سه اعتقاد و سه خصلت حاصل شده است که هر یک از آنها رکنی است رکنی، از برای قوام ملل و پایداری هیئت اجتماعی و اساس محکم در مدنیت و ترقیات امم و قبائل و موجبی است فعال از برای دفع شر و افسادی که بر باد دهنده شعوب است.

نخستین آن عقاید سه گانه جلیله، اعتقاد است بر اینکه انسان فرشته ای است زمینی و اوست اشرف مخلوقات. دومی یقین است به اینکه امت او اشرف امم است و به غیر از امت او، همه بر باطل و گمراهند. و سیمی جزم است بدین که انسان در این عالم آمده است از برای دریافت کمالات شایسته ای که بدانها منتقل گردد به عالمی افضل و اعلی و پهناورتر و اتم از این عالم تنگ و تاریک، که در حقیقت اسم «بیت الاحزان» را شایان است! و غفلت نباید ورزید از تأثیرات بزرگ این عقاید سه گانه در هیئت اجتماعی و منافع جلیله آنها در مدنیت و فوائد بسیار هر یکی، در انتظامات و روابط امم و ثمرات جلیله واحدی از آنها در بقای نوع انسانی و زیست افراد آن با یکدیگر، از راه مسالمت و موادعت و نتایج حسنه هر فردی از آنها در ترقیات ملل در کمالات عقلی و نفسی نمودار می شود.

به جهت آنکه هر اعتقادی را خواص و لوازمیست که محال است انفکاک آنها، از دو یکی از لوازم اعتقاد انسان بر اینکه نوع او اشرف مخلوقات است، این است که استنکاف و استکبار خواهد کرد از خصلت های بهیمیه و تنفر خواهد نمود از صفات حیوانی.

و هیچ ربیبی نیست که هر قدر این اعتقاد محکم تر گردد، آن استنکاف اشتداد خواهد پذیرفت. و هر قدر آن استنکاف قوت گیرد، ترقی آن انسان در عالم عقلی

زیاده خواهد شد. و به مقدار ترقی در عالم عقلی، صعود و عروج اوست در مدارج مدنیت، تا آنکه یکی از ارباب «مدنیه فاضله» شده زیست آن با برادران خود که بدین پایه رسیده‌اند، براساس محبت و حکمت و عدالت نهاده شود. این غایت مراد حکماست و نهایت سعادت انسانیت در دنیا.

پس این اعتقاد بزرگترین رادعیست انسان را از اینکه زیست کند در جهان چون خران وحشی و گاوان دشتی! و تعیش نماید در این عالم چون بهائم بیابانها و راضی گردد به زندگانی انعام و چهارپایان، که قدرت بر دفع مضار و آلام و اسقام ندارد و طرق حفظ حیات خود را چنانچه باید، نداند و همه عمر را به وحشت و دهشت و خوف گذراند.

و سترگ‌ترین زاجر نیست افراد انسانی از اینکه یکی دیگری را چون اُسود کاسره و ذآب ضاربه و کلاب عقوره، پاره پاره نماید و عظیم‌ترین مانعی است از مشابهت و مماثلت حیوانات در صفات خسیسه دنی و نیکوترین سائقیست به سوی حرکات فکریه و استعمال قوای عقلیه و مؤثرترین سببی است از برای تهذیب نفوس از دنس زوائل. غورکن اگر قومی و قبیله‌ای را این‌گونه اعتقاد نباشد، بلکه بالضد، آحاد را چنین عقیده باشد که انسان مثل سایر حیوانات بلکه پست‌تر از آنهاست، چقدر دنیا و ازائل، از آنها سرخواهد زد و چه شرارتها از ایشان به‌ظهور خواهد پیوست و نفوذ آنها چقدر پست و دنی خواهد شد و عقول ایشان را چگونه وقوف حاصل شده از حرکات فکری باز خواهد ماند؟

و یکی از خواص یقین بر اینکه امت او افضل امم است و به غیر آن هم بر باطل‌اند، این است که لامحاله صاحب این عقیده، درصدد مبارات و مجازات و همسری سایر امم خواهد برآمد و در میان فضائل، با آنها مسابقت خواهد نمود، بلکه در جمیع مزایای انسانیت چه مزایای عقلی بوده باشد و چه مزایای نفسی و چه مزایای در معیشت، برتری و فوقیت بر سایر اقوام را طلب خواهد کرد.

و هرگز بر انحطاط وحشت و دنائت و فرومایگی خود و امت خویش راضی نخواهد شد و هیچ شرف و عزت و برومندی و سعادت و رفاهیتی را، از برای قوم بیگانه نخواهد دید، مگر آنکه اعلی و افضل از آن را به جهت قوم خود خواهد خواست، چونکه به سبب این اعتقاد، خود را و قوم خویش را اُحق و اَلیق و سزاوارتر

می‌داند به جمیع اموری که در عالم انسانی، فضیلت و مزیت و شرف شمرده می‌شود و اگر از قواسم خارجی قوم آن را انحطاطی در یکی از مزایا و فضائل انسانیت دست داده باشد، هرگز قلب او را راحت و آرام حاصل نمی‌شود، بلکه همیشه تا عمر دارد، در علاج آن خواهد کوشید، پس این عقیده افضل‌ترین سبب است از برای سابق‌امم در مدنیت و بزرگترین علت است به جهت طلب علوم و معارف و صنایع و محکمترین موجب است از برای سعی‌امم در دریافت دواعی علو کلمه و بواعث شرف.

تدبیر نما! اگر ملتی از ملل را این یقین نباشد، چقدر رخوت حاصل خواهد شد در حرکت آحاد آن به سوی فضائل و چقدر فتور در همت آنها پدید خواهد کرد و چه اندازه فرومایگی و بیچارگی آن امت را فرا خواهد گرفت و چگونه در عبودیت و ذل و خواری خواهد ماند؟ خصوصاً اگر خود را پست‌تر از سایر ملل بداند، چون قوم «وهیر» و «مانک».

و یکی از محتویات جزم بدین که انسان در این عالم آمده است از برای استحصال کمالات، تا آنکه متقل گردد به عالمی اوسع و اعلی، این است که چون این اعتقاد کسی را دست دهد، به نهج ضرورت و لزوم، صاحب آن عقیده هر وقتی سعی خواهد نمود در تزیین و تنویر عقل خود به معارف حقه و علوم صدقه و خود عاقل نخواهد گذاشت.

و آنچه در او ودیعه گذاشته شده باشد، از قوای فعاله و مشاعر عالیه و خواص جلیله، همه را به اجتهاد تمام از کمون به عالم بروز بر آورده، بر منصفه شهود جلوه خواهد داد و در جمیع از منه حیات خود، از برای تهذیب نفس خویشتن از صفات رذیله کوشش خواهد نمود و در تعدیل و تقویم ملکات آن، کوتاهی نخواهد ورزید و همیشه اجتهاد خواهد کرد که اموال را از طریق لائق و سزاوار بدست آورد، نه از مسالک دروغگوئی و حيله‌بازی و خیانت و خدعه‌کاری و رشوت‌خواری و تملق‌گوئی و بدان راهی که لائق و زیننده است صرف نماید نه بر باطل.

پس عقیده بهترین داعی‌ای است به سوی مدنیته که اساس آن بر معارف حقه و اخلاق مهذبانه می‌باشد و نیکوترین مقتضی‌ای است از برای قوام هیئت اجتماعی. عماد آن معرفت هر شخص است، حقوق خود را و سلوک اوست بر صراط مستقیم عدالت و قوی‌ترین حدود معاملات است از روی راستی و صداقت و گزیده‌ترین سبب است از برای بسالمت و موادعت اصناف آنها، به جهت آنکه مسالمت، ثمره محبت و عدالت

نتیجه سجایا و اخلاق پسندیده می‌باشد و اوست آن یگانه عقیده‌ای که انسان‌ها را از جمیع شرور بازمی‌دارد و از وادیه‌های شقا و بدبختی نجات داده در مدینه فاضله بر عرش سعادت می‌نشانند. تصور کن! اگر امتی را این عقیده نباشد، چقدر شقاق و نفاق و دروغگوئی و حيله‌بازی و رشوت‌خواری در میانه آن شیوع خواهد گرفت؟.

و چه اندازه حرص و آز و غدر و اغتیال و ابطال حقوق و مجادله و مقاتله شهرت خواهد پذیرفت. و به چه مقدار تهاون در استحصال معارف دست خواهد داد.

و اما آن خصائل ثلثه‌ای که به سبب ادیان از دیرزمان در امم و شعوب حاصل شده است، یکی از آنها خصلت حیا است و آن انفعال نفسی است از اتیان فعلی که موجب تقبیح و تشنیع بوده باشد.

و تأثر اوست از تلبس به حالتی که در عالم انسانی نقص شمرده شود و باید دانست که تأثیر این خصلت، در انتظام هیئت اجتماعی و منع نفوس از ارتکاب افعال شنیعه و اعمال قبیحه، از صدها قانون و هزارها محتسب و هزارها پولیس بیشتر است، زیرا آنکه چون حیا نباشد و نفس در دایره ندالت و سفلیکی قدم نهد، کدام حد و کدام جزا آن را منع تواند کرد؟ از افعالی که موجب فساد هیئت اجتماعیه است، سوای قتل! و این هم نشاید که جزاء هر عمل قبیحی، قتل قرار داده شود.

و این صفت ملازم شرف نفس است و انفکاک یکی از دیگری نشاید و شرف نفس، مدار نظام سلسله معاملات است و اساس درستی پیمانها و استواری عمود است و مایه اعتبار انسان است، در قول و عمل و این شیمه، عین شیمه نخوت و غیره است که به سبب اختلاف حیثیات بدو اسم نامیده می‌شود.

و نخوت و غیره موجب حقیقی ترقیات امم و شعوب و قبائل است، در علوم و معارف و جاه و شوکت و عظمت و غنی و ثروت. و اگر امتی را غیرت و نخوت نبوده باشد، هیچوقت از برای آن ترقی حاصل نخواهد شد، بلکه همیشه در خست و دنائت و ذلّ و مسکنت و عبودیت خواهد ماند.

و این ملکه، یعنی ملکه حیا، رشته ائتلافات و اجتماعات و معاشرت انسانیت است، چونکه ائتلاف در میان جمعی صورت نیندد، مگر به حفظ حدود و آن هرگز حاصل

نشود، مگر بدین ملکه شریفه و این سنجیه‌ای است که انسان را به آداب حسنه مزین می‌سازد. و از افعال بشعه حیوانات دور می‌نماید و به تعدیل و تقویم حرکات و سخنان دعوت می‌کند. و بدو، انسان از سایر حیوانات امتیاز یافته یا از دائره بهیمنیت بیرون می‌رود و این، آن یگانه خلق است که حث بر همسری ارباب فضائل می‌کند و از نقائص منع می‌نماید و نمی‌گذارد انسانها را که به جهل و نادانی و دنائت و سفلگی راضی شوند. و این همان خله‌ای است که تحقق و پایداری امانت و صداقت بدون او ممکن نشود. و این نخستین وصفی است که معلم و مربی و ناصح، به دستیاری آن به مکارم اخلاق و فضائل صوری و معنوی و شرف ظاهری و باطنی، دعوت می‌کند.

آیا ملاحظه نمی‌کنی! هرگاه استاد خواهد که شاگرد خود را به فضیلتی بخواند، او را مخاطب ساخته می‌گوید: شرم و حیایمی کنی از اینکه قرین تو در فضیلت از تو پیشی گرفته است؟ و اگر این خصلت نمی‌شد، نه توییح را اثری بود و نه تشنیع را ثمری و نه دعوت را فایده!

پس معلوم شد که این سنجیه، اصل همه خوبیها و اساس همه فضائل و موجب همه ترقیات بوده است و می‌باشد. فکر کن! اگر این صفت در قومی نباشد، چقدر خیانت و دروغگوئی در میان آحاد آن فاش خواهد شد؟ و چقدر افعال رذیله شنیعه و اعمال بشعه قبیحه، جهراً از آنها سر خواهد زد؟ و چه مقدار سفلگی و دنائت و نذالت و شراست اخلاق، ایشان را فرا خواهد گرفت و چگونه حیوانیت و بهیمنیت بر آنها غلبه خواهد کرد؟ و دومی امانت است و معلوم است هر شخصی را که بقاء نوع انسانی و زیست آن در این عالم، بر معاملات و مبادله اعمال است و روح و جان معاملات و مبادله اعمال امانت است و چون امانت در میانه انسانها نباشد، سلسله معاملات از هم گسیخته و رشته مبادله اعمال بریده خواهد گردید. و در وقتیکه نظام معاملات پاره پاره شود، هرگز انسان را در این جهان بقا و زیست ممکن نباشد.

و نیز رفاهیت و آسایش امم و شعوب و انتظام معیشت آنها صورت وقوع نمی‌پذیرد مگر به یک نوع از انواع حکومت‌ها. چه حکومت جمهوری باشد و چه حکومت مشروطه و چه حکومت مطلقه.

و حکومت به جمیع انواعش متشکل و متحقق نمی‌گردد و پایدار نمی‌شود مگر به جماعتی که به صفت حُرّاس منصف شده، در حدود بلاد، منع تعدیات اجانب را نمایند. و در داخل مملکت در قلع و قمع قتالین و فعالین و قُطاع طریق و سراف کوشند و به گروهی که به شریعت دانا بوده باشند و قوانین و نظامات دول و امم را بدانند و بر منصفه حکم و قضا از برای فصل دعاوی حقوقیه و جنائیه نشسته، رفع خصومات را نمایند. و به اشخاصی که ضرائب و جباایات را بر وفق قانون حکومت، از عموم اهالی جمع نموده در خزانه حکومت که فی الحقیقه خزینه عموم رعایا است، حفظ نمایند. و به کسانی که آن اموال موخره را بر سبیل اقتصاد در منافع عمومی اهالی، چون بنا و مدارس و مکاتب و انشاء قناطر و طرق و بنیاد دارالشفاها، صرف کنند.

و معاشات مستخدمین ملت را، چه حُرّاس بوده باشند و چه قضات و چه غیر آنها، چنانچه مقرر است برسانند و ادا کردن این جماعت‌های چهارگانه که ارکان اربعه حکومتها می‌باشند، خدمت‌های خود را به نوعی که فساد براساس حکومت راه نیابد، موقوف است بر خصلت امانت و اگر امانت در آنها نباشد، راحت و امنیت از جمیع آحاد رعیت منسلب گردیده حقوقها بالتمام باطل خواهد شد و قتل و نهب فائز خواهد گردید و راههای تجارت بسته و ابوابهای فقر و فاقه، بر روی اهالی گشوده و خزانه حکومت خالی و طریق نجات برو بسته خواهد شد.

و البته هر قومی که یدینگونه حکومت خائنانه غیر امینه اداره شود یا بالقره مضمحل خواهد گردید و یا بدست اجانب اسیر افتاده مرارت عبودیت را که برتر است از مرارت اضمحلال و زوال، خواهد چشید.

و همچنین ظاهر است که سلطه قومی بر سایر اقوام و نفوذ کلمه آن، هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت، مگر آنکه آحاد آن قوم با یکدیگر چنان متحد و ملتسم گردیده باشند که به منزله شخص واحد شمرده شوند و اینگونه اتحاد، بدون وصف امانت، از جمله محالات است.

پس هویدا گردید که خصلت امانت قوام بقاء انسان و مقوم اساس حکومت است و راحت و امنیت بدون او حاصل نشود و سلطه و عظمت و علو کلمه امم به غیر او صورت نبندد و روح و جسد عدالت، همین سجیه است و بس.

تبصر نما! اگر امتی را این صفت نباشد، چه مصائب و بلاها و آفات، آحاد آن را فرا خواهد گرفت و چه سان فقر و فاقه و بیچارگی ایشان را احاطه خواهد کرد و عاقبت چگونه مضمحل و نابود خواهد شد؟

و سیمی از اوصاف، صداقت و راستی است. پوشیده نماند که حاجات انسانی بسیار، ضرورات معیشت آن بی شمار است.

و اشبائی که بدانها رفع حاجتهای خود را می نماید و چیزهایی که به واسطه آنها ضرورات خویش را دفع می سازد، هر یکی در جهتی در زیر پرده خفا خزیده و هر واحدی در ناحیه ای در پس حجاب مستوری انزوا گزیده و پابه دامن بی نام و نشان کشیده است.

و همچنین مخفی نباشد که هزارها مصائب و هزارها بلاها و هزارها آفات، در هر زاویه ای از زوایای عالم کمین گرفته و تیر جانکاه به قصد هلاک انسان، در کمال ادوار و حرکات زمانه نهاده است و انسان را به اعانت این حواس خمسه ضعیفه خود، هرگز میسر نشود که بر جمیع موارد منافع مطلع گشته، دفع ضرورات خویش را نماید.

و یا آنکه بر کمینگاههای بلاها آگاهی یافته در صیانت وجود خویش کوشد، لهذا هر انسانی از برای جلب منافع و دفع مضار، محتاج است به استعانت از مشاعر سائر مشارکین در نوع و طلب هدایت نمودن از آنها، تا آنکه به سبب راهبری و دلالت ایشان، بقدر امکان از بعضی از گزیده ها رسته مقداری از لوازم معیشت خویش را بدست آورد و این استعانت، هرگز مفید نخواهد افتاد مگر از داشتن صفت صداقت، زیرا آنکه کاذب، قریب را بعید و بعید را قریب وانموده، نافع را به صورت مضر و مضر را به صورت نافع جلوه خواهد داد.

پس صفت صداقت، رکن رکن پایداری نوع انسانیت و عمل متین هیئت اجتماعیه شعوب است. و هیچ اجتماعی بدون او صورت نیندد، چه اجتماعی منزلی بوده باشد و چه اجتماع مدنی.

خوض کن! اگر گروهی را صداقت نباشد، چقدر شقا و بدبختی ایشان را دست خواهد داد؟ و چگونه سلسله انتظام آنها گسیخته خواهد شد؟ و چسان به پریشانی مبتلی خواهند گردید؟ والسلام.

٦

رساله

طفل رضيع

يا

انسان بیمار!

طفل رضیع^۱

(در عوالم انسانی از زمان کودکی و شیرخوارگی و پاکی فطرت و سوء تربیت و دشمن بودن تمام ذرات وجود و اشیاء با او و دشمنی نفس با او در عالم حیات و خواهش و میل انسانی به اقسام ستایش حب مدح و ثنای باطل)

ای رضیع مسکین! ای کودک بیچاره - چه قدر صورت لطیفی داری و اعضاء و جوارح تو چه بسیار ناعم^۲ است. عجب خنده شیرینی داری که به یک لحظه، همه تلخیهای جهان را خوشگوار می نماید و اندوه را از دل می زداید. و چه خوشایندگریه داری که دلهای چون سنگ خارا را بی شائبه کراحت، نرم می نماید و قلوب خالیه را پر از شفقت ها و مرحمتها می کند. عجیبه شکل بدیعی داری که عالمی را به سوی خویش جذب می نمائی. بیگانه و خویش را به خدمت خود می گماری. پادشاهان متکبر را از مقام عز خود تنزل داده دمساز خود می کنی. صاحبان وقار از دیدن صورت زیبای تو به یکبارگی لباس سکینه^۳ را خلع نموده خود را با تو در عالم صباوت همساز می کنند. و حکیمان دانشمند به سبب مشاهده تو از عالم حکمت و دانشمندی قدم بیرون نهاده با تو هم آواز می شوند. عجیبه خلقتی داری که چون به مجلس حاضر شوی، جمیع حضار کارهای ضروری و اشتغال لازمه خود را که سریع الفوت است، همه را ترک نموده و به منادمت و ملاعبت با تو خود را دلشاد می کنند. در هر انجمنی که پانهی خبائل^۴ دلها را از همه جا گسیخته به خود پیوندی و هر شخصی را به استرضای خاطر خویش، مجبور گردانی. به گریه ای همه دلها را به حرکت آوری. و به خنده ای همه قلوب را مملو از سرور نمائی و به حرکتی همه ساکنین محفل را به جنبش در آوری. و

۴. رشته ها - ریسانها

۳. آرامش

۲. نرم

۱. کودک شیرخوار

از برای تقرب به تو هر یک از مجلسیان به نوعی از العاب صبیانه^۱ که مقبول طبع تو افتد، مشغول می شوند - یکی چشم خود را باز می کند! و دیگری زبان خود را بیرون می آورد و آخری دستک می زند و رابعی برای خوشنودی تو، انواع مسخرگی ها می کند و آوازه ها بلند می نماید! عجیبه جاذبه داری که بیگانه را به خویش جذب می نمائی. عجیبه حالت مؤثره داری که جمیع عقول و نفوس را در آن واحد تغییر و تبدیل می دهی.

ای بیچاره کودک! چه قدر نفس پاکی داری و چه قدر عقل زکیتی^۲ داری، که هیچ آلودگی و خبائتی در نفس تو نیست و هیچ اغوجاج و کجی در عقل تو یافت نمی شود. تو را قابلیت هر فضیلتی و کمالی است و عقل تو را قوای نامتناهی است، ولی چه فایده که ترا آن قدرت نیست که آن قوی را به عالم وجود آورده از آنها بهره ببری. و یا آنکه نفس خود را به صفات ستوده بیارائی.

ای بیچاره کودک مسکین! تو اسیر بخت و اتفاقی، تو جز فطرت بسیط و هیولای ساده نیستی، باید دید که بخت تو با تو چه کند؟ و اقارب و معاشرین تو در آن لوح ساده چه نقش زنند و چه صورتی رسم نمایند و تو را به چه شکل در آورند؟ ای بیچاره عاجز! سعادت و شقاوت تو در دست تو نیست، تو از حال خود غافل! اگر بخت مساعدت کند و مصاحبت نیک اتفاق افتد، فرشته شوی و اگر طالعت منحوس باشد، از سوء تربیت دیوی گردی.

ای بیچاره کودک! چرا بدین جهان آمدی؟ چرا مهد عدم^۳ و مهد امن و راحت و نیستی را ترک کرده قدم بدین جهان نهادی؟ بدین مجاملات^۴ جهانیان مغرور مشو که مدت این قصیر^۵ است. این عالم جدید تو، عالمی است پر از فتنه و مملو از حوادث و کوارث^۶ و سراسر مصیبت و حزن و اندوه است. دگر پس از این راحت مطلب و امنیت مجوا و از این عالم منتظر خیر مباش. تمام ذرات وجود، دشمن تست (ای بیچاره طفل ضعیف) چگونه جرأت کرده به یکبارگی تنها خود را در این میدان و وادی خون خوار

۳. مقصود جهان نیستی است.

۶. حوادث سخت

۲. پاک و صاف

۵. کوتاه

۱. بازیهای کودکانه

۴. خوش آمدگویی

در آوردی که از هر طرف که نگاه کنی، دشمنها تیر جانکاه به قصد ریختن خون تو در کمان نهاده‌اند؟

پس از چند روز، پدر شفیق و مادر مهربان از تو بیزار می‌جویند و تو را بی‌رحمانه به دست حوادث روزگار می‌سپارند. ای طفل بیچاره، این غذایی که بدانه‌ها استمداد حیات می‌کنی، همگی سرّاً و خفیهً اسباب و علل هلاک تو را آماده می‌سازند و به یکبارگی از کمین‌گاه آن مواد غذایی، هزارها امراض قتّاله، چون مطبّقه و محرّقه و ذات‌الجنب و سرسام به رصام و جذام از برای برانداختن تو قدم به عالم ظهور می‌نهند. و هر آن و هر ساعت، با تو در مصارعت^۱ مداومت نموده تا آنکه تو را به بدترین حالی به روی زمین کشیده، به تنگنای قبرها به سپارد.

ای بیچاره کودک! بادهای و زنده و سرماهای گزنده و حرارت آفتاب زننده، همیشه این دشمنهای نهانی تو را اعانت می‌کنند. ای بیچاره کودک! شیرها و پلنگها و گرگها و کفتارها دندانها و مخالب^۲ خود را از برای پاره‌پاره کردن این بدن ناعم تو تیز کرده‌اند. مارها و عقربها و سایر هوام^۳ همه در جولانند که فرصتی یافته‌گرنندی به تو برسانند. خارها و خشک‌ها سرب‌آورده که در پای تو بخلند. دریاها و نهرهای عظیم از برای بلعیدن تو در تماوجند^۴.

ای طفل مسکین! تمام بنی نوع تو که باید بدانها استعانت جوئی، همگی خنجرهای مکر و نیزه‌های غدر و شمشیرهای حيله خودها را از برای ریختن خون تو آماده کرده‌اند. ظالمها و غدارها و جائرها^۵ از برای هلاک تو کمر بسته‌اند.

ای بیچاره کودک! عجیبه راهی در پیش پای تو می‌باشد، اگر خواهی که لقمه برای زاد راحت بدست آری، باید با هزارها مقاتله و مجادله و سفک دماء^۶ این لقمه آلوده به خون را دست آری و آنهایی که به تو تقرب جویند و به‌خنده‌روئی و شیرینی کلام با تو موافقت کنند، همگی برای آن است که تو را در تنگنای بیچارگی بدست آورده، پس از ترع^۷ روح تو به گوشت تو تغذیه نمایند.

۴. موج‌زدن

۳. حشرات
۷. کندن

۲. پنجه‌ها - چنگالها
۱۶. ریختن خونها

۱. کشتی‌گرفتن
۵. ستمگران

ای بیچاره کودک! وای بی یار و معین کودک! باید که پوست پلنگی بر دوش استوار کنی و شمشیر برانی بدست بگیری و علی الدوام تالب گور، مشغول مقاتله و مضاربه بوده آن راه را قطع نمائی. غذایت لخت جگر و شرابت خون دل.

ای بیچاره کودک! چرا بدین عالم پرخوف و هراس آمندی؟ با اینهمه دشمنان که تو راست و اینهمه مصائب و بلاها که تو را در پیش می باشد. از برای تو عدو الداء دیگری می باشد که آن به هزارها مرتبه در خصومت و عداوت از جمیع دشمنهای تو گزندش بیشتر است (و آن نفس تست) آه از این دشمن باطنی.

در عداوت نفس: ای کودک عاجز! این دشمنی که با تست بدتر است به مراتب کثیره از آن حاکم قسی القلب^۲ جائزی که در وقت اضطرار تو و کثرت دین و بسیاری شامتین^۳ و غلبه اعدا و بسیاری عیال و اطفالهای عجز و مسدودی راهها و شدت سرما، تو را مجبور می کند به واسطه ضرب سیاط^۴، بر اینکه آن خانه محقر و باغچه خردی که داری، با اثاث البیت همه را به عشر^۵ بهای آنها بفروشی و وجه آن را بدان تسلیم نمائی! و خود را در حالت تنگی معیشت و زوال آبرو و اعتبار، هم آوای این و حنین کودکان خردسال گدا و عجوزان پیره زال نمائی.

ای کودک شیرخواره! این دشمن اشتر است بر تو از آن عاملی که وظیفه خود را که صیانت حقوق رعیت باشد ترک نموده با نهائین^۶ و سلاطین^۷ و قُطَاع الطُّرُق^۸ ساخته هر روز و هر شب به نوعی اموال و املاک تو را نهب و غارت نماید. و چون تظلم و شکایت نمائی، درصدد اعانت یاران باطنی خود برآمده، تو را به شکنجه های صعب معاقب خواهد نمود و بی رحمانه ات در زوایای^۹ مظلومه زندانها به سلسله خواهد کشید، تا آنکه دگر مطالبه حقوق خود را نمائی.

ای طفل بیچاره! این دشمن بدتر است از آن والئی^{۱۰} که از مدیونین تو رشوه ها گرفته، حقوق مسلمه تو را ابطال می کند و چون کسی از تو به ورقه مزوره^{۱۱} و یا به افتعال و به افترائی از تو دعوی نماید، تو را بر دادن آن مجبور می سازد و تو را در هر

۱. دشمن سخت	۲. سنگدل	۳. سرزنش کنندگان	۴. نازیبانه ها
۵. ده یک	۶ و ۷. غارتگران	۸. راهزنان	۹. گوشه های تاریک
۱۰. حاکم	۱۱. ساختگی		

امر حقیری و صغیری به واسطه شرطیها^۱ و جلوازهای غلاظ و شداد خود، در بیم و هراس می‌اندازد و راحت را از تو سلب می‌کند.

ای طفل رضيع! این دشمن اشنع است از آن قاضی مرتشعی^۲ که هزارها حقوق تو را ابطال می‌نماید و دعاوی باطله را بر تو اثبات می‌کند. ای بیچاره کودک! این دشمن اقیح است از آن خویشی که تو را ترک نموده از برای اُبادت^۳ و اهلاک تو با دشمنان تو بسازد و در رسوائی تو بکوشد و عیبها و نقائص تو را ظاهر سازد و راههای رستگاری را بر روی تو ببندد.

ای کودک مسکین! این دشمن اُشنع^۴ است از آن شخصی که با تو سالهای دراز دوستی بورزد و در نعم تو متنعم گردد، پس از آن قدم در بادیه خیانت نهاده در افساد امور تو بکوشد و اسرار تو را فاش نماید. ای کودک بیچاره! این دشمن، زشت تر است از آن دوستی که هزارها بار خود را از برای یاری و اعانت او به تهلکه انداخته باشی و با وجود این در حین شدت ضرورت اگر تو را بدو حاجتی افتد، تو را مأیوس و ناامید گردانند.

ای کودک بیچاره! این دشمن تو، که تو را از او گزیری و چاره نیست مشعبدی^۵ است یکتا و ساحری است، بی‌همتا در هر ساعتی به شکلی جلوه می‌کند و در هر آنی به لباسی ظهور می‌نماید و هر وقتی مسلکی^۶ می‌پیماید و هر زمانی خواهشی دارد. رغبتهای او را اسبابی پدید نیست و رهت‌های^۷ آنرا عللی ظاهر نی. نه مسرتش را اساس و نه آحزانش را موجبی. دوستیش هوس است و دشمنیش بلاسبب. در حرکاتش غایتی ملحوظ نیست و در ترتیب مقدماتش طالب نتیجه نی. جودش به بخل آمیخته و جباننش^۸ با شجاعت سرشته است و بلادتش^۹ با فطانت^{۱۰} مزوج است.

ای بیچاره کودک! هیچ اساس بنائی نمی‌نهد که پس از چندی در خراب آن نکوشد - و هیچ عقد^{۱۱} و عقده^{۱۲} نمی‌نماید که در حل آن سعی ننماید و هیچ راهی

۱. پلیسها و مأمورین حکومتی	۲. رشوه‌گیرنده	۳. هلاک
۴. زشت‌تر	۶. روش	۷. ترسها
۸. ترس - بزدلی	۱۰. هوشیاری	۱۱. بستن
۹. کندذهنی		
۱۲. گره		

نمی‌پیماید که قبل از وصول مقصود روی به جانب مبدأ سیر نکند و مراجعت ننماید. دائماً در حرکات رهویه سرگرم و در طلب محالات در جدّ و اجتهاد است. آمالش همه سراب و مقاصدش جمله ظلّ سحاب^۱ جز اندیشه‌ها و بیمها نزیاید. و به غیر از کراهت و نفرتها از او تراود. آنی مستریح^۲ نگردد و تو را به راحت نگذارد.

ای کودک مسکین! هر ساعتی تو را به بلائی اندازد و بارانهای مصائب بر تو بباراند و از برای اهلاک تو همیشه آتشیهای فتنه افروخته کند. ای کودک بیچاره! چه سان توانی که با اینگونه دشمن نبرد نمائی و چگونه از آن جان به سلامت بری و چسان خود را از شر آن نجات دهی؟ نه تو را از این دشمن جای فرار است و نه با او امکان سکونت و فرار. ای بیچاره! این مشعبد هزارها بار بر قله جبال شاهقه^۳ صعب‌المسلک صورتهای زیبا و پیکرهای دلربا به قوت سحر بر تو ظاهر می‌سازد و تو را به وسوس خود بر آن می‌دارد که تحمل مشاق را نموده آن مسالک و عبره^۴ را قطع نمائی و آن لغزشگاهها را بیمائی و تو را به وعده‌های شیرین می‌فریبد. و چنان می‌نماید که اگر تو به آن منجوب دلربا برسی، دیگر تو را مادام‌الحیوة اندیشه غم و اندوهی نباشد و چون پس از اندوه‌ها و غصه‌ها و بیمها و خوفهای راه، بدان قله کوه رسی به یکبارگی سحر خود را باطل نموده و آن تمثال را به صورت حقیقیه خود، چنانکه هست به تو ظاهر می‌سازد، ناگاه می‌بینی که صورتی است بشع و هیبتی است منکر، و سیمائی است مخوف و جانکاه که دلها از دیدن آن در لرزه افتد و دیده را از دهشت یارای آن نباشد که بدان صورت نگردد و هنوز از اندوه و غم تحمل آن مصائب و گریه و جزع بر آن بلایائی که در قطع مسافت برای تو حاصل شده است، فارغ نشده که صورتی زیباتر و پیکری بهتر در قله^۵ جبلّی عالی تر که معبرش^۶ اُصعب از معبر اوّل است، به نظر تو جلوه می‌نماید و به أدله مّمّوه^۷ و أقوال مزخرفه^۸ و سخنان لطیف تو را بر آن می‌دارد که قصد آن نمائی و آن عقبات را بیمایی. و در ثانی چنان کند با تو، که در اوّل کرده بود. ای طفل رضیع مسکین! از آن روزی که در این عالم قدم نهادی تا آن وقتی که

۴. سخت

۳. بلند

۲. آسوده

۱. سایه ابر

۷. خوش ظاهری - ساختگی

۶. راه

۵. تیغ کوه

۸. زراپندود

عالم را وداع کنی، هر روزه با تو این نیرنگ خواهد باخت، ای مسکین! این دشمن مکار هر روزه تو را به عملی که به قوت جادو آنرا مزین نموده است، دعوت می کند و چون بدان کار پردازی، پرده از روی آن برداشته شناخت^۱ آن را بر تو ظاهر می سازد و تا در حیاتی هر روز تو را تغییر^۲ و سرزنش و ملامت می کند و آن عمل زشت را هر روز در مقابل چشم تو می دارد و باعث شرمندگی و خجالت تو می شود.

ای بیچاره کودک! این دشمن غدار^۳، عالم وسیع را تنگتر از قبر بر تو می گرداند. اگر شخصی را به هزار جد و اجتهاد یافته، دوست از برای خود اختیار کنی، به قوت سحر و جادوی خود هزارها شناخت و عیبهات و زشتیها در او ظاهر می کند که تو را از آن کراهت و نفرت حاصل شود و از او گسیخته به دیگری ببیوندی. و با آخری آن کند که با نخستین کرد، تا آنکه تو را همیشه اوقات در این عالم تنگدل و محزون و تنها و فرید بگذارد. همه خویشان و اقارب و بستگان تو را که در این تنگنای زندگانی که اعوان^۴ تو می باشند به صور اعداء اللّاء بر تو می نماید و تو را بر محاصمه آنها بر می انگیزاند، تا آنکه همیشه اوقات به عذاب الیم به سربری. ای عاجز مسکین! حرص و طمع تو را آن قدر می افزاید که در تمام زندگانی خود چون تشنگان بادیه بیغوله^۵ حیران و سرگردان در ناکامی و نامرادی اگرچه همه دنیا تو را باشد جان سپاری. ای عاجز! این کاهن^۶ به قوت رقیه^۷ خود هزارها هزار اوهام عاطله و خیالات باطله را به صورهای هائله در نزد تو مجسم می گرداند که علی الدوام اگرچه بر روی سریر پادشاهان بوده باشی در لرز و بیم جانکاه روزگار خود را بگذرانی (در مدح و ستایش باطل نفس انسانی را به حدی که صفت کبر در او پدید آید).

ای شیرخواره! این دشمن جانکاه هر روزی به عبارات شیرین و کلمات دلپذیر تو را مدحها و ستایشها می کند و در ثنای تو انواع مبالغات و اغراقها را به کار می برد و راههای مدهانه^۸ و ملق^۹ را بر تو می پیماید و جمیع معایب و نقائص تو را به انواع حیلها بر تو مخفی و مستور می گرداند و آهسته آهسته بر گوش غفلت تو نجوی

۱. قباح	۲. سرزنش کردن - تنگین ساختن	۳. مکار
۴. یاران	۵. بی پایان	۷. دعا و طلسم
۸. یعنی روغن مالیدن کنایه از تملق کردن	۶. ساحر	
	۹. تملق نمودن	

نموده و بز تو ظاهر می سازد که تو یگانهٔ زمان و فرید دوران هستی تا آنکه به سبب غفلت تو، از نفس خودت که به سبب اغوای^۱ این دشمن حاصل شده است، صفت کبر و سنجیه عجب^۲ در تو پدیدار می گردد و چنان گمان می کنی که مانند تو وجودی نیامده است! و دهر از آوردن مثل تو پس از این، عقیم^۳ خواهد بود.

ای طفل مسکین! چون این خصلت در تو پدیدار می گردد، تو را چنان گمان می شود که باید جمیع مردمان به واسطه بزرگی وجود تو و ستم مرتبه تو در عالم انسانی، همگی یک باره سر اطاعت در آستانه تو نهند و هر روزه برای عرض خدمتی حضور تو آیند و در تعظیم و تمجید و تبجیل^۴ تو ذره کوتاهی نورزند و همگی از برای اطاعت تو کمر خدمت بندند و از برای استرضای خاطر تو به جان و دل کوشند و همگی در استحسان اعمال و افعال تو رطب اللسان گردند و همگی از برای ملاحظه نظرات و لحظات تو سراپا چشم گردند و از برای استماع کلمات تو تمامی گوش، حتی در خلوات خود هیچ گاه در عمیقات فکر خویش از تو غافل نگردند.

ای کودک رضيع! چون این خیالات و اوهام باطله در تو راسخ گردد، تو را خواهش عجیبی حاصل شود که باید جمیع مردم، همه حرکات و سکنات و آداب و رسوم و عادات خود را بر وفق میل و خواهش تو قرار دهند و باید به هر نوع که باشد ولو به نهج^۵ علم غیب، از امیال باطنه تو مطلع گردند.

ای مسکین بیچاره! چون بر این عرش غرور و کرسی زور مستوی و مستقر^۶ گردی به یکبار چون به اطراف نگری، جمیع عالم را پر از ناملائمات و منافرات خواهی دید و خویشان را محاط به جمیع مصائب و بلایا و اکدار و احزان مشاهده خواهی نمود و این عالم وسیع بر تو تنگ خواهد شد، جمیع بنی نوع خود را از برای خود دشمن گمان خواهی نمود و چنان گمان خواهی کرد که هر شخصی، هر آنی تو را به نوعی اهانت و تحقیر می نماید و یا آنکه عمداً بر حقوق لازمه تو قیام نمی کند و تو پس از آن جمیع عمر خود را به آه و حسرت به سر خواهی برد و همیشه اوقات خود

۳. بسیار تعظیم کردن

۴. نازا

۲. خودپسندی

۶. جانگیر

۱. گمراه کردن

۵. طریقه - روش

را در آتش سوزان غم و همّ و حسرت نشسته خواهی دید، چونکه هیچ کس ترا چنانچه گمان ترا بر آن داشته است، امثال و اطاعت نخواهد نمود و توفیری که درخور و هم تو بوده باشد، از برای تو به جا نخواهد آورد و هیچ گاه مردم عادات و رسوم خود را برحسب خواهش مالبخولیبای تو نخواهند کرد و جبهه^۱ خود را به راستان و هم باطل تو نخواهند سود و این دشمن تو بدین نیرنج^۲ ابواب هزارها مصیبت بر تو خواهد گشود.

ای بیچاره مسکین! این دشمن جانکاه به جهت اینکه عیشت را تلخ گرداند و تو را مدی النحیات در آتش غموم و هموم نشاند، نیرنگ عجیبی به تو به کار خواهد برد و به قوت رقیه افسون خود، حقایق اشیاء را تبدیل داده هر یکی را به رنگ دگر به تو وامی نماید، تا آنکه از نتایج آن همیشه در حزن و کمد^۳ بمانی. و چون تو را ناگزیر است از مبادله در اعمال با مشارکین خود در منزل و در مملکت. و ترا یارای زیست نیست مگر به استعانت هزارها از ابناء نوعت به اعانت و استعانت این عدو خونخوار همیشه اوقات اعمال دیگران را در نظر تو خرد و صغیر جلوه می دهد و افعال ترا عظیم و بزرگ، تا آنکه همیشه ترا در آن گمان اندازد که جمیع عالم با تو راه خیانت و غدیر^۴ پیموده اند، با آنکه تو هیچ گاه در ادای حقوق آنها تقصیری ننموده، بلکه اضعاف^۵ مضاعف آنچه بر تو بوده است، به جا آورده! و چون خواهی به اعمال خودت نظر افکنی، ذره بینی به دیده تو نهاده تا آنکه اعمال حقیر خود را اگرچه به قدر خردله بوده باشد، در نظرت چون کوه دماوند نماید و چون بر اعمال و کارهای دیگران نگاه کنی غشاوه^۶ عمشی^۷ بر دیده تو کشد، تا آنکه جبال شامخه دیگران را مانند خردلی بینی و علی الدوام تو را در مخالفت با دیگران بر منصّه^۸ قضا نشانده و از تو در آن واقعه به شهادت خودت طلب حکم می نمائی او آن سبب ترا بر آن می دارد که علی الدوام با اهل و اولاد و خدم و أقارب و سایر آشنایان در جنگ و جدال عمر خود را بسربری و هیچ آنی، لذت مسرت و فرح را نچشی و در آه و زاری جان سپاری.

۱. پیشانی	۲. نیرنگ	۳. دلنگی	۴. مکر
۵. چند برابر	۶. پرده	۷. کوری - شب کوری	۸. مسند - جایگاه

ای کورک! این دشمن بدخواه و این خصم جانکاه تو را مبتلا می سازد بدو بیماری شدیدی که با آن بیماریها ترا هرگز راحتی حاصل نمی شود و هیچ گاه تو را آرامشی دست نمی دهد و جهان در چشم تو تیره و تار می گردد و همه ذرات وجود گویا به سبب آن بیماریها قصد هلاک تو می نمایند و همه راحتیها بر تو دشوار می گردد و همه لذات در کام تو تلخ است. تشنگی می افزاید، غذایت جوع را قوت می بخشد، فراهمی اسباب راحت منتج بیچارگی می گردد و بواعث^۱ تسلیه و تعزیت^۲، موجب ازدیاد هموم و غموم تو می شود و دوستانت به پیرایه دشمنان بر تو ظاهر می گردند و ملائمت جهان بر تو به صورت منافرات جلوه می کنند و محفل انست به عزا مبدل می گردد و مونسهای تو بواعث کدر می شود.

ای بیچاره مسکین! به واسطه آن بیماریها همیشه حیران و سرگردان از جانی به جانی و از طوری به طوری و از شأنی به شأنی منتقل شده، در هیچ جا و در هیچ چیز راحتی و آرامشی از برای خود نخواهی یافت و آن بیماری: هوس و سئامت^۳ است. (در گرفتار نمودن بیماری هوس و انواع مصاعب^۴ بواسطه ریا و اخلاق ذمیمه: بخل و طمع و نفاق و حيله و مکر) بدان بیماری. اول آن دشمن هر ساعتی ترا به چیزی راغب می گرداند و داروئی از برای آرامی و راحت دل تو نشان می دهد، گاهی تو را بر تحمل مشاق و کلف اسباب جشن و تهیه محافل عیش و عشرت دعوی می نماید و گاهی ترا به صید و قنص^۵ و قطع براری و صعود^۶ جبال باز می دارد. و زمانی تو را به تضرع خدود^۷ و ذاوئب^۸ و خصور^۹ مشتاق می سازد و وقتی تو را به خلاعت^{۱۰} و مجون^{۱۱} و مسخرگی و مضحکه ها راغب می نماید و ساعتی تو را شیفته به بساتین^{۱۲} و انهار و ازهار^{۱۳} و آواز بلابل^{۱۴} و اصوات قماری^{۱۵} می سازد - و طوری تو را به عمارات عالیه و قصور شاهقه^{۱۶} و نمارق^{۱۷} مصفوفه و غرفهای منقش و لباسهای فاخر و غلامان زرین کمر و به اسب های تازی و به اطعمه لذیذه و مشروبات مرقه^{۱۸} دعوت می نماید و

۱. علل - موجبات	۲. دلداری	۳. دلنگ شدن	۴. مشکلات
۵. شکار	۶. بالارفتن	۷. چهره ها	۸. گیوها
۹. کمر	۱۰. مسخره کردن	۱۱. هرزگی و مسخرگی	۱۲. باغها
۱۳. گلهها	۱۴. بلبلها	۱۵. قمریها	۱۶. بلند
۱۷. لباسهای رنگارنگ	۱۸. خوشگوار		

گاهی تو را تحریص^۱ می‌کند، بر علوم و معارف و فنون و آداب و جمع کتب و رسائل و معاشرت علماء و مجالست عرفا و مصاحبت ادباء و هنگامی تو را حریص می‌نماید بر جمع دراهم و دنانیر، به انواع القاب و اصناف ذل و مکر و حيله. و زمانی تو را باز می‌دارد بر سیاحت ممالک و تفرج بلاد و مجالست و معاشرت انواع عباد - و حینی تراحت^۲ می‌کند بر مبارات ابطال و مجارات رجال و ضرب به سیوف و طمن به رماح و مصارعت شجاعان و پهلوانان و گاهی ترا ترغیب می‌کند بر معاشرت درویشها و فقراء و تشویق می‌کند بر انزوا و اختلا^۳ و تو را از هر شأنی به شأن دیگر منتقل می‌گرداند و از مرکزی به مرکزی و از مقامی به مقام دیگر محول می‌کند، همگی به نوبت استحصال راحت و آرامی است، ولی در هیچ مرکزی قدم نمی‌نهی و در هیچ مقامی مستقر نمی‌گردی، مگر آنکه حالا^۴ یک سئامت^۵ عظیمه در دل تو احداث می‌کند، تا آنکه تو را نفرت و کراهیتی حاصل شود، آن مقام را ترک نمائی و تو را بدین حالت در تمام عمرت سرگردان نموده و هر روزه از برای تعذیب تو، راه نویی به امید اکتساب راحت، بر تو نشان می‌دهد.

ای بیچاره عاجز! این سفاک^۵ از برای تو دو گونه بیماری عجیب و غریب مولم که گوشت را آب می‌کند و استخوانها را تفتیت^۶ می‌نماید، آماده می‌سازد و دل ترا پر از طمع و شره می‌کند و به واسطه این حرص و شره، ابواب جمیع مشاق و مصائب عالم را بر تو مفتوح می‌نماید و راههای راحت و امنیت را بر تو مسدود می‌کند، بارها از برای جمع دراهم و دنانیر که نتیجه طمع است، خویشتن را در گردابهای دریاها^۷ ذخار^۸ انداخته تحمل وحشت و دهشت طوفانها و رعدها و برقها را می‌نمائی و در آن ظلمت دریاها و اضطراب کشتیها و ارتفاع و انخفاض^۸ موجها که هر آنی مرگ را به صورت منکره هائله^۹ بر انسانها نشان می‌دهد، هزارها دفعه توبه‌ها می‌کنی و از کرده خود پشیمان می‌شوی و باز دوباره شره تو بر قطع آن مسلک خونخوار که هزارها هزار ابناء جنس تو را بلعیده است، دعوت می‌کند.

۱. پروانگیزانیدن	۲. تحریص	۳. گوشه‌گیری - در خلوت نشستن
۴. دلگرفتگی	۵. خونریز	۶. خورد خورد کردن
۸. پستی	۹. ترسناک	۷. متلاطم - طوفانی

چه بسیار به واسطه تلاطم امواج کشتی تو شکسته و الواح^۱ آن از یکدیگر پراکنده گردید و تو به روی تخته پاره نشسته با مرگ دست به گریبان در آن شبهای ظلمانی که هیچ‌گونه مونس و معینی ترا دستیاب نمی‌شود، باز عنایت از لیهات به ساحل نجات می‌رساند و این هول و هراس ذره از حرص تو نمی‌کاهد و چه بسیار وادیهای بی‌آب و گیاه و قلل و جبال مرتفعه هولناک و درهای عمیق و لغزش‌گاههای دهشتناک را از برای استحصال مبلغی زهیده خواهی پیمود و از برای استحصال نفود، چه بسیارها اسیر پنجه دزدان بدسیرت و قطاع‌الطریق غول سریرت خواهی شد و چه بسیار در بیابانها به واسطه حرص و طمعت مشرف بر موت شده، باز چون نجات یابی حرصت افزونی می‌یابد و چه بسیار در طلب اموال به بیماریهای سخت گرفتار شده، به خون خود آغشته می‌گردی، هر روزی از برای درهمی با هزارها در مجادله و در مخاصمه‌ها و در محاکمه‌ها عمر خود را به سر خواهی برد و از برای استحصال دیناری، هزارگونه حيله‌ها و مکرها به کار خواهی برد و متحمل انواع ذلها و مسکنتها خواهی گردید. گاهی از درت خواهند راند و گاهی از روی حقارت لطمه‌ات خواهند زد و گاهی دشنامت خواهند داد و تو از برای جمع حطام^۲ این دنیای فانی، گاهی از روی ریا به لباس زهاد و عباد جلوه‌گر می‌شوی و گاهی از برای اقتنای^۳ فلسی، از بیچارگی از روی تزویر بساط صدق و محبت و راستی می‌گسترانی و گاهی طریق عداوت و وشایت^۴ و نّامی را پیش می‌گیری. و گاهی مسلک ذلت و عبودیت را می‌پیمائی و گاهی در روغان^۵ ثعلبی با هزار ترس و لرز خود را بر روی مال یک یتیم و آرامله^۶ انداخته، آن بیچاره‌ها را با چشم گریان در آتش حسرت خواهی نشانند. و زمانی از برای قراضه ذهبی یا فضّه، مصدر هزارها عار و ننگ خواهی شد و پرده ناموس انسانی را هتک خواهی کرد و از برای جمع آوری مال، طریق نفاق را پیشه خواهی کرد و یا هیچ احدی به راستی سلوک نخواهی نمود و از برای بدست آوردن این جیفه عفته، خود را أعوان ظلمه و أنصار جائزین خواهی نمود و هزارها بی‌گناه را

۱. تخته‌ها

۲. چیزهای حقیر - خس و خاشاک - مال دنیا

۳. بدست آوردن - تحصیل کردن

۴. سخن چینی

۵. حيله‌بازی روباه

۶. بیوه‌زن

به شکنجه آن غدارها خواهی انداخت. و خون هزارها بیچاره‌ها را خواهی ریخت. و چون بدین شقا و بدبختی و رنجها دراهم و دنائیری چند، به دست آوری! حالا آن دشمن خونخوار بیماری بخل، که نتایج خوف است، در تو احداث می‌کند و تو را اگرچه دارای هزارها قناطر مقلطه^۱ بوده باشی، چنان از اوهام باطله فقر و فاقه می‌ترساند که دیگر یارای تصرف در آن اموال مکتوزه^۲ باقی نمی‌ماند و به حالت وشح^۳ چنان احاطه می‌کند که تو را هیچ‌گاه یارای آن نخواهد بود که از برای تنعم خویش و یا از برای معیشت اهل و عیال و وابستگان خود، اندکی در آن قناطر مقلطه، دخل و تصرف نمائی و آنگونه وهم و اندیشه ترا فرامی‌گیرد که گویا اگر درهمی از آن صرف نمائی، روز دیگر از فقر و فاقه و گرسنگی جان خواهی سپرد! و بدین جهت تو را با اهل و وابستگان خود جنگها و جدلها خواهد بود! و همیشه عمر خود را به ارتعاش^۴ و ترس و لرز و فقر و فاقه، بسر خواهی برد و با آنکه در نهایت غنا و ثروت خواهی بود. ترس دزد از یک‌طرف، بیم حاکم از یک‌طرف، خوف همسایگان از یک‌طرف، خشیت از اهل و خویشان و ملازمان از یک‌طرف. ای بیچاره بدبخت کودک! تو به واسطه این دو سببه^۵ و دو خلق، در هر آنی مانند شخصی می‌مانی که در زیر شمشیر جلادی منتظر جز^۶ رأس خود بوده باشد! آه از این‌گونه حیات، آه از این‌گونه معیشت، در کنار آب از تشنگی مردن و در حالت وفور نعمت و تیسر آن از گرسنگی جان سپردن.

در آرزو با فتور همت و استیلاء حسدی که بر انسان است، رغبت او به مدح و ستایش دروغ و بی‌اصل

ای بیچاره! این مکار و محتال^۷ جمیع رتب عالیه و مناصب سامیه و مزیات و فضائل عالم انسانی را در نظر تو جلوه داده، قلب تو را مملو از امیات آمال خواهد نمود و در کانون^۸ فؤادت^۹، آتش آرزوهای گوناگونه خواهد افروخت!، گاهی رغبت

۲. ذخیره شده - گنجینه شده

۵. صفت
۶. بریدن
۹. قلب

۱. پوستهای گاو که بر از طلا باشد.

۳. غایت بخل است.
۴. لرزش
۸. منزل
۷. حيله گر

قصور عالیه و عمارات شاهقه و دراهم مکنونزه و ألبسة فاخره خواهی نمود و زمانی طالب تمجید و تکریم خواهی شد و وقتی هوس برتری و تقدم بر سایر اصناف ناس و تصدّر^۱ در محافل بر تو ظهور خواهد نمود و هنگامی شوق علوم علیّه و فنون سامیه^۲ و معارف دقیقه در تو به هیجان خواهد آمد و بر سرت سودای آن خواهد افتاد که باید بر همه در همه چیز برتری داشته باشی و خود را در همه فضایل و مراتب انسانیّه مستحق تر و اولی خواهی انگاشت. اندک اندک، چنان گمان خواهی کرد که هیچ یک از پایه های انسانی در محل خود واقع نشده است.

چون این امیال و آرزوها در تو اشتداد پذیرد، آن مگار مختال احداث فتور^۳ در همت خواهد نمود و عزائم تو را سست خواهد نمود، پس کسالت و فشل^۴ بر تو رو خواهد کرد و خود معلوم است آن درجات رفیعه و مقامات منیعه عالم انسانی چه صوریه بوده باشد و چه معنویّه، کسی را حاصل نخواهد شد مگر به قوت عزم و بلندی همت و نشاط در طبیعت و چون ترا اینها نباشد، از همه آن درجات محروم مانده، به واسطه مکر آن دشمن غدار، به بیماری سخت حسد گرفتار و مبتلا خواهی شد و دل تو چون کوه آتش فشان که دائماً در دوی^۵ و غلیان و جوشش خواهد بود و شعله های آتشش تا به آسمان مرتفع خواهد گردید و صعود خواهد نمود و دخان های غلیظ آن جو را مظلم خواهد کرد و مقذوفات عفن هاش، اقطار را متعفن و کریمه الرائحه^۶ خواهد نمود و بدین سنجیه آتش خواهی افروخت که خود را و دیگران را در آن آتش خواهی سوخت از آن درجه شرافت انسانیّه منحط گردیده، جمیع دنیا یا و خسایس افعال از تو سر خواهد زد و با جمیع عباد الله، بدون سبب و بدون موجبی، قدم در دائره خصام^۷ و جدال خواهی گذاشت و نغمی و فتنه انگیزی را پیشه خواهی ساخت و عالمی را به واسطه افتراهای ناحق و بهتان ها و اقوال ناشایسته و کردارهای نامالایم دشمن خود خواهی نمود و درانظار عالم حقیر خواهی شد و جمیع مردم به واسطه شرّ

۱. صدر نشینی ۲. بلند - مهم ۳. سستی

۴. ناموفق بودن - کامیاب نبودن

۵. دوی و غلیان آواز همهمه و جوشش کردن و تف انداختن

۶. بدبو

۷. دشمنی

و فساد تو، از تو دوری خواهند گزید و تو این عمر گرانبهای خود را بلاسبب و بلاجهت، به عداوت این و آن بسر خواهی برد.

یکی را به سبب غنایش دشمنی خواهی کرد و دیگری را بسبب علم و فضل و آخری را به واسطه رتبه و جایگاهی سرزنش زهاد را نمائی و گاهی عیب جوئی دانشمندان را کنی و گاهی خرده گیری بر امراء نمائی و هر مزیتی که در هر کس بینی، آتش حقد تو افروخته در تعیب^۱ و تأتیب^۲ آن خواهی کوشید و همه ایام خود را از برای افساد امور دهگران بسر خواهی برد و در این آتش سوزان در نهایت حزن و کثابت جان خواهی سپرد.

در حب مدح و ثنا و تلبس ریا و نفاق!

ای بیچاره سرگردان! به واسطه کید این دشمن جانکاه، غرور تو را دامنگیر خواهد شد و حب ظهور و شوق بروز، بدان درجه در تو اعتلا خواهد پذیرفت که چشم از فضائل و کمالات عالم انسانی پوشیده، همه قوای فکریه خود را صرف شهرت و صیت خواهی نمود و هزارها دام‌های حیل و مکر خواهی گسترانید و به واسطه حرص اکتساب ستایش دونان، خود را از جمیع لذائذ روحیه و بدنیّه محروم خواهی ساخت و اراده و خواهش خود را فانی اراده دیگران خواهی کرد و اساس زیست و بود و باش خود را، بر پای‌های رضای دیگران خواهی نهاد! و از برای خوشنودی اغنیا و اختسای^۳ عالم، خود را مثله^۴ و مَشْوَه^۵ نموده و به هیئت عجیبه، در لوح وجود جلوه خواهی داد.

از برای استکشاف امیال خفیه خلق انواع فکرهای عمیق به کار خواهی برد، تا آنکه افعال و حرکات خود را بر وفق آنها سازی و از منافرات خواهشهای آنها، اجتناب نمائی و از برای آنکه در قلوب مردمان، جای یابی، در وقت شادمانیت گریه و در وقت حزنت، خنده نمائی! و در حین شدت غضب بر خود پیرایه حلم بندی و به جهت

۳. پست فطرتان

۲. سرزنش کردن - ملول و خسته جان شدن

۱. عیبگونی

۴. گوش و دماغ بریدن

۵. آشفته - پریشان

موافقت با معاشرینت، بی جا و بی سبب اظهار خشم و غضب خواهی نمود. و از برای استحصال اندک ستایشی، از نادانان هزارها هزار ذمائم و نقائص را بر خود گوارا خواهی کرد. و حرص ظهور تو را بر این خواهد داشت که مدحه‌های دروغین و ثناهای بی اصل را به غایت رغبت اصفا^۱ خواهی کرد و خود را العوبه^۲ و اضحوکه^۳ محتالان و مکاران، خواهی نمود و از برای استحصال اُکذوبه^۴ چند، جان خود را فدا خواهی کرد و دروغها را به قیم^۵ عالیه اتباع خواهی نمود و رغبت مجد دروغینت تو را به جنون مطبقی مبتلا خواهد ساخت که می خواهی در هر فضیلتی، اسمی داشته باشی. محتالان، طبیعت تو را دانسته، ای بیچاره به جهت آنکه از تو انتفاعی ببرند، گاهی تو را به شجاعت می سرایند و زمانی ازهد زهدات می خوانند! و وقتی عالم ربانیت می گویند و ساعتی به لقب حاتم و معن ابن زائده^۶ سرفرازت می سازند. یکی از حذقی^۷ و کیاست و فراست سخن می راند و دیگری از عزم و اقدام و ثبات بسط کلام می کند و اخیری زهد و تقی^۸ و معارف الهیه و جمیع کمالات نفسانیه را از برای تو اثبات می کند.

و رفته رفته، ای بیچاره! از خود غافل خواهی گردید و چنان گمان می کنی که تو را در عالم انسانی هم مقامی بوده باشد و حال آنکه می دانی اینها که درباره تو می سرودند، همه کذب و افترا و التذاذ از این اکاذیب تو را بر آن خواهد داشت که اگر مادحی نیایی، خود خود را بانهایت وقاحت و بی شرمی به هزار گونه ستایش می نمایی و هیچ منفعل نمی شوی! و سخت روئی و بی شرمی تو را بر آن دعوت می کند که از برای اثبات آن اکاذیب در نفوس مردم و التباس حقیقت خود کارهایی که از بزرگان عالم انسانی سرزده است، به خود نسبت می دهی. کرم همسایهات را به خود می بندی و مردانگی و جوانمردی دوستانت را، طراز جامه دروغین خود می نمایی، خیرات و مبرّات که از دیگران سرزده است، زوراً و بهتاناً دعوی می نمایی. قصیده شعراء بارعین^۹ را سرقت می کنی و کلمات حکمای عظام را می دزدی، و رسائل و کتب

۱. شنیدن - گوش گرفتن

۴. دروغ

۷. مهارت

۲. بازیچه

۶. بخشنده معروف عرب

۹. زبردستان

۵. قیمتها

۸. پرهیزکاری

۳. ریشخند

مصنفین را نهب و غارت می‌نمائی و هیچ‌گاه از این فضیلت‌های دروغین و مزایای بی‌اصل، دلت منفعل نمی‌گردد! و نفست شرمسار نمی‌شود و آثار عرق حیا در چهره‌ات اثر نمی‌کند و ظهور نمی‌نماید و از برای همین حبّ مجد و صیت^۱ راه ریا و منافقی را پیش خواهی گرفت.

در متلبس بودن به لباس ریا و نفاق از برای حبّ مجد و صیت ستایش دونان:

و برخلاف حاسات، قلب خویش را با کراحت نفس خرقه تقوی پوشیده خود را در لیالی و ایام به صیام و قیام مشغول خواهی ساخت. و در استدامه اذکار و اوراد، کُلف^۲ و مشاق غیر متناهی را متحمل خواهی گردید. گاهی چشم را برهم می‌نهی! و گاهی پشت را منحنی^۳ می‌سازی! و گاهی چین‌ها برو می‌اندازی و در محافل و مجالس، علی‌الدوام لب‌ها را به حرکت و جنبش در آورده! تا آنکه مردم چنان گمان کنند که وجود مبارکت، همیشه به ذکر الهی مشغول است! و هیچ‌گاه زیانت را در اذکار و اوراد فتوری حاصل نمی‌شود.

ای بیچاره عاجز! از برای آنکه مردم چنان گمان کنند که تو قطع علائق دنیوی به راه نموده و دل به خدا بسته، چه بسیار اظهار بلاهتها و بلادتها خواهی نمود و خود را بدان اطوار هجتهات^۴ مسخره عالم خواهی ساخت و از برای آنکه قوت دین خود را بر عالم آشکار سازی، تعصب جاهلیت را پیشه خواهی کرد و هزارها را بلاسبب و بلاجهت تفسیق و تعیب و تکفیر خواهی نمود. تا آنکه مردم تو را حامی دین انگارند! و ناصر دین پندارند و روزه‌های دروغین خواهی گرفت و ترک حیوانی خواهی نمود و به لقمه نان خشکی قناعت خواهی کرد و دوری از مردم خواهی گردید و به زاویه‌ها به سر خواهی برد و در مقابر اقامه خواهی کرد. اینهمه از برای آنکه ستایش باطلی را استحصال کنی! بر خود و اهل بیت خود تنگ گرفته از زاق یومیّه خود را بر ملاء عام بر فقرا عطا خواهی نمود و همیشه اعمال خود را در مجالس و محافل تعداد خواهی کرد، به امید آنکه کسی تو را مدح کند و با آنکه به تو وثوق نماید! و اگر ناگاه عملی از

تو سرزند که بدان اطلاع حاصل نشود، به انواع اشارات و به اصناف کنایات او را خواهی فهمانید. و در عین حاجت خویش با کمال میل نفسانی و اضطراب و هیجان قلب در بسیاری از موارد، اظهار استغنا و بی‌نیازی خواهی نمود و خود را از لذائذ حقیقیّه محروم ساخته از اوهام باطله تغذیه خواهی کرد و از برای جلب قلوب اُغیبا، کرامتها بر خود خواهی بست و دعوی مقامات عالیه خواهی کرد. گاهی از مکاشفات دم خواهی زد و گاهی از روی دروغ، خوابها از برای عالم نقل خواهی کرد و هنگامی از برای اظهار تقوی در امور زهیده دقتها به کار خواهی برد و در طهارت خون بعوضه^۲ و نجاست آن، صعوبتها و دشواریها اظهار خواهی کرد و در استظلال به ظلال اشجار و جدران ایتم تصعبها^۳ خواهی نمود. و از برای اظهار پرهیزکاری خود، دائره حرمت را آن قدر وسعت خواهی داد که در عالم امکان موضعی و محلی از برای حلیت نخواهی گذاشت!

رفته رفته احکام الهی و سنن انبیا را تغییر خواهی داد و از برای تلبیس، اظهار فروتنی نموده بر صف نعال مجالس مقام خواهی گزید. و از برای آنکه حضار را ذهولی^۴ واقع نشود و غفلت ننمایند، هر دفعه این جمله را تکرار می‌نمائی که: ما از این عالم درگذشته و قید رسومات را برداشته‌ایم! و با آنکه دلت مملو از کبر و غرور خواهد شد و آرزو خواهی نمود که جمیع عالم تو را قبله وجود دانند و مقتدای امم خوانند و بجز تو، روی دل به جانب دیگری ننمایند! باز هر وقت این مقال را به زبان آورده می‌گوئی من از عالم، عزلت^۵ گزیده‌ام و طالب شأن و شوکت نیستم و از معارفه با مردم و معاشرت با آنها دل‌تنگم و از دست خلائق گریزانم، می‌خواهم که در قله کوهی انزوا گزینم که کسی نام و نشان مرا نداند و نام مرا بر زبان نراند! و این اظهار نفرت از مردمان را دام جذب بر آنها قرار می‌دهی و از برای این جنون عالم انسانی، که حب اختصاص به مدح و میل و ستایش باطل بوده باشد، گاهی بانهایت بخالتت، جمیع اموال خود را انفاق می‌کنی و عمر خود را با دلی پردرد و حسرت بر روی حصیری به کلبه^۶ به سر می‌بری!

۴. غفلتی

۳. اشکال تراشیدنی

۲. پشه

۱. نادانها - کودن‌ها

۵. گوشه‌گیری

گاهی سر می تراشی و گاهی گیسو می گذاری و گاهی حواجب و بروت و سبیل می تراشی و خود را به پیرایه قلندران جلوه می دهی و گاهی بدن خود را به اسم ریاضت به انواع عذابها مبتلا می گردانی و گاهی همه موهای بدن را وا گذاشته و قلم اظافر را مکروه شمرده! بر روی توده خاکستر مسکن اختیار می کنی و با آنکه قلبت پر از خباثت خواهد شد و اعمالت همه ناستوده خواهد گردید، باز از برای آنکه به تلبیس اسمی به دست آوری، طریق و عاظم را پیش گرفته جای بر عرشه منبر خواهی گرفت! و زمانی معتکف مساجد و ملازم محرابها خواهی گردید و چون مداحی از دیگران به گوش تو رسد، انواع حیل‌های خفیه از برای افتضاح آنها به کار خواهی برد. و از برای آنکه مقامی در قلوب استحصال نمائی، در عین غنا و ثروت، اظهار آن می نمائی که دنیا در نظر من به پشیزی نیرزدا و مراجز توکل بر خداوند، سرمایه نباشد و این اسباب فانیه را که جمع می بینی، همگی از برای حفظ شئون دین است - و ادله‌ای باطله و مغالطه‌های فاسده از برای این دعوی اقامه می نمائی و چون کسی را بر تو فضیلتی بوده باشد، با آنکه قلبت بدو معترف است، از برای آنکه مبادا با تو در طلب صیت مسابقت نماید، طریق مجادله و لجاج را پیش خواهی گرفت و از برای بدنام کردن آن، اصناف حیل‌های شیطانی و فکرهای ابلیسی به کار خواهی برد! و افتراها و تهمت‌ها خواهی زد و علم دین را بر دوش گرفته به شمشیر باطل خودت، سر دین را خواهی بریدی و به لباس حق سر حق را به سنابک باطل خود، خواهی سوخت. و با آنکه سراپا منکری، خود را به هزارها عربده‌ها آمر به معروف قرار خواهی دادا و جمیع منهیات را خفیه مرتکب شده و به لباس ناهی منکر از روی زور و بهتان هتک عرض^۱ هزارها از بندگان خدا را خواهی نمود. و از برای ارضای خاطر عوام، شریعت الهیه را منحرف و مبدل نموده، هزارها بدعت‌های شنیعه را مرتکب خواهی شد و از برای اکتساب نام نیک، به احادیث موضوعه و ضعیفه حکم بر نسخ آیات صریحه خواهی کرد و با آنکه دلت خالی از ایمان و ایقان است، در احتفالات^۲ صوره دینیه، که مبنای آنها آراء عوام ناس است، اهتمام و اجتهادها خواهی نمود و از برای آنکه مبادا

ديگري را نام آوري حاصل شود، عقد نظام امت خود را پاره خواهي كرد و وطن عزيز خود را خراب و ويران خواهي ساخت و از براي اينكه در دل ملوك راه يابي و با همه خيانتهايت، به حسن خدمت و صداقت در نزد ايشان مشهور گردى، چه قدر ابرياء^۱ و بيچارگان را در هلاكت خواهي انداخت!

در حالت فرعونى، دعوى موسويت خواهي كرد - و از طينت اقبالىسى خود را به لباس تيموستكليس جلوه مي دهى و خانه هاى ابناء جنست را به آتش حرص و طمعت خواهي سوزانيد، پس از آن، از روى نفاق براي آنكه وطن پرست نامند، بر آنها خواهي گريست! و رفته رفته، دشمن هر خيري و طالب هر شري خواهي گرديد و در منافقى به درجه خواهي رسيد كه شيطان از تو استعاده^۲ نمايد و از كردار ناشايسته ات، خود را در عذاب اليمى خواهي انداخت كه هميشه از براي رهائى خويش، طالب موت خواهي گرديد، چون لباس ربا و نفاق اگرچه به سوزن حيله و مكر دوخته شده باشد، هيچ گاه ساتر عورات نخواهد گرديد و نقائص را نخواهد پوشانيد.

اى بيچاره! هميشه اوقات انسانها به واسطه دوربين بصيرت خود دقائق خيانت تو را خواهند استكشاف نمود و روائح عفنه اخلاق شيطانيه تو، به مشام آنها خواهد رسيد و با آنكه تو از براي استحصال ستايش ديگران، هميشه برخلاف اميال و اغراض خود حركت خواهي كرد، با وجود اين، على الدوام در نزد همه مبعوض و ملعون خواهي بود و زياده از سرزنشهاى باطنى كه آلامش از عذاب جهنم بيشتراست، هميشه از دور و نزديك ذمائم خود را از همه زباني خواهي شنيد اينك شقاوت اى منافق!

تمام شد*

۱. بي گناهان ۲. پناه جستن

* اصل نسخه به خط ميرزا لطف الله نوه خواهرى سيد است كه در ۲۰ ربيع الثانى ۱۳۱۵ هجرى نوشته است و متن خطى آن در نزد نگارنده موجود است. (خ)

۷

رساله

تفسیر مفسر

۱ - تفسیر جدید

۲ - فوائد جریده

تفسیر مفسر*

من لم ير الأشياء بعين البصيرة يضل و هو ملوم

انسان انسان است به تربیت. و هیچ یک از اقوام بنی آدم اگر چه وحشی بوده باشد، بالمرّه از تربیت خالی نمی باشد. اگر کسی انسان را در حین تولد به نظر اعتبار در آورد، خواهد دانست که زیست او بالاتریت از جمله محالات عادیّه است و اگر فرض کنیم که بالاتریت هم زیست، آن ممکن است. (ولی) بلاشک که بود و باش او در این حالت، آشنع و اقبیح از بود و باش حیوانات خواهد بود. و تربیت، عبارت است از مجادله و مقاومت با طبیعت و علاج آن، چه آن تربیت در نباتات بوده باشد و چه در حیوانات و چه در انسان. و تربیت اگر نیک بوده باشد، طبیعت را از نقص به کمال و از خست به شرف می رساند و اگر نیک نبوده باشد، البته حالت اصلیه طبیعت را تغیر داده، موجب تنزل و انحطاط آن خواهد شد و این امر به ارباب فلاحت و مقتنیان^۲ حیوانات و مریبان اطفال و ناظران بلاد و رئیسان ادیان به خوبی ظاهر است.

و بالجمله حسن تربیت در این عوالم ثلاثه^۳، باعث همه کمال و همه خوبی ها است - و سوء تربیت سبب همه نقص ها و همه زشتیها - و چون این فهمیده شد، باید دانست اگر قومی از اقوام، به تربیت حسنه تربیت شوند، جمیع طبقات و اصناف آن بر حسب قانون تناسب طبیعی به یکبارگی متفقاً مترعرع^۴ شده روی به ترقی می آورند و هر صنف و طبقه در آن قوم بر حسب پایه و مرتبه خویش در اکتساب کمالاتی که او را

*. در شماره ۶ مجله شرق و شماره ۹ سال ۳ مجله ایرانشهر طبع شده است. (شرح حقیقت تفسیر قران که به تفسیر

نیچری شهرت دارد). ۱. یعنی آنکه اشیاء را به چشم بصیرت نیند گمراه می شود و سزاوار نکوهش است.

۲. پرورش دهندگان ۳. عالم جماد و نبات و حیوان ۴. بالنده و نشو و نما یابنده

درخور است، سعی می‌نماید و آن کمالات را استحصال می‌کند و همیشه اصناف آن قوم، برحسب مراتب خود با یکدیگر در تکافؤ و توازن و تعادل خواهند بود.

یعنی چنانچه به سبب حسن تربیت، سلاطین عظیم‌الشان در آن قوم یافت خواهند شد، همچنین حکماء فاضلین و علماء متبحرین و صنّاع عارفین و زراع ماهرین و تجّار متمولین و دیگر ارباب حرف بارعین، نیز به وجود خواهند آمد. و اگر آن قوم به سبب حسن تربیت به درجه برسد که سلاطین آنها از سلاطین سائر اقوام ممتاز گردند، به یقین باید دانست که جمیع طبقات آن نیز از جمیع اصناف اقوام دیگر ممتاز خواهند بود، چونکه کمال ترقی هر صنفی مربوط است به ترقی سائر اصناف. این است قانون کلی و ناموس طبیعت و سنّت الهیه و چون فساد در تربیت آن قوم راه یابد، به قدر تطرّق فساد، ضعف از برای جمیع طبقات آن علی‌حسب مراتبهم، روی خواهد داد. یعنی اگر در سلطنت ایشان وهن حاصل شود، باید دانست که این وهن طبقه حکماء و علماء و صنّاع و زراع و تجّار و سائر ارباب حرف آن قوم همگی را فرا گرفته است، زیرا آنکه کمال همه اینها معلول تربیت حسنه است و چون در تربیت حسنه، که علت است، ضعف و خلل و فساد حاصل شود، لامحاله در معلولات آن هم ضعف و خلل حاصل خواهد شد و این‌گونه قومی که در حسن تربیت آن فساد راه یافته است، گاه می‌شود که به سبب افزونی فساد تربیت و به جهت تباهی عادات و اخلاق اصناف و طبقات آن، که باعث قوام و سبب پایداریند، خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً مضمحل شده آحاد آن قوم بعد از خلع لباس اول و تبدیل اسم، جزء قوم دیگری می‌گردند و به پیرایه جدیدی ظاهر می‌شوند، چون کلدانیان و فنیقیان و قبطیان و اضراب ایشان. و گاه می‌شود که عنایت ازلیه آن قوم را دریافته درحین تطرّق فساد اصحاب عقول عالیه و خداوندان نفوس زکیه چندی در آن ظهور می‌نمایند و ایشان موجب حیات تازه شده آن فساد را که سبب زوال و اضمحلال بود، ازاله می‌کنند و نفوس و عقول را از امراض طاریه سوء تربیت نجات می‌دهند و آن تربیت حسنه را به رونق و بهجت اصلیه خود می‌گردانند و عمری دوباره به قوم خود می‌بخشند و عزّ و شرف و ترقی اصناف آن را باز اعاده می‌کنند.

از این جهت است هر قومی که روی به انحطاط می‌نهد و ضعف بر طبقات و اصناف آن مستولی می‌گردد، همیشه آحاد آن قوم به جهت ترقب عنایت ازلیه، منتظر این می‌باشند که شاید مجددی خبیر و حکیمی صاحب تدبیر در ایشان یافت شده، به سبب تدبیر حکیمانه و مساعی جمیله خویش، عقول و نفوس ایشان را منور و مطهر سازد و فساد تربیت را زائل کند، تا آنکه به برکت تدابیر آن حکیم، باز به حالت اولی خود رجوع نمایند.

شکی نیست که در این روزها از هر طرف پریشان حالی و بیچارگی و ضعف بر جمیع طبقات و اصناف مسلمانان احاطه نموده است و لهذا هریک از مسلمانان شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً، گوش فراداشته منتظر و چشم به راه است که از کدام قطعه از قطعات ارض و از کدام بقعه از بقاع زمین، حکیمی و مجددی ظهور خواهد نمود تا آنکه اصلاح عقول و نفوس مسلمانان را نماید و فسادهای طاری شده را رفع سازد و دوباره ایشان را بدان تربیت حسنه الهیه تربیت کند، شاید به سبب آن تربیت حسنه باز به حالت مسرت بخش خود رجوع کنند. و من چون به یقین می‌دانم که حق مطلق این دیانت، صدقه و شریعت حق را زائل نخواهد کرد، بیش از دیگران منتظر آنم که به حکمت حکیمی و تدبیر خبیری، عقول و نفوس مسلمانان به زودترین وقتی منور و مقوم گردد. از این جهت همیشه خواهشمند آنم که مقالات و رسائلی که در این روزها از قلم مسلمانان به ظهور می‌رسد، مطالعه و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم، شاید در این مطالعات خود، به افکار عالیة حکیمی پی برم که موجب حسن تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده باشد، تا آنکه به قدر توانائی خویش مساعد افکار عالیة او بوده باشم و در اصلاح قوم خود یار و انباز آن گردم.

و در این عالم بحث و تفتیش از افکار مسلمانان، شنیدم که شخصی از ایشان در حالت کبر سن و کثرت تجربیات، سیاحت ممالک فرنگ را نموده و پس از کد و جهد، به جهت اصلاح مسلمانان، تفسیری بر قرآن نوشته است، به خود گفتم: اینک همانکه می‌خواستی! و چنانچه عادت سامعین امور جدیده است، خیال خود را در جولان آورده تصورات گونه گونه در حق آن مفسر و آن تفسیر نمودم. و گمان کردم

که این مفسر، بعد از همه این تفاسیر کثیره‌ای که محدثین و فقها و متکلمین و حکماء و صوفیه و ادباء و نحویین و زنادقه - چون ابن‌راوندی و امثال آن - نوشته‌اند، البته داد سخن را داده و کشف حقیقت را نموده به نکته مقصود رسیده باشد، چونکه بر افکار شرقین و غربین، هر دو پی برده است و اندیشه نمودم که این مفسر، از برای اصلاح قوم خویش حقیقت و ماهیت دین را چنانچه حکمت اقتضاء می‌کند، در مقدمه تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را در عالم انسانی، به براهین عقلیه اثبات کرده و قاعده کلیه خردپسندی از برای فرق، در میانه دین حق و دین باطل در نهاده است. و پنداشتم که این مفسر، بلاشک تأثیر هر یک از ادیان سالفه و لاحق را در مدنیت و هیئت اجتماعیه و آثار هر واحدی از آنها را، در نفوس و عقول افراد انسانی توضیح نموده است. و علت اختلاف ادیان را در بعضی از امور به اتفاق در بسیاری از احکام و سبب اختصاص هر زمانی را به دینی و رسولی، بر نهج حکمت بیان کرده است.

و چون این تفسیر را چنانچه ادعا می‌کند از برای اصلاح قوم نوشته است، یقین کردم که آن سیاسات الهیه و اخلاق قرآنی‌های که موجب برتری و برومندی امت عربیه شد، در جمیع مزایای عالم انسانی همه آنها را در مقدمه کتاب خود به طرز جدید و نهجی تازه، بر وفق حکمت شرح و بسط داده است و آن حکمی را که سبب اتفاق کلمه عرب و تبدیل افکار و تنویر عقول و تطهیر نفوس ایشان شده بود، با آنکه در غایت شفاق و نهایت توحش و قسوت بودند، یک‌یک استنباط کرده، در سطور آن مقدمه درج کرده است!

چون تفسیر به‌نظم گذشت، دیدم که به‌هیچ وجه این مفسر، از این امر کلمه سخن در میان نیاورده است و کلامی در سیاست الهیه نرانده است. و به‌هیچ گونه متعرض بیان اخلاق قرآنی نشده است. و هیچ‌یک از آن جگم جلیله را که باعث تنویر عقول عرب و تطهیر نفوس ایشان گردید، ذکر ننموده است. بلکه آن آیاتی که متعلق به سیاست الهیه است و متکفل بیان اخلاق فاضله و عادات حسنه و معدل معاشرات منزلیه و مدنیه و سبب تنویر عقول می‌باشد، همه را بلا تفسیر گذاشته است! فقط در ابتدای تفسیر خود، چند سخن در معنی سوره و آیه و حروف مقطعه اوائل سور، رانده است و پس

از آن همت خود را بر این گماشته است که هر آیه‌ای که در آن ذکری از ملک و جن و یا روح الامین و یا وحی و یا جنت و یا نار و یا معجزه از معجزات انبیاء علیهم السلام می‌رود، آن آیه را از ظاهر خود برآورده به تأویلات بارده زندیق‌های قرون سابقه مسلمانان، تأویل نماید.

فرق همین است که زنادقه قرون سالفه مسلمانان، علماء بودند و این مفسر بیچاره، بسیار عوام است! لهذا نمی‌تواند که اقوال ایشان را به خوبی فراگیرد. «فطرت» را محل بحث قرار داده بدون براهین عقلیه و بلاادله طبیعی، چند سخن مبهم و کلمات مهمله در معنی آن ذکر کرده است. گویا ندانسته است که انسان، انسان است به تربیت و جمیع فضائل و آداب او مکسب است و اقرب انسان‌ها به فطرت، آن انسانی است که دورتر بوده باشد از مدنیت و بعیدتر باشد از فضائل و آداب مکسبه و اگر انسانها آداب شرعی و عقلیه را که به غایت صعوبت و مشقت اکتساب می‌شود، ترک نموده زمام اختیار را به دست طبیعت و فطرت خود بدهند، بلاشک از حیوانات پست‌تر خواهند شد.

و عجب‌تر این است که این مفسر، رتبه مقدسه الهیه نبوت را تنزل داده به پایه «رفارمر»^۱ فرود آورده است. و انبیاء علیهم السلام را چون واشنگتن^۲ و ناپلئون^۳ و پالمستن^۴ و گاری بالدی^۵ و مستر گلاستن^۶ و موسیو گامبلتا^۷ گمان کرده است! چون این تفسیر را بدین‌گونه دیدم، حیرت مرا فراگرفت و در فکر شدم که این مفسر را از این‌گونه تفسیر چه مقصود باشد؟ و مراد این مفسر، چنانچه خود می‌گوید، اگر اصلاح قوم خویش باشد، پس چرا سعی می‌کند در ازالۀ اعتقاد مسلمانان از دیانت اسلامی؟ خصوصاً در این وقتی که سائر ادیان از برای فروبردن این دین، دهن‌هاگشوده

-
۱. اصلاحگر - مصلح
 ۲. مؤسس معروف استقلال آمریکا متولد در ۱۷۳۲ متوفی در ۱۷۹۹ م.
 ۳. امپراطور فاتح معروف فرانسه متولد در ۱۷۶۹ م متوفی در ۱۸۲۱ م.
 ۴. سیاسی معروف انگلیس متولد در ۱۷۸۴ م متوفی در ۱۸۶۵ م.
 ۵. وطن‌پرست معروف ایتالیائی متولد در ۱۸۰۷ م و متوفی در ۱۸۸۲ م.
 ۶. رئیس الوزرای معروف انگلیس متولد در ۱۸۰۹ م و متوفی در ۱۸۹۸ م.
 ۷. وطن‌پرست معروف فرانسوی متولد در ۱۸۳۸ م و متوفی در ۱۸۸۲ م.

است؟ - آیا نمی‌فهمد که مسلمانان با این ضعف و پریشانی چون به معجزات و نار اعتقاد نکنند و پیغمبر را چون «گلا دستون» بدانند، البته به زودی از حزب ضعیف مغلوب برآمده خود را به غالب قوی خواهند پیوست؟ زیرا آنکه در این هنگام، هیچ رادع و زاجری و هیچ خوفی و بیمی باقی نمی‌ماند - و مقتضی تبدیل دین از طرف دیگر موجود است، چون که همشکل و هم مشرب غالب شدن، همه نفوس را پسند است.

پس از این افکار و خیالات، ابتداء چنین به خاطر آمد که البته این مفسر گمان کرده است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشان حالی ایشان، همین اعتقادات است و اگر این اعتقادات از ایشان برود، باز عظمت و شرف نخستین خود را استحصال خواهند نمود و لهذا سعی در ازاله این اعتقادات می‌کند و از این جهت معذور باشد! باز تدبیر نموده به خود گفتم که یهودیان به برکت همین اعتقادات از ذل عبودیت فراعنه رسته دماغ جابره فلسطین را به خاک مالیدند و خود را به اوج سلطنت و مدنیت رسانیدند. آیا این مفسر این را نشنیده است؟ و عربها از میمنت همین اعتقادات، از اراضی قفره^۱ جزیره العرب برآمده، در سلطنت و مدنیت و علم و صناعت و فلاح و تجارت سیّد و سرور همه عالم شدند و فرنگان، همین عربهای معتقدین را در خطبه‌ها به آواز بلند، استادهای خود می‌نامند. آیا این خیر به سمع این مفسر نرسیده است؟ - البته باید رسیده باشد؟

و بعد از ملاحظه تأثیرات عظیمه این اعتقادات حقه و معتقدین آنها نظر بر معتقدین به عقائد باطله نموده، دیدم که هندوها در آن وقتی در قوانین مدنیت و علوم و معارف و اصناف صنایع ترقی کرده بودند که به هزارها «اوتار» و «بهوت» و «دیوتا» و «دراکس» و «هنومان» اعتقاد داشتند. این مفسر جاهل بدین خبر نیست - مصرها در آن هنگامی اساس مدنیت و علوم و صنایع را نهادند و استاد یونانیان شدند که بر بتها و گاوها و سگها و گربه‌ها ایمان داشتند - این مفسر بلاشک این را می‌داند - و کلدانیان در آن زمان پایه‌های رصدخانه‌ها می‌گذاشتند و آلات رصدیه می‌ساختند و بنای قصور

عالیه می نمودند و در علم فلاحت کتابها تصنیف می کردند که به ستاره‌ها می‌گرویدند - بر مفسر پوشیده نباشد - و فنیقین در آن عصر بازار تجارت بزرگ و بحریه و صناعت را رواج داده بودند و اراضی بریطیش و اسپانیا و یونان را مستعمرات کرده بودند که بچه‌های خود را به جهت قربانی اصنام، تقدیم می نمودند - این امر بر مفسر آشکار است -

یونانیان در آن قرن سلطان عالم بودند و در آن زمان حکمای عظام و فیلسوف‌های گرام از ایشان به‌ظهور می‌رسیدند که به صدها آلهه و هزارها خرافات دل بسته بودند - مفسر را این معلوم باشد - فارس در آنوقت از نواحی کاشغر تا ضواحی استنبول حکم می‌کرد و در مدتیت وحید عصر شمرده می‌شد که صدها خز عبلات در لوح دلش ثبت بود - مفسر البته این را یاد داشته باشد - همین نصاری متأخرین، در همان هنگامی که اذعان داشتند به تثلیث^۱ و صلیب و قیامت و معمودیه و مطهر و اعتراف و استحاله! سلطنت‌های خود را قوت دادند و قدم در دائره علوم و معارف و صنایع نهادند و به اوج مدنیت رسیدند و اکنون هم غالب ایشان با همه علوم و معارف، ره‌سپر همین طریقه می‌باشند - و مفسر این را به‌نهج احسن می‌داند -

چون این امور را تصور نمودم، دانستم که مفسر را هرگز این چنین خیالی نیست که اعتقاد بدین عقائد حقه، سبب انحطاط مسلمانان گردیده است، زیرا آنکه اعتقادات را چه حقه بوده باشد و چه باطله، به هیچ‌گونه، منافات و مغایرتی با مدنیت و ترقیات دنیویه نیست، مگر اعتقاد به حرمت طلب علوم و کسب معاش و سلوک در مسالک مدنیت صالحه او. باور نمی‌کنم که در دنیا، دینی باشد که از این امور منع کند و این مطلب از آنچه پیش گذشت به‌خوبی ظاهر شد - بلکه می‌توانم بگویم که بی‌اعتقادی به‌غیر از خلل و فساد در مدنیت و رفع امنیت، هیچ نتیجه دیگر نداده است - اینک نهلیست^۲ تأمل نما - و اگر بی‌اعتقادی موجب ترقی امم می‌شد، می‌بایست که عربهای زمان جاهلیت، در مدنیت‌گری سبقت را ربوده باشند، چونکه ایشان غالباً ره‌سپر

۱. مذهب پاره از نصاری است که قائل بر سه اقوم هستند: اب و ابن و روح‌القدس!

۲. گروه سیاسی مشهور روسیه که به قصد از بین بردن حکومت و نظامات سیاسی تشکیل شده بود و بعضی بلشویزم را زائیده افکار همین نهلیست‌ها می‌دانند. (مکولار).

طریقه دهریه بودند، از این جهت همیشه به آواز بلند می‌گفتند (أرحام تدفع و ارض تبلع و ما یهلکنا الا الدّهر) و نیز علی‌الدوام این کلام را به زبان می‌آوردند: «من یحیی العظام و هی رمیم» و حال آنکه ایشان در غایت جهل، چون حیوانات وحشی، بسر می‌بردند.

پس از این همه خیالات و تصورات گوناگون، مرا به خوبی معلوم شد که نه این مفسر مصلح است و نه تفسیر آن از برای اصلاحات و تربیت مسلمانان نوشته شده است، بلکه این مفسر و این تفسیر، از برای ملت اسلامی در این حالت حاضره، مانند همان امراض خبیثه مهلکه است که در حال هرم و ضعف طبیعت انسان را عارض می‌شود. و مراد از آن جرح و تعدیل سابق، ظاهر شد که مقصود این مفسر از این سعی در ازاله اعتقادات مسلمانان، خدمت دیگران و توطئه طرق دخول در کیش ایشان است لاجول ولا.

این چند سطر بر سیل عجله نوشته شد و فی مابعد، به‌حول خداوند تعالی، مفصلاً سخن در این تفسیر و در مقاصد مفسر خواهیم راند. فقط.^۱

۱. مقاله تفسیر مفسر، در نقد تفسیر قرآن مجید، تألیف سرسید احمدخان است. سید با نوع تفسیر او، که کوشش دارد همه امور غیبی را تأویل نماید، مخالف است و آن را نوعی تهی کردن مذهب، از حقایق می‌داند...
سید در این نقد، نامی از مفسر نمی‌برد، ولی در آن دوران، همه می‌دانستند که مراد از «مفسر» کیست؟
(خبروشاهی)

فوائد جریده

لإسعاد أمة ليس لها سائق
إلى الفضائل ولا زاجر عن الرذائل^۱

عجیب است حالت انسان. عجیب است حالت انسان که صراط مستقیم سعادت و راه راست نیکبختی را ترک نموده، در اراضی و غیره^۲ شقا و سنگلاخ‌های بدبختی، جوایز رفاه حال و آسایش خویش می‌باشد. اگر کسی صحف تواریخ و کتب سیر را به نظر اعتبار مطالعه کند و در مضامین آنها بدیده بصیرت غور نماید، بی شبهه بر او ظاهر و روشن خواهد شد که غنی و ثروت و امنیت و راحت و سلطه و سطوت و قوت و علو کلمه و عزت و شأن و شهرت هر امتی از امم و هر قبیله از قبائل، در آن زمانی بوده است که افراد آن امت، متخلق به اخلاق فاضله و متصف به سجایای پسندیده بوده‌اند و هر طبقه از طبقات آن قوم را بهره وافر بوده است از بصیرت و بینائی و فقر و فاقه و ذل و مسکنت و ضعف و انحطاط کلمه و حقارت و پریشان حالی و گمنامی آن در آن وقتی بوده که جهل و عمش^۳ و نایبائی عموم اشخاص آن را فرا گرفته و صنف صنف آن گروه به سوء طوبت و فساد اخلاق و تباهی افکار مبتلا گردیده بودند. و بدین سیر و دوران، هر کسی می‌تواند حکم کند که سعادت امم نتیجه بینائی و اخلاق مهذب و شقاوت آن‌ها اثر غباوت و سجایای ناستوده است، بلکه اگر کسی تعمق و تدبر نماید در این مسئله که سعادت امتی که به اسم واحده نامیده و به سمه^۴ واحده شناخته می‌شود، بلکه رفاهیت هر فردی از افراد آن حاصل نمی‌گردد مگر به

۱. نیکبختی نیست برای قومی که از برای او راننده بسوی فضائل و منع‌کننده از رذائل نیست.

۲. سنگلاخ

۳. کوری و نایبائی

۴. علامت

تعاون و توازر، زیرا که بالبداهه^۱ شخص واحد بلکه شردمه^۲ قلیله‌ای که مآلفه^۳ از آحادی چند بوده باشد، هرگز قیام بر معیشت ضروریه خود نتواند کرد، تا کجا که استحصال سعادت تامه و رفاهیت کامله از برای خویش نماید؟ - و تعاون و توازر اشخاص متکثره مختلفه الطبیعه، صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر به تکافؤ^۴ در اشغال و تناسب در افعال و تعادل در اعمال، بدان گونه که آن افراد متعدده را صورت وحدانیه حاصل گردد. و تکافؤ و تعادل در عمل در عالم خارج، پیرایه وجود و هستی نخواهد یافت، جز به اعتدال اخلاق باطنیه و قوای نفسانیه و نزاهت^۵ آنها - و استقامت اخلاق و اعتدال سجایا هرگز وجود نپذیرد الا به بصیرت و بینائی و تعدیل قوای عقلیه و تقویم و تهذیب ملکات آن. البته آن مدبّر بصیر انا^۶ و لَمَّا^۷ حکم خواهد کرد که علت حقیقی و سبب اصلی سعادت تامه هر امتی از امم، عقل و بصیرت و نزاهت و اعتدال اخلاق آن امت است و باعث شفا و موجب پریشان حالی آن زوال آن علت است.

چون این ظاهر شد، پس باید دانست که اخلاق نفسانیه و قوی و ملکات عقلیه را عجائب جزری و مدّی و قبضی^۸ و بسطی^۹ و ارتفَاعی و انخفَاضی^{۱۰} و ازدنیادی و نقصانی و عروجی^{۱۱} و هبوطی^{۱۲} می باشد. حتی اگر امتی از امم غفلت ورزیده زمانه قلیلی از مراقبت و محافظت اخلاق نفسانیه و قوای عقلیه خود چشم ببوشد و در تعدیل^{۱۳} و تقویم^{۱۴} و ادامه و تثبیت آنها بر مراکز لائقه تساهل کند، آن اخلاق و قوی اگر چه به درجه عالی رسیده باشد، رفته رفته روی به اضمحلال آورده تا آنکه بالمره معدوم و نابود خواهد گردید. و آن امت نه تنها از سعادت و رفاهیت محروم خواهد شد، بلکه در اندک زمانی از دایره انسانیت بیرون شده به حیوانات و حشیه ملحق خواهد گردید.

پس هر امتی را باید علی الدوام از برای صیانت^{۱۵} اخلاق و حفاظت ملکات و راهنمایی بسوی سعادت منبهی^{۱۶} از غفلت و صائنی از هبوط و ساقمی بسوی فضائل و

- | | | |
|---|---------------|--|
| ۱. آشکارا | ۲. جماعت کمی | ۳. مرکب از ترکیب شدن |
| ۴. برابر داشتن | ۵. پاکی | ۶. انا باعتبار ائیت یعنی ثبوت حکم در نفس الامر |
| ۷. لما باعتبار لئیت یعنی علت حکم در نفس الامر | ۸. گرفتن | ۹. گشادگی |
| ۱۰. پستی | ۱۱. بالا بردن | ۱۲. فرود آمدن |
| ۱۳. برابر داشتن | ۱۴. نگاهداری | ۱۵. بیدارکننده |
| ۱۶. راست نمودن | | |

قائدی^۱ به جانب کمالات و مانعی از رذائل و زاجری از نقائص و آمری به معروف و ناهشی از منکر بوده باشد. و چون به مسبار^۲ بصیرت سیر نمائیم و به میزان عقل بسنجیم، هیچ چیزی را در این زمان نمی بینیم که متصف به جمیع این اوصاف و دارای همگی این مزایا بوده باشد، مگر جرائد و اخبارنامه های یومیه. زیرا که هر صنعت و حرفه ای را موضوعی است خاص و یا عامی که از سوء تصرف، ناهلان را به منزله خاص گردیده است و صاحب آن در او مستغرق شده چشم از مشارکین خویش در عالم مدنیت پوشیده و از سود و زیان تقدم و تأخر آنها غفلت ورزیده است، بلکه ضرورات معیشت او را در غالب اوقات از اتقان^۳ صنعت خویش بازداشته است. اما اخبار، آن یگانه صناعت است که موضوع آن عموم احوال و اخلاق امم و غایتش اصلاح شئون خویش و جلب سعادت و رفاهیت و امنیت از برای آن، بلکه از برای جمیع امم می باشد:

۱- از آنست که جریده (اخبارنامه) مسابقت می نماید در نشر فضیلت ارباب فضائل، اولاً از برای مَحْمَدت حقه که جزای صاحب فضیلت است و ثانیاً از برای حث^۴ دیگران بر اکتساب فضائل.

۲- و مبادرت می کند بر ذکر رذائلی که ضررهای آنها متعددی است به جهت کبح^۵ صاحب رذیله و زجر سائر ناس از ارتکاب مثل آن.

۳- منافع اخلاق جمیله را به ادله واضحه و بیانات شافی به نهجی که عوام از آن فائده گیرد و خواص نیز بی بهره نماند، هر روزه در اعمده^۶ خود ادا می نماید و مساوی صفات خسیسه دنیّه را و مضرت آنها را در عالم انسانی به عبارات دلپذیر شرح و بسط می دهد.

۴- فوائد علوم را از برای عموم چنان بیان می کند که هر کسی را یقین حاصل می شود که سعادت هر امتی و رفاهیت و عزت آن به علوم حقه و معارف حقیقه بوده است، نه بغیر آنها. و خسارت و زیان جهل را به طوری تقریر می نماید که هر جاهل

۱. کشنده

۲. آلتی است که عمق زخم را امتحان کند.

۳. استوارکردن

۴. برانگیختن

۵. کشیدن لگام یعنی بازداشتن.

۶. ستون ها

غیبی اعتراف می‌کند که هر بلایه و مصیبت و گزندى که او را رسیده است، از شامت جهل بوده است.

۵- درجات شرف علوم را به اندازه منافع آنها در عالم انسانی تعیین می‌نماید و مقدار لوازم هر یک را مدلل و میرهن می‌سازد تا آنکه نادانی به جهت فایده زهیده^۱ صرف عمر گرانبها را نکند و از فایده جلیله‌ای که از اشتغال به علم دیگر حاصل می‌شد، محروم نگردد.

۶- وجوب صنایع را که نتایج علوم است در عالم مدنیت تثبیت و بر عدم حصول رفاهیت و سعادت بدون ترقی در صناعات اقامه براهین قاطعه می‌کند.

۷- و معارف ضروره‌ای که هر انسان را از برای صدق اسم انسان بر او، دانستنش واجب و لازم است، چه اولیات جغرافیة و چه مبادی طبیعیات و چه آموزش فلکیات و چه حوادث جوئی و چه لوازم زراعت و چه مقتضیات حرف و چه ضروریات طبیة و چه ترتیب منزل و چه تنظیم بلاد و چه ترتیب اولاد، بر نوعی که عوام الناس از آن بهره‌ور شوند ذکر می‌کند.

۸- تحدید انسان و شرح فضیلت انسان را نموده پس از آن اغنیا و ارباب می‌کند را به فضیلت انسانیت دعوت و به انشاء مکاتب عمومیه از برای علوم و معارف و صنایع و بنای دارالشفاهای ترغیب و تشویق می‌نماید.

۹- و از برای برانگیختن همم خامله^۲ و احیای نفوس میته، ذکر فضائل آبای ماضیه و اجداد سالفه را به جهت اولاد و احفاد به نهج شیرین، گاه و بیگاه فریضه ذمت خود می‌داند.

۱۰- احوال و اخبار امم بعیده را در اعمده خود به تفصیل نقل می‌کند، تا آنکه صاحبان سیاست نصیب خویش را از آن بردارند و خداوندان تجارت خط و بهره خود را بگیرند و ارباب علوم فوائد علمیه را اکتساب کنند و آحاد امت بر احوال آنها نظر دقت نموده اگر از اهل سعادتند، اجتهاد نموده اسباب آن را فهمیده، پس از آن همت خود را برانگیخته و عرق^۴ حمیت و غیرت خویش را حرکت داده در صدد مبارات^۵ و

۳. افسرده

۱. به معنی کم و اندک. ۲. آنچه بر صفت چیزی دلالت کند.

۴. رگ. ۵. معارضه و مقابله

مجازات^۱ آنها برآیند و اگر از اهل شقا می‌باشند، از آن عبرت گرفته از بواعث آن اجتناب نمایند.

۱۱- و حاکم را بر عدالت دعوت و فواید آن را بیان و وکالت عموم رعیت را نموده شکوای آنها را به حکومت می‌رساند و دفع ظلم مأمورین و رفع حکام رشوت‌خوار را می‌کند حوادث آتیه را تفرس^۲ نموده ارباب حل و عقد را آگاه می‌سازد، تا آنکه قبل از حدوث آن در دفع و علاج آن بکوشند و حکومت و رعیت از ضرر آن محفوظ ماند.

۱۲- و اگر شخصی اجنبی امر ناملائمی به قوم آن نسبت بدهد، به ادله و براهین متقنه^۳ که برنده‌تر است در نزد دانایان از شمشیرها، دفاع از قوم خود را واجب می‌داند.

۱۳- و دائع^۴ افکار هر عاقلی را به سائر عقلا می‌رساند و عالمان را به یکدیگر آگاهی می‌دهد.

۱۴- حکایات لطیفه و نکت ظریفه و اشعار بلیغه را از برای انشراح صدور، گاه گاهی به قارئین خود عرضه می‌کند.

۱۵- اجزای متلاشیه^۵ امت را و اعضاء متفرقه آن را جمع نموده به حیات تازه زنده‌اش می‌گرداند.

۱۶- و خوانندگان خود را نشسته به سیر و سیاحت عالم دلشاد می‌کند.

۱۷- و بیماران به امراض مزمنه^۶ را به اطباء ماهرین، دلالت و جاهلان را به علماء متقنن رهبری و فقرا را به مواقع غنا و اکتساب ارشاد می‌نماید.

۱۸- دوست امت را از دشمن تمیز می‌دهد و لباس تلبیس را منشق^۷ می‌سازد.

۱۹- و به کمین‌گاههای شرّ و شقا، از برای احتراز کردن، اخبار کرده به شاهراههای سعادت ارشاد می‌کند و از برای جلب منفعت و دفع مضرت حقایق اشیا را چنانچه در واقع است، جلوه داده و آشکار می‌نماید و در هر جا و هر چیزی که منفعتی از برای امت خود دیده، حالاً اعلان می‌کند.

۳. محکم و استوار

۶. مرضهای کهنه

۲. دریافت نمودن

۵. پریشان

۱. رفتن دوکس برابر یکدیگر

۴. امانتهای خاطر و افکار

۷. چاک و پاره شدن

و بالجمله جریده، انسان خواهان سعادت را دوربینی است جهان‌نما و ذره‌بینی است حقیقت‌پیرا و راهبری است نیک فرجام و صدیقی است سعادت‌انجام و طیبی است شفیق و ناصحی است صدیق و معلمی است متواضع و مؤدبی است خاضع و دیده‌بانی است بیدار و حارسی^۱ است هوشیار و مربی است کامل از برای عموم و تریاق‌شافی است به جهت جمیع هموم و بهترین منطقی^۲ است خاملین را و نیکوترین منبّه^۳ است غافلین را و روح‌بخش است دل‌های مرده را و برانگیزنده است افکار افسرده را و در وحدت جلیس است و در وحشت انیس. عالمان راست سرمایه، عارفان راست پیرایه، تاجران راهبر، و حاکمان را مشیر معدلت‌گستر، زارعان را قانون‌فلاح است، و صناعان را استاد صنعت و جوانان را دبستان و عوام راست ادبستان و ارباب بصیرت راست نوردیده و خداوند سیاست را دستورست پسندیده و مدنیت را حصنی^۴ است حصین^۵ - و سعادت انسانی را جلی^۶ است متین و شرف و منزلت و رفعت جریده و کثرت آن بر حسب ترقی امم است در علوم و معارف و عروج آنهاست به مدارج مدنیت، زیرا که عالم عارف حاجات و ضروریات خویش را از جاهل غافل بیشتر می‌داند و در استحصال آنها زیاده سعی مبذول می‌دارد.

پس هر امتی که جوین سعادت و خواهان رفاهیت بوده باشد، باید بداند که به غیر از جرائد و اخبارنامه‌های یومیه، به مقصود اصلی و مطلوب حقیقی خود نخواهد رسید. پس به عبث راه‌های بی‌غوله^۷ نباید و اراضی پست و بلند را بیهوده قطع ننماید و لکن بشرط آنکه صاحب جریده، بنده حق بوده باشد، نه عبد دینار و درهم، زیرا که اگر بنده دینار^۸ و درهم^۹ بوده باشد، حق را باطل و باطل را حق و خائن را امین و امین را خائن و صادق را کاذب و کاذب را صادق و عدو را صدیق و صدیق را عدو و قریب را بعید و بعید را قریب و ضعیف را قوی و قوی را ضعیف و منفعت را مضرت و مضرت را منفعت و حسن را قبیح و قبیح را حسن و موهوم حقیقی را موجود و

۱. پاسبان و نگهبان ۲. نشاط آورنده ۳. بیدارکننده ۴. قلعه

۵. استوار ۶. ریسمان ۷. گوشه

۸. مطابق مندرجات کتب اسلامی نه ریال و پنجاه دینار پول حالیه است (۹/۵۰ ریال).

۹. درهم از ده شاهی (بیست و پنج دینار حالیه) کمتر است چونکه دوست دینار ۱۰۵ مثقال شرعی است.

موجود حقیقی را موهوم وامی‌نماید و البته عدم اینگونه جریده، از وجود آن به مراتب غیر منتهایه بهتر است.

چون فایده اخبارنامه‌ها و مزیت آنها معلوم گردید، اکنون مرا می‌رسد که تأسف خویشتن را اظهار کرده بگویم: هندوستانی که از قدیم زمان معادن علوم و معارف و منبع صنایع و بدایع و ینبوع^۱ حکم و فلسفه و کان قوانین و نظامات و مدنیت بوده است، چرا باید جرائد را در او آن قدر که باید و شاید، مقدار و منزلت نباشد؟ و جرائد منتطبه در آن عبارت از معدودی چند باشد و کثرت عدد سکان که به دو صد میلیون (چهار صد کرور) بالغ می‌شود و چرا اهالی آن مملکت را رغبت تامه در خواندن جرائد نباشد؟ با عظیم فائده و کثرت منافع آن.

و اما آن عذری که بعضی از ارباب و جاهت هند در باب نخواندن جریده تقدیم کرده می‌گویند که جرائد مطبوعه در این ممالک، مطالب نافع و مقالات مفیده را حاوی نیست! لهذا طبع به قرائت آن رغبت نمی‌نماید، البته آن عذر مقبول نخواهد افتاد، زیرا که معلوم است نزد هر صاحب بصیرتی که اتقان صنعت و احکام حرف و تائق^۲ در اعمال و تحسین افعال بر حسب رغبت و میل عموم امت می‌باشد. پس نقص را باید در افکار عمومی دانست نه در اخبارنامه‌ها. اگر عموم اهالی را رغبتی کامل و میلی صادق از برای خواندن جرائد حاصل شود، بی شبهه صاحبان جرائد صرف افکار نموده، آنچه در خبایای^۳ عقول داشته باشند، برای خواهش افراد امت به منصفه^۴ شهود جلوه خواهند داد، بلکه فکر خویش را با افکار دیگران شریک کرده و هر روزی مقاله‌های شیرین، از برای تربیت و تهذیب عموم انشاء خواهند نمود.

این است مجمل آنچه می‌خواستم در فضیلت جرائد بیان کنم. والسلام.

۳. گوشه‌ها

۲. از انیق خوبی

۱. چشمه

۴. عرصه میدان و محل جلوه و بروز



مقالات کوتاه

- ۱ - عجب و کبر
- ۲ - جهالت و نادانی
- ۳ - شعر و شاعری
- ۴ - مکاشفه یاسر!
- ۵ - لزوم نصیحت انسان
- ۶ - حقیقت اشیاء

در عجب و کبر

عُجب و خودپسندی دعوت می‌کند انسان را بر کبر و کبر باعث آن می‌شود که بر سایر مخلوقها به نظر حقارت بنگرد و افعال ناشایسته غیرمطبوعه از آن سرزند، و عجب از خاصه نفوس صغیره و از لوازم عقول است که دایره ادراک آنها تنگ شده باشد، زیرا آنکه: اگر ادراک شخصی واسع و افکار آن عالیه باشد، خواهد دانست که مراتب انسانی در هر مرتبه‌ای از مزایای آن، چه معنویه باشد چه صوریه، غیرمتناهی است. و چون این امر بر کسی منکشف شود، در هر پایه‌ای از پایه‌ها بوده باشد، چون به مافوق خود نظر کند، به غیر از انفعال و خجلت و اعتراف بر قصور خود، چیز دیگری او را حاصل نخواهد شد.

نه علم انسانی را پایانی و نه قوت و برومندی او را نهایی و نه غنا و ثروت آن را غایتی پدیدار نیست. و متناهی، هیچ نسبتی با غیرمتناهی ندارد. پس اگر کسی معجب به نفس خود بوده باشد، به واسطه نیل بعضی از رتب انسانی، این نیست مگر از عمی و عمش عقل آن، که پایه خویش را متنهالیه پایه انسانی گماشته، از آن خود را بر دیگران تفوق می‌دهد و ضعف مزاج و انحطاط نفس آن، باعث بر آن می‌شود که به واسطه نیل بعضی از مزایای انسانی او را چنان نشوان^۱ و سکر^۲ حاصل می‌شود که افعال ناشایسته به عالم انسانی از او سر می‌زند و سایر ناس را تحقیر و توهین می‌نماید. چه بسیار داء^۳ عقامی است این بیماری عجب و کبر و چه قدر مضرتها و گزندها از آن از برای انسان حاصل می‌شود: اول مضرت آن این است که آن را بر مدارج^۴ آن کمالات غیرمتناهی، منع می‌کند و نفس و عقل آن را از طلب معالی^۵ باز می‌دارد و

۱. از نشأ مستی و بیخودی

۲. داء درد و عقام بیماری سخت را گویند.

۳. مستی

۴. درجات و پایه‌ها

۵. برتر و بلندتر و عالیتر

آنها به واسطه همین دو خصلت، بر وقوف اجبار می‌کند - و گزند دیگرش آن است که به واسطه افعال بشعه^۱ و حرکات ناشایسته که نتایج کبر است، تمام مردم را بر عداوت خود دعوت می‌کند و رشته اتحاد و التثامی^۲ که اساس پایداری انسانهاست قطع می‌نماید و آن بیچاره را به واسطه همین سنجیه^۳ دنییه، در زاویه وحشت و وحدت مغلول‌البدین محبوس می‌نماید و این خصلت را اگر هیچ ضرری نباشد جز اینکه جمیع مردم متصف بدان را مکروه و مبغوض می‌دانند، همین کافی است - این است مساوی^۴ خصلت کبری که ناشی از مزیت نیل کبری شده باشد.

عجیب آنست که ما در مملکت خود بسیاری از اشخاص را می‌بینیم که از تکبر به عالم نمی‌گنجند: از روی فخر و عظمت بر آسمان و زمین منت می‌نهند، با وجود این، آنها را هیچ‌گونه مزیتی که داعی^۵ بر آن خله^۶ باشد، نیست.

نمی‌بینی آنانی را که در گردونها^۷ بر پشت افتاده و پای بر پای نهاده به‌غایت کبریا، از این کوچه و بازارها عبور می‌نمایند؟ هیچ نظر نکردی بر آنانی که بر پشت اسب کج نشسته! و کلاه خود را بر یک طرف نهاده، متکبرانه در حین مرور و عبور بر یمین و شمال^۸ نظر می‌اندازند؟ کدام مملکت را فتح کرده است؟ در کدام میدان محاربه داد مردی داده است؟ کدام امر بدیعی^۹ را اختراع نموده است؟ کدام علم جدیدی را ایجاد کرده است؟ کدام عقده^{۱۰} سیاسی را حل کرده است؟ کدام سری از اسرار وجود را کشف کرده است؟

سبحان الله! این شخص مارشال ملتک است، این جنرال کرکوا است، این جنرال گری‌بالدی است، این بسمارک است، این پالمستون است، این قورژه کف است، این نیوتن است، این رکفلر است، این کالیلو است؟ اختراع تلغراف از این شخص شده است؟ سکه‌الحدید^{۱۱} را این انشاء نموده است؟ این صنایع بدیعه آثار افکار همین شخص است؟

عجب بیجا، این است تکبر بی معنا، خاکش بر سرا! اگر اندکی شعور داشتی و یا او را

۱. بیمرگی و اطوار زشت را گویند.

۲. پیوستن

۳. بدیها

۴. برانگیزنده - خواننده

۵. کالسه

۶. راست و چپ

۷. گره بسته و امر مشکل را گویند.

۸. تازه و جدید

۹. خط آهن

بهره از عار و ننگ بودی، بایستی از حیا و خجالت آب شود و یا خود را از شرمساری به زاویه گمنامی در آورد. این شیمه^۱ سیئه و این خصلت ناپسندیده، به جز از شرق، در جای دیگری کمتر یافت می شود. والسلام -

جهالت و نادانی

جاهل به جلفی^۱ افتخار می‌کند و به خشونت و درشتی می‌نازد و به وقاحت مباحثات می‌کند. جاهل دشمن خود و دشمن عالم است. خیر خود را در گزندها می‌جوید و زهر را تریاق گمان می‌کند. و سُبُل^۲ و عِرَه^۳ را سهل و آسان می‌انگارد و خارها را در طریق خود پرنیان گمان می‌کند. در دائره واحده حرکات رهویه^۴ بجا آورده، چون گاو غصاری گمان می‌کند که قطع مسافت می‌نماید. در جای اقدام احجام^۵ کند و چون قصد احجام کند، در پیش روی خود هجوم می‌آورد از مذاق دوستی بی‌خبر است و با دوست آن معامله کند که با اعدا عدو خود معامله می‌نماید. و با اقارب آن کند که با بیگانگان بجا آورد. حقوق طبیعی را درک نمی‌کند و به حقوق شرعیّه اذعان^۶ ندارد و آداب و رسوم متداوله را هجو^۷ و لغو می‌شمارد. بلاسبب در غضب می‌شود و چون در خشم شود، افتراسش^۸ از حیوانات درنده بیش می‌گردد، چونکه سباع^۹ حیوانی را نمی‌درند، مگر از برای اقیات^{۱۰}.

اما جاهل می‌درد و می‌برد و می‌شکند و می‌سوزاند، بدون اینکه بداند از برای چیست؟ حقیقهٔ این است ذاء کلب^{۱۱}. بچه شیرخواره را چنان بی‌شفقتانه، بی‌رحمانه سر می‌برد که گویا عاقلی اعدا عدو خود را می‌خواهد بکشد! و با زنان آن خشونت و درشتی را بکار برد که با مردان شمشیرزن، دانایان بجا آورند! - مروّت را جبانّت گمان می‌کند و شفقت را صفات زنان می‌شمارد: صبر و حلم را به ضعف نفس حمل می‌کند

- | | | |
|---|-----------|---------------|
| ۱. فرومایگی - پستی | ۲. راهها | ۳. ناموار |
| ۴. مکان بلند و مکان پست را هم می‌گویند. | | ۵. پس رفتن |
| ۷. بیهوده پوچ | ۸. درندگی | ۹. درندگان |
| ۱۱. مرض سگ | | ۶. اقرار |
| | | ۱۰. غذا خوردن |

و صیانت^۱ حقوق را ناشی از نامردی و بزدلی می‌داند. از لذت عفو آگاه نیست و خصلت رقت در لوح نفس آن راه نیافته است. عقلش تاریک و مظلم است و نفسش خبیث و پلید^۲.

چه بسیار دشوار است تربیت جاهل. قادر بر ادراک سخن نیست - و نصیحت را نمی‌فهمد و نور برهان قادر بر شق^۳ ظلمت پرده‌های خرد او نمی‌باشد و کلمات هر قدر لطیف باشد، بر لب^۴ چون جلمود^۵ آن نفوذ کردن نتواند! و ازاله آن صفات دنیّه و سجایای خسیسه و اخلاق خشنه و استبدال^۶ آنها به مکارم اخلاق و فضائل صفات و نخبه^۷ سجایا چه بسیار دشوار است و افعال جائزانه^۸ آن را محوّل^۹ به اعمال ستوده کردن چه قدر صعب است. راه تبدیل صفات عقل است، چون طریق مسدود باشد، چه چاره باید گزید؟ قسوت^{۱۰} را به رقت، لثامت^{۱۱} را به مروت، انتقام را به عفو، صلابت را به لین^{۱۲}، خشم را به حلم و طیش^{۱۳} را به انانت^{۱۴}، جور را به عدل مبدل کردن چه قدر دشوار است. - حقیقه^{۱۵} این تبدیل ماهیت^{۱۵} است و احاله^{۱۶} حقیقت. طیب بیچاره چگونه می‌تواند که جاهل را مداوا کند و بیماری جهل را زائل^{۱۷} نماید؟ - بیماری که به مرض خود اعتراف^{۱۸} نکند و طیب را مجنون انگارد، دیگر چگونه مداوات شود؟ - بیمار قوی و جاهل به بیماری خود و طیب ضعیف، آن طیب چگونه خود را از شر بیمار خود محفوظ داشته باشد؟ اگر عون^{۱۹} خدائی نباشد، جاهل طیب خود را کشته و خود در بیماری خود جان خواهد داد. چه بسیار صعب است معامله عقلاً با جهال و چه بسیار صعب است، مداوات جهال. والسلام.

- | | | |
|-------------------------------|------------------------------|----------------------------|
| ۱. نگهداری | ۲. ناپاک و کثیف | ۳. پاره کردن پرده‌های ظلمت |
| ۴. عقل | ۵. سنگ | ۶. تبدیل کردن |
| ۸. ستم‌کننده | ۹. تبدیل کردن | ۷. برگزیده |
| ۱۱. ناکس و پست فطرتی | ۱۰. سخت‌دل و بیرحمی و سنگدلی | ۱۲. نرمی و ملایمت |
| ۱۴. آرامی و سکون | ۱۱. نرمی و ملایمت | ۱۳. سختی |
| ۱۷. به آخر رسیدن و فنا گردیدن | ۱۲. نرمی و ملایمت | ۱۴. سختی |
| ۱۹. یاری | ۱۵. حقیقت هر چیزی را گویند. | ۱۶. تبدیل کردن |
| | ۱۸. اقرار و اذعان نمودن | |

در شعر و شاعر

عجیب قریحه و غریب خاصیتی و ذوقی در بعضی انسانها یافت می‌شود که آن قریحه، قریحه شعر و آن ذوق، ذوق نظم است: اصحاب این قریحه، گاهی معانی بدیعه را به عالم ظهور می‌رسانند و اختراع افکار جدیده می‌نمایند که عقول انسانها در او حیران می‌ماند و بعینه در این امر مماثل^۱ آنان هستند که خاک‌هایی گرفته و آن را در بودق‌ها^۲ آب کرده و از آن جوهری مصفا^۳ نموده که نقره باشد و یا مانند غواصانند که به قعر دریا خوض^۴ کرده و لؤلؤی لطیف که زیب گوش و نُحور^۵ کوعب^۶ اتراب^۷ می‌گردد و گاهی معانی مبتدله را گرفته آن‌گونه صورتی بر او می‌پوشانند که باعث شگفت می‌گردد و در این حالت مماثل آن نَحَاتانی^۸ هستند که پارچه سنگی تراشیده و بر هیبتی غیر منظم را گرفته و به قوت صنعت خود، او را به هیکل صنمی دلربا و یا شجاعی نامور و یا مِلکی معدلت‌گستر! جلوه می‌دهند.

عجیب ذوقی است و گرانبها قریحه که به کلمات مهیجه^۹ خود شجاعت و بهادری را در نفوس جُبْناء^{۱۰} نقش می‌کنند و آنها را بر اقدام و جلادت دعوت می‌کنند. اخلاق خشنه و صفات ناپسندیده را اِثْقَال^{۱۱} معانی لطیفه خود از لوح نفوس می‌زدایند و مکارم اخلاق را به کلمات دلفریب خویش به وحشی خصلتان بدکردار می‌آموزانند. و این قریحه اول طلبیه^{۱۲} حکمت و فلسفه بوده است در عالم انسانی و نخستین داعی^{۱۳}

-
- | | | |
|--|---------------------|------------------------|
| ۱. مانند - نظیر | ۲. بوته و امثال آن | ۳. پاکیزه |
| ۴. در فکر و اندیشه فرو رفتن | ۵. گلو | ۶. دختران نارپستان |
| ۷. همسالان و در اینجا کنایه از دختران هم سن است. | | ۸. سنگ تراشان |
| ۹. به حرکت آورنده | ۱۰. ترسندگان | ۱۱. سخنان متین و پربها |
| ۱۲. جلودار | ۱۳. از دعوت خواننده | |

بوده است از برای هیئت اجتماع انسانیه و ارتقاء^۱ آن به مدارج مدنیت و ارباب این قریحه بدان مشرب عالی که دارند معانی را به سبب استعارات^۲ و مجازات و تشبیهات انیقه، چنان زیب و زینت می دهند که مطبوع طبایع جمیع نفوس می گردد، حتی نفوس و عقول بلیده و زشتی اخلاق انسان را به نهجی بیان می کند که حتی صاحب آن خلق هم در نفس خود بر آن اعتراف می نماید و ازدیاد ارباب این قریحه، در امم به مقدار تقدم^۳ آنهاست در علوم و معارف.

ولایذهب علیک^۴ که مراد از شعر و شاعر، (فقط) همین مرتبه عالیه است که ما گفتیم، نه، این شویرهای^۵ ژاژخای^۶ یاوه گو که چند تشبیهات و استعارات رکیکه که از آباء و اجداد آنها برای آنها میراث مانده است هر ساعتی آنها را به لباسی بالی^۷ و جامه خلق^۸ جلوه می دهند و به مدح زید و ذم بکر، عمر خود را بسر می برند. والسلام.

۱. بلندی ۲. عاریه خواستن و عاریه آوردن به لفظی برای معنای غیرموضوع

۳. پیش گرفتن و پیشرفتن ۴. پوشیده نماند

۵. بچه شاعرها - شاعرهای کوچک و حقیر ۶. بیهوده گو ۷. پوشیده

۸. کهنه

درس ۲

عجیبه ابرهای سیاهی آفاق را گرفته است؟ چه گردهای عظیم و غبارهای غلیظ و گردبادهای شدید جو را پر کرده است؟ دلها در لرزش است، رنگها همه پریده است، این چه آوازهای مهول^۱ است، این چه نعره‌های جانکاه است، این چه صیاح‌هایی^۲ است که گوشها را کر می‌کند؟ این چه قعصه^۳ است، شمال در زلزله است و جنوب در رجفان^۴ و اضطراب. کوه و دشت از آهن و فولاد پرگردیده است. آواز توپها می‌شنوم، شعاع اسلحه در آن تیره هوا مانند برق به چشم می‌آید. کسی کسی را نمی‌شناسد. عجیب تلاطم خونهاست، سینه‌ها همه به سم ستوران سترده شد. ملت‌های مختلفه درهم ریخته و اشکالهای متنوعه بهم آمیخته است، دلها پر از خشم و لبها را از غضب می‌خایند! عفریتها با دیوها در ستیزند. خانه‌ها خراب شده و اموالها به نهب و غارت رفته است! عروسها در گریه و زاریند و مادران بر پسرانشان نوحه می‌نمایند. مظلومان منتظر فرج^۵، الله الله می‌گویند.

چه قدر دشوار است جبال و اودیه^۶ را قطع نمودن، نهرها پر از خون شده است، اجیر شکم خود شده‌اند که جان خود را بر باد دهند، اینک مزدور تو خانه برادر خود را گرفته اجنبی را در آن اسکان می‌کند، عقاب با پنجه چشم شیر را می‌کند. جمشید^۷ به دماوند گریخته - برهما در کوه هیمالایا در وجد و طرب است. بکرماجیت از شوق سر از قبر برآورده زندگی تازه را امیدوار است. هیرمند و اُنک حاجت به پل ندارد.

۱. خوفناک و دهشتناک

۲. آواز سلاح و اسلحه و آواز رعد

۳. جمع وادیت

۴. آوازا و صداها

۵. یعنی زلزله شدید

۶. گشایش

۷. یکی از پادشاهان بزرگ پیشدادیست که آترام نیز گویند از کارهای مهم او بنای استخر فارس و تأسیس عید نوروز است.

جث^۱ قتل^۲ی نهرها را پر کرده است. آتش عالم را فرا گرفته است، تر و خشک را با هم می‌سوزاند. ضعفا روی اقویار را به ناخن می‌خراشند. بیماران را امید صحت شده است و اموات در ارماس^۳ خود به امید حیات الواح^۴ قبور را حرکت می‌دهند! مراکب و مدرعات^۵ در ظلمت بحار الواح آنها پاره پاره شده است، دیگر آواز مدافع از آنها نخواهی شنید. ضعیلیک به تخت ملک نشستند.

گوش دهید، گوش دهید! اینک ملک بر قلّه قاف ایستاده. دست خدا با شمشیر در وسط آسمان ظاهر شد. روشنائی عالم را گرفت. آفتاب طلوع نمود ابرهای مظلم^۶ پاره پاره گردید، غبارها فرونشست، صور دمیده شد، خشمها فرونشست. هر که از هر راه آمده است بدان راه برگشت. مالک ملک خود را تصرف نمود. خارها خشک شد گلها و ریاحین دمیدن گرفت. تمام عالم را ازهار^۷ و انوار^۸ فرا گرفت - چه بهجت و مسرتی است - دیو بدرود شد. شیطان هلاک گردید - عالم در امن و امان است. عدل پادشاه شده است. ضحاک در کوه دماوند به سلسله درآمد. عالم به یکبارگی بهشت شد. حکم، حکم خداست و بنده بنده آن. ملک فریاد می‌کند:

گوش دهید، گوش دهید، پس از این مرگ نخواهد بود به حیات ابدی زیست نمائید. و دیگر مرارت بیماری را نخواهید چشید. هر قومی در حظیره^۹ خود به امن و امان زیست نماید. و هر طایفه به حیظه^{۱۰} خود بود و باش کند. دست تعدی کوتاه و بازوی ظلم شکسته شد والسلام^{۱۱}.

۱. جثه‌ها - جسد‌ها ۲. کشته شده ۳. قبرها و دفن‌گاهها ۴. لوح‌ها و سنگهای قبور

۵. زره‌پوش‌ها ۶. سیاه و تاریک

۷. گلها ۸. نور و روشنائی ۹. بقعه جاه و مکان

۱۰. از حائط و محوطه در تصرف داشتن چیزی را

۱۱. در حاشیه مقاله (سر) به خط میرزا لطف‌الله این شرح نوشته شده است: «ماه ربیع‌الاول ۱۳۰۴ هجری در طهران خانه حاجی محمد حسن امین‌الضرب بیان فرمودند عربی آن را حاجی محمد حسین آقا پسر جناب معظم‌الیه نوشتند.» و نیز در پایان مقاله تاریخ استساخ آن را چنین نگاشته‌اند:

«در مریوان شب چهارشنبه هفتم صفر ۱۳۰۵ هجری نوشته شد.

مقاله مزبور را سید در مسافرت اولیه - ۱۳۰۴ - خود به ایران در طهران انشاء فرموده‌اند که میرزا لطف‌الله در خدمت‌شان بوده است.»

در اواسط جنگ بین‌المللی که قشون دول متحارب - روس - انگلیس - ترکیه و آلمان - هریک برغم یکدیگر

→

برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود وارد مملکت ایران شد ۱۳۳۵-۱۳۳۷ هـ. و از رشت و انزلی الی خانقین منطقه جنگ قشون آنها شده بود این جنگ خونین عالم گیر بود و می توان گفت سید در این مقال طلوع آزادی و استقلال ملل را بشارت داده است.

صفات الله جمالی

در لزوم نصیحت انسان و وجوب مشورت

هر انسانی که در این عالم قدم می‌نهد و پای در عالم وجود می‌گذارد، چه از اصحاب رتب عالیه و چه از ارباب مراتب دانیه و چه از دودمان شریف و چه از خاندان خسیس، هریک از آنها در اثناء لیل و اطراف نهار، در سعی و اجتهاد است که خویشتن را در این چند روزه که بر روی بسیط زمین قدم می‌زند، از شقا و بدبختی دور نماید و اسباب نیکبختی خود را استحصال کند و با وجود این، هیچیک از آحاد این طبقات مختلفه و مراتب متباینه قدمی بر آستانه سعادت و نیکبختی ننهاده‌اند. و پیش از رسیدن بدان چشمه زندگانی، از تشنگی جان داده‌اند! چه بسیار عجیب است!!

آیا سعادت در این دار دنیا از برای انسان نیست؟ پس این آرزو از کجا در انسان یافت شده است؟ و این أمل چرا در او نهاده شده است و این حرص از کجاست؟ نه آنکه مبدع کون هیچ چیزی را عبث و بلافایده ایجاد ننموده است. پس اگر وصول به سعادت و نیکبختی در این دار دنیا محال بود، مبدأ اول، میل نیل او را در دلها نمی‌گذاشت، پس به یقین انسان‌ها، راه وصول بدان ذروه عالیه را گم کرده‌اند و در بادیه گمراهی و سرگردانی، به امید وصول بدان مقصد رفیع، بی فایده و بلاثمر مانند کوران قدم می‌زنند.

(ناتمام)

حقیقت اشیاء

انسان را میلی است طبیعی و حالتی است غریزی که طلب می‌کند حقائق اشیاء را، بی آنکه ملاحظه منفعت جسمانیه در او بنماید. می‌بینیم که انسان گاهی از حقیقت آفتاب سخن می‌گوید و می‌خواهد که ماهیت و کُنه^۱ آن را بداند - و به یقین می‌داند که هرگاه کشف آن حقیقت را بداند و از برای او بشود، هیچ‌گونه فایده^۲ در این عالم عنصری بدو نمی‌رسد. و گاهی از منشأ و مبدأ امم و ملل تفتیش می‌نماید! و زمانی از اخلاق و عادات و سیر مردم سخن می‌راند و حال آنکه هیچ‌یک از اینها از برای او لذت جسمانی نمی‌بخشد. از این می‌توان فهمید که غذای عقل انسانی و حیات و بقای آن به کشف مجهولات و معرفت حقائق اشیاء است.

ولی بسیار عجیب است که انسانها را در ثبوت حقائق اشیاء، چه بسیار اختلافهای عظیم واقع شده است - گروهی از یونانیان بر این رفته بودند که هیچ حقیقت ثابتی، در این عالم نیست، بلکه آن چیزهایی را که انسان حقیقت ثابتی می‌انگارد، نیست آنها مگر ظنون^۳ خود آن اشخاص و این فرقه در آنها مشهور شده‌اند به سوفسطائیه^۴ و اینها بعضی به درجه^۵ رسیده بودند که حتی در محسوسات^۶ عینیته^۷ شک می‌کردند و برخی از آنها، اگرچه در محسوسات عینیته شبهه نمی‌کردند، ولی در سائر حقایق شبهه می‌نمودند و حسن و قبح اشیاء را تابع اعتقاد معتقدین می‌دانستند و مثلاً می‌گفتند که اگر از برای شوگران^۸ حقیقت ثابتی سمیه^۹ بوده باشد، اگر هر جاننداری از آن اقیانیت^{۱۰} نماید، باید هلاک بشود و حال آنکه ما می‌بینیم که شوگران، انسانها را می‌کشد و بزها

۳. ارباب حکم مموحه طایفه^{۱۱} که عالم را خیال می‌پندارند

۵. ثابت مشهود - غیر قابل انکار

۲. گمانها

۱. باطن

۴. آنچه در عالم مطلق با حسیات دریافت شود.

۷. غذا خوردن

۶. علف مسموم

را فربه می‌نماید و از برای اثبات همین مطلب خود می‌گفتند اندکی از شراب! ذهن را جدت می‌دهد! و معده را قوت می‌بخشد! و کثیر آن، باعث بلادت و موجب تهوع می‌شود. پس اگر حقیقت ثابت بود، می‌بایست از قطره شراب همان تأثیر آید که از قنطار^۱ او! و می‌گفتند که اگر اشیاء را حسن و قبح ذاتی عقلی بوده باشد، می‌بایست تمام امم بر حسن و قبح متفق بوده باشند و حال آنکه ما می‌بینیم که بسا چیزها در قومی مستحسن و در قومی دیگر منکر است.

یونانیان از نکاح محارم اجتناب^۲ می‌کنند و آن را منکرترین هر چیزی می‌انگارند و حال آنکه بعضی اقوام، با خواهرهای خود و دخترهای خود مزاجت می‌کنند. و در بعضی از بلاد، دزدی را فخر می‌شمارند و کمال! حساب می‌کنند و در جای دیگر آن را نقیصه و دزد را مجازات می‌کنند. و اگر ما ملاحظه نمائیم، هیچ مفهومی از مفاهیم که مدرک^۳ ماست، لامحاله یا حکم و جودی یا حکم عدمی، باید بر او بشود، همینقدر برای ما کافی می‌شود به اینکه بگوئیم در عالم حقایق ثابت^۴ هست و اتفاق انسانهای مختلفه الطباع و الهیته، بلکه اتفاق آن اصناف انسانهایی که در اقطار^۵ شاسعه دنیا متفرقند و بعضی را چنان گمان شده است که اینها از اصل واحد نیستند، اتفاق اینها در محسوسات عینیه کافی است از برای ردع^۶ شبهات سوفسطائیان.

و اما اختلاف آنها در سایر حقایق، این مبنی بر عدم تعمق ایشان است و بر ضعف علوم آنها. چون اگر به تشریح کیمیاوی جسد و معده حیوانات و انسانها را می‌دانستند و فعل انواع زهرها را می‌فهمیدند، البته سبب اختلاف تأثیر شوگران را در انسانها و بزها می‌یافتند و در این شبهه عظمی واقع نمی‌شدند و اگر می‌فهمیدند که اگر اندکی از شراب باعث این می‌شود که یک مقدار قلیلی از خون به دماغ صعود نماید و این باعث سرعت اعصاب ادراکیه می‌گردد و بسیار آن سبب ازدیاد صعود خون می‌شود و ازدیاد خون باعث اضطراب آن اعصاب می‌گردد و از کثرت اضطراب و سرعت حرکت کلل^۷ در آنها حاصل می‌شود، این راه غلط را نمی‌پیمودند.

۱. مقدار زیاد
 ۲. دوری کردن
 ۳. ادراک شده
 ۴. کنارها را گویند جمع قطر کرانه و گوشه
 ۵. دور
 ۶. بازداشتن و باززدن
 ۷. واماندگی

و همچنین اگر ملاحظه می‌کردند که اندکی از شراب در معده باعث ازدیاد حرارت معده می‌شود و از آن سرعت هضم حاصل می‌گردد و مقدار کثیر آن باعث عجز معده می‌شود، از تحلیل خود آن مشروب و از آن راه تهوع و قی حاصل می‌شود، البته در این وادی ضلالت قدم نمی‌زدند و چون ما می‌بینیم که حکمای ادوار^۱ در اقطار بعیده، بلا آنکه در میان آنها روابطی بوده باشد، همگی متفقاً مانند اشخاصی که در مکتب ۸ واحد درس خوانده باشند، فضائل و رذائل را به نهج تفصیل متفقاً بلا اختلاف بیان کرده‌اند، همینقدر برای ما کافی است از برای آنکه حکم کنیم در حسن و قبح ذاتی اشیاء و اگر در قومی دزدی را فضیلت شمارند! چون تحقیق کنیم، این نیست مگر به واسطه ملاحظه آن صفت فضیله اقدام اگر چه در غیر محل خود استعمال شده باشد، نه از برای استحسان نفس سرفقت! و اما کیفیات ازدواجات، اینها امری است که می‌آید بر حسب تواطؤ مردم یا بر حسب وضع شاعری و این موقع استدلال وارد نخواهد شد. (ناتمام است)*

۱. جمع دور است

* مقاله (زوم مشورت - حقیقت اشیاء) که متأسفانه ناتمام مانده، هر دو آنها به خط مرحوم میرزا لطف‌الله پدر نگارنده نوشته شده است.

این دو مقاله را سید بزرگوار در مسافرت اولیه ۱۳۰۴ هجری یا مرتبه دوم ۱۳۰۷-۱۳۰۸ هجری که پایتخت مملکت ایران را به قدوم خویش زینت دادند، بیان فرموده‌اند و در هردو سفری که سید به تهران نزول اجلال فرموده‌اند، میرزا لطف‌الله در خدمت ایشان بوده و از بسیاری سرگذشت و حالات خصوصی سید آگاه بوده است و پس از آن، تازمانی که سید جلیل‌القدر در اسلامبول به درجه رفیع شهادت رسید (۱۳۱۴ هجری) به درک حضور او نائل نگردید. از طرز نوشتن مقدمه این دو مقاله که با کمال سرعت نوشته شده و بعضی از عبارات آن هم قلم خورده است، همچو استنباط می‌شود که در موقعی که سید این مقاله را ایراد می‌فرموده‌اند میرزا لطف‌الله نیز به نوشتن آن مأموریت داشته است، منتهی به مناسبت پیش آمده‌ای بعد، فرصت پیدا نکرده است که آن را پاک‌نویس نماید و بقیه آن را بنویسد. شاید علت ناتمام ماندن این دو مقاله آن بوده است که در پایان مسافرت ۱۳۰۸ که سید از منزل مرحوم حاج محمدحسن امین‌الضرب می‌خواست به حضرت عبدالعظیم نقل مکان نماید، نوشتن این دو مقاله در آن موقعها بوده و دیگر میرزا لطف‌الله فرصت نیافته و موفق نگردیده است که تمام آن را استنساخ نماید. و ظن قوی می‌رود که اصل نسخه آن‌ها با سایر آثار گرانهای سید، جزء کتابخانه مهم سید که در منزل مرحوم حاج محمدحسن امین‌الضرب دوست صمیمی او باقی مانده، موجود باشد. (نقل قول از مرحوم میرزا لطف‌الله) سید موقمی که می‌خواهد از منزل حاج محمدحسن امین‌الضرب به حضرت عبدالعظیم نقل مکان نماید. (برای اینکه مبادا واسطه او دوستانش دچار صدمه و زحمتی بشوند) نخست به میرزا لطف‌الله خواهرزاده خود دستور می‌دهد که کتابهایی که

→

همراه داشته (به روایتی ۱۲ صندوق شتری بوده است) کلیه آنها را در اطاقی از منزل حاج محمدحسن امین‌الضرب به‌عنوان ودیعه بگذارد و شخصاً درب آن را قفل و مهر و موم بنماید. میرزا لطف‌الله به‌دستور خال اعظم اکرم، خود عمل می‌کند و آن کتابها که حتماً مقداری از آثار و تألیفات خود سید هم در جزء آنها خواهد بود، همانطور در آنجا باقی می‌ماند.

از مطالبی که از ماخذ شفاهی میرزا لطف‌الله در خصوص سید شنیده‌ام این است که می‌گفت: موقعی که سید در تهران بودند هر وقت اراده می‌کردند مقاله یا خطابه‌ی راجع به یک موضوعی انشاء نمایند، چند نفر محرر که یکی از آنها خود من بودم آماده و حاضر می‌شدیم، سید نیز در همان اطاقی که بود، بیای خاسته با کمال وقار و ابهت بنا می‌کرد به قدم‌زدن و در حین قدم‌زدن و بالا و پائین آمدن اطاق، با آن طلاقت لسان و فصاحت بیانی که منحصر به خود او بود، مسلسل و بدون لکنت مطالبی را که می‌خواست بیان کند ایراد می‌فرمود و محررین به‌سرعت می‌نوشتند.

بنابراین، آنچه از مقالات سید بزرگوار در نزد میرزا لطف‌الله بوده که فعلاً در دسترس حقیر است، تمامت آنها ذخیره زمانی است که در خدمت آن نابغه بی‌عدیل و فیلسوف جلیل مفتخر بوده و از محضر سعادت اثرش استفاده و استفاضه نموده است.

اسدآباد - صفات‌الله جمالی ۱۲ آبانماه ۱۳۱۱ شمسی *

* : مجموعه کامل مقالات سید بصورت مخطوط و تجلید شده با جلد چرمی، در سفری به «اسدآباد» همدان به سال ۱۳۳۸، توسط مرحوم «صفات‌الله جمالی» فرزند ارشد مرحوم «میرزا لطف‌الله» به اینجانب اهداء شد و همچنان در بین مجموعه آثار و مقالات و اسناد مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی، در کتابخانه حقیر محفوظ است... و در چاپ این مجموعه، از آن نسخه استفاده شد. (خسروشاهی)

٩

فلسفه وحدت جنسیت

و

حقیقت اتحاد لغت

انشاء الله وما شاء الله

فلسفه وحدة جنسیت

و

حقیقت اتحاد لغت

لا سعادة الا بالجنسية ولا جنسية الا باللغة ولا لغة مالم تكن حاوية لكل ما تحتاج اليه طبقات ارباب الصناعات والخطط في الافادة والاستفادة^۱

انسان واحد را اگر کسی ملاحظه کند، خواهد دید که آن انسان واحد، عبارت است از عناصری که تأثیر هریکی از آنها، مضاد تأثیر دیگری است و مؤلف است از اعضاء و جوارحی که اشکال و هیئت هر واحدی از آنها مبائن و مخالف آخریست و روح حیات، آن مختلفات را به صورت وحدانیه در آورده و تأثیرات گونه گونه آنها را، از برای استحصال مقصد واحد - که مقصد کل است - به کار برده و هریکی از آن متضادات را، خادم هیئت مجموعه قراردادده، حرکات مختلفه آنها را وحدت نتیجه متحد و ملتئم^۲ گردانیده و هر عضوی را به خدمتی مخصوص و هر جارحه ای را به کاری جداگانه داشته و از برای جلب مرغوباتی که باعث پایداری است و دفع منفوراتی که موجب تفرق اتصال است، اعضاء و جوارح ظاهره و باطنه را به کار برده است، تا آنکه این واحد به وحدت شخصیه، یعنی این مجموع مختلفاتی که اسم آن انسان واحد است، بتواند زمانی در دائره هستی پایداری کند.

و هر قدر که آن روح الحیات در قوت و برومندی خود بوده باشد، التیام و ائتلاف آن متبائنات روی به ازدیاد آورده اتحاد آن حرکات مختلفه، در استحصال نتیجه

۱. نیست نیکیختی مگر به قومیت و نیست قومیت مگر به زبان و زبان را نمی توان زبان نامید مادامیکه فرا نگرفته باشد همه آن اموری را که طبقات ارباب صناعات و پیشه ها محتاج باشند به آنها در افاده و استفاده.

۲. پیوسته

واحد، افزونی خواهد پذیرفت، بلکه اجزای غیرحیّه خارجیه نیز، به سبب جذب روح حیات، به اجزاء داخلیّه متحد شده، در اداء وظائف و اعمال آنها مشارکت و معاونت خواهد ورزید.

و چون روح حیات روی به نقصان آورد، اندک اندک آن التیام و ائتلاف تناقض پذیرفته، آن اتحاد به اختلاف مبدل خواهد شد، تا آنکه بعد از مرور زمان قلیلی، بالمرّه آن اجزاء و عناصر متلاشی گردد و آن انسان واحدی که عبارت از هیئت مجموعه است، نیست و نابود شود. این است سبب وحدت شخصیه در عالم انسانی و این است موجب زوال آن.

و پس از این واحد به وحدت شخصیه، واحد به وحدت بیثیه است. و روح حیات این خویشی و قرابت قریبه است و بدین جهت جامعه اشخاص متعدده با اختلاف طبایع و تبائن^۱ احواء اعمال و افعال خود را با یکدیگر موافق نموده در استحصال نتیجه واحده ای که مستلزم بقاء کل است، سعی می نماید و هر یکی خدمت هیئت مجموعه را که فی الحقیقه وحدت خود او می باشد، از جان و دل به جا می آورد و چون قرابت و خویشی اندکی دور شود، وحدت بیثیه از میانه برداشته شده وحدت عشیره ای که عبارت از ارتباط بیوتات^۲ متعدده و جماعات متکثره است، به منصفه شهود جلوه گر خواهد شد و واحد به وحدت در عشیره صورت هستی خواهد نمود و روح حیات این هیئت اجتماعیّه قرابت مطلقه است و این قرابت مطلقه آن عشیره را که عبارت از جماعات متعدده است، بر این می دارد که همه ندّاً^۳ واحده، در استحصال منافع، سعی خود را به کار برند و مضار عمومیه را به اتفاق یکدیگر دفع سازند و با سائر عشایر، همسری کنند و در اکتساب جاه و شوکت با آنها مجارات^۴ و مبارات نمایند و علی الدوام جوایای برتری و تفوق باشند.

و سپس این واحد به وحدت در عشیره واحد به وحدت جنسیت است و این وحدت را ماهیت و حقیقت ممتازه و روح حیاتی نیست، مگر اتحاد در لغت. والحق این

۳. بالکسر به معنی مثل و نظیر ندّاً واحده یعنی یکسان

۲. خانه ها

۱. جدا و مخالف

۴. مقابله و همسری

وحدت لغت، عجیبه رابطه‌ای است و غریبه خویشی و پیوندی است و اوست آن یگانه وحدتی که عشائر مختلفه‌الأغراض و قبائل متنوعه‌المقاصد را در تحت لوای وحدت جنسیت، به سوی مقصد واحد سوق می‌کند و قوای متفرقه ایشان را جمع می‌سازد و همه را در جلب منافع عامه و دفع مضار شامله، متفق‌الکلمه می‌نماید. و ارکان نکاتف^۱ و تظاهر و اساس تعاون و توازر^۲ را استوار می‌گرداند. و از برای استحصال سعادت عموم و نجات از شقاء و بدبختی، جمع کثیری را یک‌دل و یک‌زبان می‌کند و خلق بسیاری را به حیات تازه که حیات جنسیت بوده باشد، زنده کرده خلعت استقلال در وجود برای آنها می‌پوشاند و در عالم انسانی، رابطه‌ای که دایره آن واسع بوده باشد و جمع کثیری را به یکدیگر مربوط سازد، از دو قسم خالی نخواهد بود.

یکی همین وحدت لغت است که از آن به جنسیت و وحدت جنسیت نیز تعبیر می‌شود و دیگری دین. و هیچ شکی در این نیست که وحدت لغت، یعنی جنسیت در بقاء و ثبات در این دار دنیا از وحدت در دین اودم^۳ است، زیرا که در زمان قلیلی تغییر و تبدل نمی‌پذیرد، بخلاف ثانی. از این است که می‌بینیم جنس واحد که عبارت از اهل لغت واحده بوده باشد، در ظرف هزار سال، دوسه بار دین خود را تغییر و تبدل می‌کنند، بی آنکه در جنسیت ایشان که عبارت از وحدت لغت باشد، خللی حاصل شود، بلکه می‌توان گفت ارتباط و اتحادی که از وحدت لغت حاصل می‌شود، اثرش بیشتر است از ارتباط دینی در غالب امور دنیویه.

از آن است که یونانی نصرانی را می‌زبید، که به سبب وحدت جنسیت به افلاطون و ارسطو و بقراط بت پرست افتخار کند، و لکن نصرانی هندی‌الاصل را هرگز شایان نیست که به سبب وحدت دین، به نیوتن و کلیلو نصرانی مباهات نماید! و این وحدت جنسیت، که ماهیت آن وحدت لغت است، اجانب را اندک‌اندک در دایره خود داخل کرده تا آنکه عشائر مختلفه‌ای که بدان وحدت متصفند، قوام پذیرند و منزلت و قدر ایشان در میانه سایر اجناس بنی‌نوع ایشان معلوم و معین گردد و حقوق و واجبات عظیم منزلت و علو مرتبت ایشان را دیگر قبائل و شعوب اذعان نمایند و چون عشائر

۳. بادوام‌تر و مستحکمتر.

۲. بار یکدیگر را متحمل شدن

۱. معاونت

متصفه بدان وحدت، بدین پایه برسند به واسطه قوای مجتمعه جمیع آن اموری که در دار دنیا سعادات شمرده می شود، لامحاله ایشان را دستیاب خواهد گردید.

و این همه مزایا بر وحدت جنس که عین وحدت لغت است، در آن وقتی مترتب خواهد شد که لغت آن جنس که نفس وحدت افراد اوست، کافی از برای حفظ و صیانت آن جنس بوده باشد و لغت کافی نخواهد شد از برای صیانت جنس و حفظ افراد آن از تفرق، مگر در آن هنگامی که آن لغت حاوی بوده باشد همه اصطلاحات و تمامی کلماتی را که طبقات آن جنس در افاده و استفاده بدانها محتاجند، چونکه جنسی که مجاور سائر اجناس بوده، اساس معاملات و مبادلات در میانه ایشان استوار باشد، هرگز نمی تواند که جنسیت خود را نگاه داشته، مزایا و حقوق آن را استحصال نماید، مگر آنکه جمیع طبقاتی که ارکان پایداری نوع انسان و اساس مدنیت و حضارتست^۱ در آن جنس بوده باشد.

و آن طبقات عبارت است از طبقه علمائی که علوم نافع در مدنیت را نشر دهند و طبقه فضلا و ارباب اختراعی که فنون نافع در هیئت اجتماعی را مؤسس^۲ سازند و طبقه دانایان سیاسی که حفظ حقوق را نمایند و طبقه قوانین شناسانی که به عدالت فصل دعاوی کنند و طبقه اندرزگویانی که در تهذیب اخلاق کوشند و طبقه ادباء و شعرائی که به کمالات لطیفه و اشعار دقیقه همم خامله^۳ را برانگیزانند و سجایای آحاد جنس را معدل^۴ و مقوم سازند و طبقه صناعی که^۵ صناعت نافع خود را براساس علم گذارند و طبقه زراعی که^۶ به مقتضای فن فلاح، به زراعت اشتغال ورزند و طبقه تجاری که، راههای تجارت را بر پایه های اقتصاد^۷ سیاسی مملکت نهند و اگر این طبقات در آن جنس نباشد، البته ضرورات معیشت و حاجات زندگانی رشته التیام و ائتلاف جنسیت افراد آن را گسسته رفته رفته منقرض و نابود خواهد گردید - و آحاد آن به اشخاص جنسهای دیگر ملحق شده به لباس جنسیت جدیدی قدم در دایره هستی

۱. مرادف مدنیت که آن کیفیت بود و باش است به هیئت اجتماعی بر نهج عدل و حکمت.

۲. از تأسیس یعنی پایدار کردن

۳. همتای افسرده

۴. از تعدیل و تقویم یعنی درستی و اصلاح

۵. صنعت گران

۶. کشاورزان

۷. میانه روی

خواهند نهاد و تحقق این طبقات و دوام آنها موقوف بر این است که لغت آن جنس دارای جمیع اصطلاحات لازمه و حاوی همه کلمات ضروریه‌ای که صناعات و خطط^۱ طبقات را لازم بوده باشد، زیرا آنکه، این صناعات و خطط صورت هستی نپذیرد مگر به افاده کامله و استفاده تامه و افاده و استفاده بدون لغتی که حاوی اصطلاحات لازمه و کلمات ضروریه بوده باشد، از جمله محالات است.

پس اول فریضه دانایان نتایج جنسیت، این است که در توسیع لغت جنس خود کوتاهی نورزند و نخستین واجب بر ذمت ایشان این است که برحسب اقتضاء صناعات طبقات، الفاظ را در معانی متعدده با ملاحظه مناسبت معنی حقیقی، استعمال نمایند و گاهی دو لفظ یاسه لفظ را باهم مرکب کرده در محل ضرورت بکار برند و از لغاتی که با لغت خود مناسبت تامه‌ای دارد، کلمات را به مقتضای حاجت گرفته در محاورات خویشان داخل کنند و چون چاره‌ای نماند به مقدار لزوم به لغات اجنبیه صرفه استعانت جویند و لکن به شرط آنکه الفاظ مأخوذه را به پیرایه لغت خود در آورند، تا وصف بیگانگی از آنها ظاهر نشود.

و البته اگر عارفان به مزایای جنسیت بدین گونه رفتار نمایند، لامحاله پایه صناعات و خطط طبقات جنس محکم و استوار خواهد گردید و چون پایه صناعات طبقات جنس محکم گردد، بلاشک آن جنس به‌اعلی درجه کمال رسیده، افراد آن، جمیع مزایا و همگی سعادات عالم انسانی را استحصال خواهند نمود و از این تقریر، دانایان را معنی «جنسیت» و عارفان را مزایای آن به‌خوبی ظاهر و آشکارا گردید که تعلیم و تعلم و علوم و معارف و افاده و استفاده فنون و صناعات طبقات جنس، باید به لغت آن جنس بوده باشد، تا آنکه جنسیت قوام پذیرفته ثابت و پایدار گردد و سعادت و نیکبختی که آثار جنسیت است، آحاد آن جنس را دستیاب شود.

و به‌جهت فهمیدن عامه خلق، می‌خواهم این مطلب را به عبارت اخری بیان کرده بگویم: چون علوم و معارف و فنون و صناعات به لسان قومی از اقوام و جنسی از اجناس بوده باشد، البته اساس آنها در میانه ایشان راسخ و ثابت خواهد ماند و سالهای

دراز زائل نخواهد گردید. و اولاد و احفاد^۱ اجیال^۲ منقرضه آن جنس، می توانند که از کتب و مؤلفات اسلاف خود فائده گرفته دوباره جنس و قوم مرده خود را احیا نمایند و به عز و شرف جدیدی خود را زیب و زینت دهند، اگرچه ارباب آن علوم و معارف معدوم شده باشند. بخلاف آنکه علوم و معارف و صنایع در ایشان به لسان قومی بیگانه بوده باشد، زیرا که در اندک زمانی و به آدنی تغیر و تبدلی زائل و نیست و نابود خواهد گردید.

تدبر کن در حال یونانیان بعد از قرون کثیره و انقراض حکمای ایشان، از کتب پیشینیان خود استفاده می کنند و ایرانیان را از آن کتب هیچ بهره ای نیست و حال آنکه در زمان اشکانیان تا مدت سه قرن، یعنی سه صدسال، جمیع معارف و آداب ایشان به لسان یونانی بود. حتی فرامین پادشاهی و سکه زر و سیم همه بدان زبان و بدان خط ثبت می گردید. و دیگر آنکه علوم و معارف اگر به لسان ابناء جنس بوده باشد، استحصال آنها بر نفوس آسهل و نقوش آن علوم در اذهان، پایدارتر خواهد بود و عقول را بر دقایق آنها زیاده رسائی حاصل خواهد شد و کُنه مسائل، بر طالبان علم بهتر منکشف خواهد گردید. و از این جهت عدد علماء و فضلاء ارباب صنایع و خداوندان فنون، افزوده شده درهای سعادت بر روی آحاد آن جنس باز خواهد گردید.

علاوه بر این از برای مؤسس شدن مدنیت و محکم گردیدن جنسیت و پایداری وحدت قومیت، واجب چنان است که هر طبقه ای از طبقات سافله جنس را اندک معرفتی به معلومات طبقات عالیه بوده باشد، تا آنکه ماهیت افاضه و استفاضه صورت هستی پذیرد و حقیقت تعاون و توازر متحقق گردد. چونکه صناعت هر طبقه سالفه را ارتباط تامی است به صناعت طبقه عالیه و اگر صاحب آن صناعت را به هیچوجه معرفتی به صناعت طبقه عالیه نبوده باشد، البته صناعت او هرگز به کمال نخواهد رسید. و هم چنین است حال صناعات طبقات عالیه به صناعات طبقات سافله و چون نقص به طبقه ای روی دهد، لامحاله نقص در کل، که عبارت از جنس باشد، حاصل خواهد شد و هیئت اجتماعیه را ترعزعی^۳ دست خواهد داد.

و بالجمله کمال مدنیت و پایداری جنسیت، موقوف بر آن است که هر طبقه از طبقات ارباب صنائع و علوم و خداوندان خطط و فنون را اندک معرفتی به علوم و فنون طبقات دیگر بوده باشد، تا آنکه صناعت خود را به کمال برساند و این هرگز صورت نخواهد پذیرفت، مگر آنکه علوم و معارف به تمامها، به لسان خود آن طبقات که آحاد آن جنسند، بوده باشد.

و چون مطلب بدین جا رسید اکنون می‌توانم که هندوستان را محیط^۱ نظر خود نمود، بگویم: آنهایی که از اهل هند بر قله کوه نور بصیرت برآمده‌اند و معنی جنسیت را فهمیده‌اند و مزایای آنرا دانسته‌اند و به دوربین تدبیر در ازمان گذشته و آینده نظر انداخته‌اند، به ذره بین تعمق دقائق حالات امم و قبائل را ملاحظه کرده‌اند، چرا در این امر سترگ غور نمی‌کنند؟ و بچه سبب است که این کار ضروری را مهمل گذاشته در آن اهتمام نمی‌نمایند؟

آیا نمی‌دانند که بقای جنسیت و اجتناء^۲ ثمار آن موقوف بر آنست که تعلیم و تعلم در مدارس به لغت و وطنیه بوده باشد. آیا تعجب نمی‌شود از اینکه علوم جدیده عالم را فرا گرفته و فنون بدیعه کره زمین را احاطه نموده است و حال آنکه چیزی از آنها که قابل بوده باشد، به زبان هندی ترجمه نشده است؟ آیا از این نکته غفلت ورزیدند که اگر در لغت جنسی از اجناس بنی آدم علوم نافع در مدنیت نبوده باشد، آن جنس را پایداری نخواهد شد؟ - آیا از این ذاهل^۳ شدند که اول فریضه ذمه عقلاً سعی در توسیع لغت و وطن است. پس چرا کوشش نمی‌کنند در ترجمه علوم جدید به لغت و وطنیه، خصوصاً به لغت اردو که به منزله لغت عموم است و چرا استمداد نمی‌جویند، از برای توسعه آن لغت به سائر لغات متقاربه بدان چون سنسکریت و مرهتی و بنگالی؟ و چرا در وقت ضرورت، از برای استکمال آن، به لغت انگلیزیه استعانت نمی‌کنند؟

سال‌های دراز است که قوم انگلیز که استاد‌های علوم نافع و فنون مفیده می‌باشند، در ممالک هندوستان حکمرانی می‌نمایند، پس از چه جهت است که دانشمندان هند،

از ایشان برای وطن خود، ذخیره‌ای استحصال نموده‌اند؟ و چگونه می‌توانند که از برای وطن خود ذخیره‌ای از آن علوم جدید به دست آورند، مادامی که آنها را به زبان وطنی ترجمه نکنند و چگونه می‌شود که معارف در نزد قومی عمومی شود، بی آنکه آن معارف به لسان آن قوم بوده باشد - و معارفی که به لسان بیگانه بوده باشد، چگونه پایدار خواهد شد؟ - و چه فخر است کسی را که هزارها کتب به لغت بیگانه در کتابخانه خود داشته باشد، بی آنکه یک کتاب نافع هم به لسان وطنی در آن بوده باشد؟

آیا هیچ عاقل فخر دیگران را فخر خود می‌شمارد؟ و آیا به غیر جنس خود هیچ خردمندی فخر می‌کند و فخر به جنس جاهل را هیچ هوشمند بر خود می‌پسندد؟ پس فخر بر جنس است، به شرط شرافت و شرافتی نیست مگر به علوم و معارف. و علوم و معارف در آن وقت موجب شرف جنس می‌شود که عمومی بوده باشد و ممکن نیست که علوم و معارف عمومی شود، مگر در آن هنگامی که به لغت آن جنس بوده باشد و آیا دانایان هندوستان را معلوم نیست که اگر علوم و معارف به لغت و طنبه بوده باشد، غالب معارف به سبب اخبار نامه‌ها و به جهت معاشرت با علماء، در اندک زمانی عمومی شده بصیرت و بینائی همه اهل وطن را فرا خواهد گرفت.

و از آنچه گفته شد بخوبی ظاهر و هویدا گردید که جمیع طبقات هندیان را چه علماء بوده باشند و چه امراء و چه ارباب تجارت بوده باشند و چه اصحاب فلاح، واجب چنان است که اتفاق نموده تعلیم و تعلم مدارس کلیه^۱ و غیر کلیه^۲ خود را به لسان هندی قرار دهند و همه علوم و معارف را کوشش نموده به زبان خود ترجمه نمایند، تا آنکه جنسیت هندی استوار شده به راحت و رفاهیت مدنیت نایل گردند و از اکتساب فوائد جنسیت و استحصال مزایای آن محروم نمانند و نشاید عقلاء هند را که به واسطه بعضی از تخیلات بی‌اصل، خود را مانند طایفه مان بهاو^۳ کرده هر خط موهومی را سد اسکندر! خیال کنند و به واسطه آن، از صراط مستقیم علوم نافع و راه

۱. مدارس عالیہ، دانشکده

۲. مدارس ابتدائی

۳. طایفه‌ای است در اطراف دکن که اگر در راه سالکی از ایشان خطی کشیده شود به سبب غلبه توهم از آنطرف گذر نخواهد کرد بل کج شده براه دیگر گام خواهد زد.

راست معارف مفیده، روگردان شوند، چونکه هر عالم پرهیزکاری اگر به اصل شریعت رجوع کند، خواهد دانست که علوم و معارف معاشیه را بهیچ وجه مضاده^۱ و مغایرتی با دین نیست، بلکه اگر خوب غور شود، معلوم خواهد شد که این علوم معاشیه سبب قوت دین است، چونکه قوت دین از متدینین است و قوت متدینین نتیجه غنا و ثروت و جاه و شوکت است و این امور، بدون این علوم معاشیه، هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت.

و اگر یکی از پیاچوها^۲ یعنی پهلوان پنبه‌ها، بگوید که مقصود از علوم، منافع آنست چه آن علوم به لسان وطنی بوده باشد و یا به لسان اجنبی و علوم نافع همه به لغت انگلیزیه موجود است و امت انگلیزیه از دیرزمانی است که حکمران جمیع هندوستان است و مماثلت و متابعت غالب در هر حال لازم است، پس ما هندیان را چنان زبینه است که به جهت استحصال منافع اکتساب فوائد از امت غالبه، لباس هستی خود را خلع نموده و قید تعیین جنسیت را برداشته یک‌بارگی فناء فی الغالب! شویم و علوم و معارف را به لسان قوم فاتح تعلم نمائیم و لغت ایشان را در هر چیز، ترجیح داده به جای لغت وطنیه استعمال کنیم، بلکه سایر امور را هم!

یعنی پس باید بدو گفت: اولاً اگر این خواهش از غالب سرمی‌زد، باید آن را بر تعالی و استکبار و خروج از حد اعتدال حمل نمود و اگر مغلوب چنین امری را به زبان آرد، بلاشک منشأ آن جز تملق چیز دیگری نخواهد بود و البته این‌گونه تملق ظاهر غالب را هم مقبول نخواهد افتاد.

و ثانیاً جنس هندی اگر قلیل‌العدد می‌شد و آحاد آن می‌خواستند که خود را مانند بهروپیه^۳ هر زمانی به شکل غالبی ظاهر سازند و هر قرنی به هیئت فاتحی جلوه دهند، البته این امر ممکن الوقوع بود، اگرچه این روش بریاددهنده^۴ نخوت^۴ و حمیت موجب آن می‌شد که همیشه به سفلگی و فرومایگی در میان امم و قبائل به سر برند و از لذائذ ترقیات عظیمه و حظوظ مزایای جلیله عالم انسانی که نتایج جنسیت است، علی‌الدوام

۱. مخالفت ۲. بندباز و در اینجا مقصود نیچریهاست.

۳. فرقه‌ای است در هندوستان که افراد آن فرقه خود را به شکل امراء و عظاما ظاهر نموده اهالی هند را به فریب می‌آرند و به صله این فریب کسب رزق نموده اوقات خود را خوش و ناخوش بسر می‌برند.

۴. بزرگی و افتخار و غرور

محروم مانند، ولی عدد هندیان دو صد ملیون (چهار کرور) می شود، اگر کسی سیر طبیعی عالم وجود را که اکثر سنت الهیه است، ملاحظه کند، خواهد دانست که این عدد کثیر را هرگز ممکن نخواهد شد که از خود منسلخ^۱ شده به لباس غالبین و فاتحین برآیند و لغت اجنبیه را به جای لغت وطنیه بکار برند، بلکه اگر کسی غور کند، خواهد فهمید که این جمع کثیر، صدها اقوام غالبین و فاتحین را فرو برده جزء خود خواهند نمود و به غیر از اسمی، آنهم در تاریخ، از آنها باقی نخواهد گذاشت، چنانکه مغولها و دیگران را با وصف غالبیت، هندی کردند و به لباس خود درآوردند.

و چنان گمان نشود که مقصود ما از آنچه ذکر کردیم تشویق بر ترک تعلّم لغت انگلیزیه است، بلکه چنین باید دانست که تعلّم لغت انگلیزیه، از چندین وجوه بر هندیان لازم است.

وجه نخستین آنست که حکومت هندوستان حکومت انگلیزیه است و ارتباط در میان مردم و حاکم و احقاق حقوق طرفین و رفع تعدیات و اجحافات هرگز حاصل نخواهد شد، مگر بدین که رعایا لسان حکام خود را بدانند. وجه دومی آنست که اهل هندوستان به اشدّ احتیاج، محتاجند به جمیع فنون و معارف و صنایعی که در زبان انگلیزینست. پس واجب است بر ایشان که آن زبان را به خوبی اتقان نموده علوم و فنون را از آن لغت به لسان وطنی ترجمه نمایند و اساس مدنیت حقیقیه را که معارف بوده باشد، در وطن عزیز خود استوار سازند.

و سیمی آنست که تسهیل طرق معاملات و تمهید سبل تجارت و اطلاع بر احوال و عادات امم و فهمیدن سجایا و اخلاق قبایل و دانستن تواریخ دول و ممالک، بی معرفت لغات آنها متعذر است، لهذا هندیان را باید که لغت انگلیزیه را خصوصاً و سائر لغات را عموماً، تعلّم نمایند تا آن که بتوانند راههای تجارت و معاملات را وسعت دهند و ممکن شود ایشان را، که بر احوال جهانیان مطلع شده در اصلاح عقول و نفوس خود بکوشند و از روش دیگران عبرت گرفته خود را محل عبرت عالمیان نگردانند (چنانچه گردانند).

آنچه پیش ذکر کردم، بالنسبه به سوی اهل هندوستان بود. اما بالنسبه به سوی امت

انگلیزیه، که امت غالبه است، پس باید دانست: حرص و طمع دول غربیه از حد تجاوز کرده است و تنافس و تحاسد ایشان، از اندازه گذشته است و راهها برآ و بحرآ مفتوح گردیده است. و دولت روسیه یکقدم پیشگاه (مرو) نهاده و یکدست (مقابل دروازه استانبول) داشته است. و دولت فرنسا بعد از هضم (تونس) چشم بر (طرابلس) و (مصر) دوخته و دولت نمسه^۱ دل بر (سلاویک) و (قسطنطنیه) بسته و دولت ایتالیا (مصر) و (طرابلس) را مطمع خود ساخته است. و دولت جرمن^۲ گاهی به جزیره (کریت)^۳ نظر انداخته بر سواحل شام بناء مستعمرات^۴ نهاده است. و هریک از آن دول عظام، دولت عظیمه بریطانیا را از روی حسد دیده، آتش حقدش مشتعل می شود، خصوصاً در وقتی که سلطه او را بر بهترین اراضی عالم و مهد^۵ اجناس بنی آدم و کرسی برهما^۶ مؤسس مدنیت، یعنی هندوستان ملاحظه می کنند. لهذا انگلیزان را از برای صیانت اقطار هندیه و حراست آن اراضی مقدسه، و سائلی باید بسیار قوی و اسبابی باید بسیار محکم تا آنکه بتوانند بدانها قطع آمال ارباب شره^۷ را نموده، اطمینان قلب، که حقیقت سعادت و غایت مطلوب انسانی است، ایشان را دستیاب شود و این حفاظت تامه، که موجب آرامی دل است، هرگز ایشان را حاصل نخواهد شد، به سبب استحکامات جبل طارق و جزیره مالطه و قبرس و باب المندب و عدن و جزیره سقوطره و کیپ و دره خیبر و مضیق کرم و دره بلان و شهر قندهار و هر فردی از عقلای انگلیز، اگر غور کنند به یقین خواهند دانست که استحکامات خارجه از برای صیانت امت عظیمه اجنبیه، موجب اطمینان خاطر و آرامی دل نخواهد شد.

بلی حفاظت کامله و حراست تامه و اطمینان خاطر کلی و سکون قلب حقیقی در وقتی ایشان را دستیاب خواهد شد که استحکامات پایداری مملکت خویشان را در قلوب هندیان استوار نمایند. این بدین گونه می شود که لغت هندیه را نیز لغت رسمیه دولت قرار داده، در جمیع جلسات متعلقه به امور هندوستان استعمال کنند، تا آنکه هندیان را معلوم شود که علاقه کلیه و رابطه تامه، در میان ایشان و امت انگلیزیه حاصل

۳. جزیره ای است در اقیانوس اطلس
۶. یکی از بزرگان مذهب هندوستان است

۲. آلمان

۵. گهواره

۱. اتریش

۴. نوآبادیها

۷. غلبه حرص

شده است و یک نوع جنسیتی صورت وقوع پذیرفته است و امتیازات غالبیت را برداشته، هندیان را در جمیع حقوق حتی در مجلس (پارلمان) با خود شریک سازند، چونکه امتداد مدت اجنبی بودن به قدر امتداد زمان وصف غالبیت است، و البته انسان دل به اجنبی نخواهد بست.

و دیگر آنکه اعانت نمایند هندیان را در ترجمه علوم و فنون... از لغت انگلیزیه به زبان هندی و از برای اجرای این عمل جمعیتی تشکیل نمایند و فنون جدیده را در مدارس و مکاتب به لسان وطنی، تعلیم دهند و از برای صناعت و زراعت در ممالک هندیه، مدارس کلیه انشاء نمایند.

بالجمله بر هندیان بدان نظر نگاه کنند که بر خود نگاه می کنند و همه تفاوتها و امتیازات را از میانه بردارند، چنانچه حقانیت و عدالت و انسانیت اقتضاء می کند، و چنانچه مدعیان عدالت از جنس انگلیز، همین امر را از دولی که مساوات تامه در میانه رعایای آنها نیست، خواهش می نمایند. و بلاریب چون هندیان از ثمار این مساعی جمیله بهره ور شوند، بقاء و سعادت و شقاء و فناء خود را به بقاء و سعادت و شقاء و فناء جنس انگلیز مربوط دانسته و چون شخص انگلیزی الاصل در صیانت منافع آن جنس خواهند کوشید و در این هنگام بیم و خوف بالمره زائل شده اطمینان کلی، چنانچه باید و شاید دستیاب خواهد شد.

و اگر هندیان اجتناء^۱ اینگونه ثمرات را از امت انگلیزیه نکنند، دل بستگی چگونه حاصل می شود و خیرخواهی به کدام نهج^۲ صورت هستی قبول خواهد نمود؟ زیرا که اگر انسان خیر خود را در خیر دیگری نبیند، هرگز از برای صیانت خیر آن جانفشانی نخواهد کرد، و عقل این امر را هرگز باور نخواهد نمود. و من به یقین می دانم که کوتاه بینان امت غالبه و مغلوبه، هر دو بر این اقوال اخیره به نظر تعجب خواهند نگریست و لکن چون زمانه شرح و تفسیر این اقوال را نماید، البته اذکیاء و اغبیاء، همگی بر صحت آنها اتفاق خواهند نمود.

و این است مجمل آنچه می خواستم بیان کنم در واجبات لغات بر اهل آنها.

انشاء الله و ماشاء الله؟

چنانچه معلوم است عثمانیان شب جمعه اول ماه رجب را - که ليله الرغائب است و «قندیل گیجه سی» می خوانند - خیلی محترم می دارند و در آن شب در خانه های بزرگان و پاشایان و مشیران، محافل باشکوه و ضیافتهای مطمئن بسیار صرف می شود و آن شب را غالباً تا بامدادان به مسامره می گذرانند.

به رسم مألوف و عادت معروف شب جمعه گذشته ۱۳۰۱ هجری را در خانه دولتمآب یوسف رضا پاشا کمیسیون مهاجرین که در بشکطاش واقع است ضیافتی نموده جمعی به شام مدعو بودند پس از صرف طعام در اثنای مسامره پاره سخنان شیرین و روح پرور از زبان مجلسیان مسموع شد که درج آن عبارات را در این اوراق خالی از فایده نیافتم (لعل الله یحدث بعد ذالک امرأ)

اجزای محفل مزبور عبارت بود از سیدابوالهدی - شیخ ظاهر - شیخ الرئیس ابوالمعالی بهجت بیگ - سیدبرهان الدین پسر شیخ سلیمان بلخی صاحب کتاب ینابیع الموده.

پاشای صاحب خانه به شیخ الرئیس گفتند: دیروز شخصی از اهالی ایران مدیحه مشتمل بر ملقب حضرت رسالت پناهی و دائر به مکارم ذات اقدس پادشاهی ساخته به کاغذ نیکو و خط خوب نوشته آورده بود که من تقدیم به ذات شاهانه نمایم. این شخص می گفت تخلص من میرزانصرت و از خواص طایفه هستم، قدری با او صحبت داشتم، سخنان بی سروته بسیار می گفت آخر یک رساله کوچکی از بغل درآورد که از تصنیفات رئیس ماست و به من تقدیم کرده منم دیروز و امروز کراراً این رساله را مطالعه نموده ام، سر تا پای آن در معنی «انشاء الله» نوشته شده با اینکه شما

می‌دانید سواد عربی و فارسی من خوب است و از این اطلاعات عاری نیستیم و برای منطبقات «شفا» خلاصه نوشته‌ام و «احیاء العلوم» غزالی و «حکمة الاشراق» سهروردی را وقتی به ترکی ترجمه نمودم، مع ذلک هر چه به نظر عبرت و دقت خواستم، نتیجه از آن بیرون بیاید هیچ نتیجه بدست نیامد، غیر اینکه مسئله از اول مشکلتر و خیرت بر خیرتم افزود.

باللعجب، مردم عوام بیچاره ایران که چون ظلمتبان گویا تمام عمر خود را در میان چاه بسر برده‌اند، گرفتار چه موهومات و دچار چه نوع شماتت هستند؟ اینک این رساله، شما از این چه می‌فهمید؟ برای من توضیح بفرمائید!

جناب شیخ‌الرئیس با آن جزالت بیان که دارند قدری در رساله نظر کرده گفتند: من چند ماه است اعلانی در روزنامه «حکمت» منطبعة مصر در اوصاف این رساله می‌خوانم آخر نسخه آن را از بمبئی خواستم آوردند دیده‌ام. علاوه بر این مطالب این حضرات را هم بسیار شنیده‌ام و به زبانشان آشنا هستم:

مقصود سائل از سؤال این است که با وجود لوح محفوظ که همه چیز در آن ثبت است و با وصف اینکه ذات ازل لایتغیر است، انشاءالله گفتن چه معنی دارد؟ یعنی چه فایده بر گفتن این لفظ مترتب خواهد شد. زیرا که هر چه شدنی است و در علم ازلی گذشته می‌شود، اعم از گفتن انشاءالله یا نگفتن آن و هر چه نباید بشود و علم تعلق به آن نگرفته، نمی‌شود.

روح سخن و خلاصه جواب صاحب رساله در این باب، این است که از برای موجود شدن اشیاء در هر مرتبه علل و اسباب چند است: گفتن انشاءالله هم یکی از آن علل است که متمم وجود شیئی در نشاء عین خواهد و اگر وجود چیزی در علم حق گذشته باشد، البته علل و اسباب آن هم که از آن جمله یکی گفتن انشاءالله است، در علم حق گذشته است. در این صورت گفتن و نگفتن انشاءالله هر دو یکی از نقوش لوح محفوظ می‌باشد. یعنی وقتی که بنده انشاءالله گفت و امر بر وفق مطلوب صورت گرفت، کشف می‌کند از اینکه در لوح محفوظ همین طور ثبت بوده است و اگر انشاءالله نگوید و امر بر وفق مرام جاری نشود، باز هم معلوم می‌شود که در لوح اینطور

منقوش و مشبوت شده بوده: زیرا لوح محفوظ عبارت است از تمام صور موجودات حتی این لفظ هم.

پاشای مزبور در جواب گفتند: این سخن شما را وقتی قبول می‌کردم و آن را می‌دانستم که این قاعده در همه جا مطرود بود، به این معنی که از برای انجام هرکار به گفتن لفظ انشاءالله اکتفا می‌شد، یا بدون گفتن لفظ انشاءالله هیچ کاری صورت نمی‌گرفت.

بر فرض که گفتن انشاءالله هم داخل نقوش لوح محفوظ باشد، آیا سبب گفتن برای انجام مقصود و نگفتن آن از برای نتیجه معکوس، بچه دلیل ثابت می‌شود؟ اگر کسی امری را اجرا کردن بخواهد، اسباب حصول آن بطوریکه حکماء می‌گویند خارج از علل اربعه که علت فاعلی و مادی و صوری و غائی باشد نتواند بود، گفتن لفظ انشاءالله داخل در کدام علت است؟ وانگهی بسا انسان بخواهد امر غیرمشروع یا محال را از قوه به فعل بیاورد، مسلم است که اگر هزار انشاءالله بگوید، نه حق تعالی بکار غیرمشروع راضی است و نه مشیت به امر محال تعلق می‌گیرد. از آن طرف اگر کاری مشروع و معقول باشد، از نگفتن انشاءالله به قدر ذره ضرر برای انجام آن روی نخواهد نمود.

غالب این فرنگیها، خصوص آنان که مصدر کارهای معظم دنیا می‌باشند، مادی و طبیعی بوده‌اند و ابدأ نه قولاً و نه قصداً، لفظ انشاءالله را به زبان و خیال نمی‌آورند و ترجمه آن را به خاطر نمی‌گذرانند و با وجود این، آن کارهای بزرگ را که قریب به محال می‌نمود، در عالم صورت داده و می‌دهند. از آن طرف علمای اصفهان هزار ماشاءالله و انشاءالله و لاحول ولاگفتند و با افاغنه جهاد نمودند و آخر شکست خوردند و در حمله اول مقاومت و پایداری نکردند و هیچ کاری در هیچ عالمی از پیش نبردند.

پرنس بیسمارک هنگام محاربه با دولت فرانسه گفت: یک ماهه اردوی آلمان را وارد پارسی می‌کنم. یکی گفت بگو اگر خدا بخواهد! پرنس مزبور جواب داد: که اگر خدا بخواهد می‌روم و اگر نخواهد می‌روم. زیرا که من تمام اسباب مادی و صوری را

فراهم آورده‌ام، دیگر چه حاجت به این لفظ دارم؟ با وجود چنین کفری که پرنس مزبور به اعتقاد ما گفت، آخر به مقصود خویش نائل گردید (بر متتهای همت خود گشت کامران).

اما فلان آخوند و فلان مقدس، چون اسباب مادی و صوری و نتایج امور را نمی‌دانند و کارها را به راهش نمی‌گذارد، هزار دور تسبیح از این کلمات را هم می‌گوید و بدبختانه به هیچ چیز موفق نمی‌شود.

در ابتدای انشاء شمندوفر در ملک هندوستان با نخستین قطاری که می‌خواست در قطار هند به حرکت آید مردی انگلیسی بود، در مقابل جمعی از هندیان ایستاده نطق نمود که: این واگون بدون زحمت و تعب مسافت ده روز راه را در یک روز طی می‌کند.

شخصی از مسلمانان هند که عازم به صوب مقصود بود: از یک طرف فرحناک شده از طرف دیگر این سخن را باور نمی‌کرد، گفت: انشاء الله چنین است، انگلیسی در جواب گفت نی نی! این خود می‌رود دخلی به انشاء الله ندارد.

اوقاتی که من در طهران به سفارت رفته بودم، یکی از مترجمین سفارت فرانسه که فارسی تحصیل می‌کرد از میززا حسینخان شوکت منشی سفارت ما پرسید این شکل (۸۶۴۲) که اهالی ایران روی پاکات می‌نویسند چه معنی دارد؛ منشی جواب داد که این اسم بدوح فرشته‌ای است که مکاتیب را به صاحبانش می‌رساند؛ ترجمان گفت: مگر در ایران پستخانه فراش ندارد، یا امور آنجا منظم نیست که باید فرشته بیچاره زحمت بکشد؟

در ممالک اروپا و آمریکا و غیره ابداً احتیاجی به این ملک بدوح نام نمی‌افتد و هیچ منت او را نمی‌کشیم، زیرا که پستخانه‌ها بسیار منظم است و مأمورین پست در اول وقت کاغذها را به صاحبانش می‌رسانند.

لهدا اهالی آنجا به جای گفتن این الفاظ خوش آمد و چاپلوسی که خدا را از خود ممنون بکنند! از روی عقل و تدبیر درصدد انجام کارها برمی‌آیند و اسباب اولیه هرکار را فراهم آورده هر چیزی را به راهش می‌گذارند، اهالی ایران خدا را هم مثل

پادشاه و بعضی از شاهزادگان خود فرض می‌کنند که طالب این‌گونه تملقات و چالپوسی‌های بی‌معنی باشد و دائماً از اینکه بگویند همه کارهای ما در زیر سایه عنایت شما درست می‌شود و خرابی و آبادانی دنیا به دست شما است (خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن) و را خوش آمده ممنون شود، دیگر نمی‌دانند که خداوند متعال غنی و بی‌نیاز است از این خوش آمدگویی‌های بندگان و برای هر کاری اسباب قرار داده و سعادت افراد انسان را به نیروی مجاهدات شخصی خود او گذاشته است.

این حرفهای بی‌معنی، بی‌نتیجه است که اخلاق مسلمانان به خصوص اهالی ایران را فاسد نموده و ضایع و تباه ساخته و عقل طبیعی ایشان را چنان از پای درانداخته که هیچ از پی اصلاح امور خود بر نمی‌آیند و اصلاح امور زندگانی خود را از معجزات آسمانی منتظرند! اگر قدرتی در کارشان روی دهد می‌گویند: دستی از غیب پیدا شود و اصلاح کند. اگر خانه‌شان کثیف شود، توقع دارند ملائکه بیاید جاروب کند! اسم این‌گونه کسالت و تنبلی‌ها و جهالت را توکل و تفویض نهاده‌اند (تعالی شانه عما بقولون).

به جای همه چیز صبح و شام به اوراد و اذکار و دعای جُلجُلونیه و حرز کفعمی و جوشن کبیر و صغیر و ختم صلوات و لمن چهار ضرب! مداومت نموده و گمان می‌کنند که به محض لقلقه لسان، امور زندگانی و معاش انسان درست خواهد شد: زهی سودای بی‌حاصل.

علما و عرفای ایشان دانستن این سخنان لاطایل را که به هیچ مناطق و برهانی درست نیست، داخل در فضایل و کمالات انسانیه محسوب می‌دارند و به این چیزها افتخار می‌کنند و کتابهاشان پر است از این قبیل حرفها، که نتیجه جز خرابی عالم و فساد اخلاق بنی آدم و تنبلی و کاهلی و رخاوت نفوس و اعتقاد به اموری که خلاف واقع و نفس الامر می‌باشد، نداشته و ندارد.

جناب شیخ الرئیس گفتند: این سخنان شما مطابق مذهب و عقاید اسلام نیست و اگر کسی دیگر به جای من بود، شما را تکفیر می‌کرد.

پاشا خندید و گفت: قاطعترین براهین علمای اسلام در مباحثات تکفیر است و می‌گویند: ایه السیف تمحویة الجهل. همین طور که خداوند پیغمبر اسلام را ارزان کرده بودند علمای ایران کفر را ارزان کرده‌اند! شیخ‌الرئیس جواب داد که شما برخلاف نص آیه مبارکه سخن می‌گویند که: ولا تقولن لثنی انی فاعل ذالک غداً الا ان یشاء الله.

مشاجزه به طول انجامید و هر دو نفر به اتفاق از سیدجمال‌الدین محاکمه خواستند و سید مزبور را حکم قرار داده خاموش نشستند: لاجرم سکوت عمیقی در آن مجلس دست داد. سید گفت: من از هر دو نفر شما بزرگوار خیلی تعجب می‌کنم که چرا باید شما مسئله چنین بدیهی را سؤال کنید و راه به این صافی را در معقبات بیفکنید!؟

قطع نظر از مسئله خدا و بنده و نسبت خالق و مخلوق، فرض کنید کسی نوکر جناب پاشا است، کسی از او پرسید فردا فلان کار را صورت می‌دهی یا نه و فلان فقره را به من قول می‌دهی تمام بکنی یا خیر؟ او مجبور است که در جواب بگوید من از خود استقلال و اختیار تامی ندارم، اگر آقا و متبوع من در این کار موافقت کند و میل او باشد من خواهم کرد و الافلا «ازمه الامور طراً بیده»

همچنین هر طفل ابجدخوانی می‌داند که «ازمه امور و اعنه اسباب مصالح جمهون» در قبضه اقتدار ما نیست، لاجرم در هر امر سهل الاجرائی اگر کسی بخواهد امنیت حاصل کند که «من اینکار را حتماً به جای خواهم آورد» با وجود حوادث کونیه و اطوار انقلابات عالم نمودن چنین امنیت یاددادن اینگونه تأمین ممکن و معقول نیست، در اینصورت شخص عاقل در هیچکاری بطور قطعیت حکم نمی‌کند و صریحاً تأمین نمی‌دهد که اینکار حکما خواهد شد، یعنی باید به لفظ انشاءالله استثنا نماید و استثنای او برای این نیست که خدا از او ممنون بشود و به سعی در انجام مقصودش نماید و همچنین نگفتن انشاءالله خدا را به غضب و لجاج نمی‌آورد. بلکه فقط گفتن انشاءالله برای این است که طرف مقابل اطمینان و امنیت قطعی حاصل نماید و خلاف قول گوینده ظاهر نشود.

بلی این حوادث و انقلابات هرج و مرج اوضاع و اسباب در ایران و بلاد اسلامیة

بیشتر از جاهای دیگر است. در سایر ممالک هر چیزی بجای خودش هست و تا یک درجه امور عالم منظم است و در تحت ترتیب و انتظامات آمده، هرج و مرج کمتر واقع می شود و هر کاری را به راهش گذاشته اند و اسباب هر چیزی را کشف نموده اند. این است که آنجاها کمتر لازم می شود انسان لفظ انشاء الله بگوید و درباره امور آتیه می تواند به مردم تأمینات صریحه بدهد. ولی در ایران و سایر بلاد شرق بواسطه حوادث و انقلابات و اغتشاش بسیار و موانع و عواید بیشمار هیچ کاری منظم نشد از برای هر چیز هزارگونه مخل و عایق آشکار و پنهان می باشد و اغلب علل و مو مخفی را اهالی به واسطه بی علمی نمی دانند؛ لذا انشاء الله خیلی لازم می شود و ملکه بدوح نام بسیار زحمت می کشد!

جناب شیخ الرئیس گفتند: خیلی محظوظ شدم از این بیانات دلکش شما ولیکن یک نکته دیگر را فراموش نمودید و آن این است که توکل و توسل عبد در افعال و حرکات خود به مبدأ حقیقی، البته خالی از تولید و ایجاد یک قوت روحانی فوق الطبیعه در نفس او نیست. اگرچه حق سبحانه و تعالی، منزّه است از توجه و توسل، ولی برای خود عبد که بالذات محتاج به مدد متصل از طرف مبدأ فیاض می باشد، این معنی خیلی دخالت دارد. چرا که اتصال به مبدأ وجود یا طبیعت کلی بهر معنی که ملاحظه شود موجب خلق روحی جدید در او خواهد بود.

سید در جواب گفت: چون شریعت ما سمحه سهله است و نمی خواهم کار را به مشکلات بیفکنم. در این مسئله داخل نشدم. زیرا که فهمانیدن آن از روی حقیقت شرح و بسطی لازم دارد و گفتن آن بر وجه اختصار مضر به عالم انسانیت است. یعنی آن وقت مردم عوام شاید چنین گمان کنند که در کارها، به جای همه چیز باید توسل و توجه به جانب جناب حق تعالی کرد و از سایر تشبثات قطع نظر نمود؛ و حال آنکه هرگونه تشبث و توسل در امور، عین توجه به حق است «اینما تولو فثم وجه الله» چه اگر کسی به حقیقت نظر کند، به خوبی می داند که جستن اسباب و استکشاف علل امور، عین توجه به مبدأ فیاض است در اصلاح و اجرای آن کار، فقط در اینجا یک لطیفه نازکی است که جز آشنایان به لسان حکمت، دیگری نخواهد فهمید، اگرچه بیان آن

لزومی ندارد، اما برای آنکه بدانید کیلک ما نیز زبانی و بیانی دارد اشاره به آن می‌کنیم. چون امور این عالم منقسم می‌شود به امور حقیقیه نفس الامریه که جهات وجودی در آن غلبه دارد و امور باطله سراییه، که جهات عدمی در آنها غلبه دارد و به عبارتی اختری: منقسم می‌شود به شجره طیبه ثابته و شجره خبیثه مجتته یعنی به خیر و شر و نفی و اثبات و نور و ظلمت و ثواب و گناه یا عذب فرات و ملح اجاج!

مسلم است که آنچه هست، اراده حق تعالی بالذات بدان تعلق گرفته و در لوح محفوظ ثبت مشیت همان امور نفس الامریه حقیقیه است و اگرچه به واسطه بعضی غلطات طبیعت و شعبده‌های عالم کون و فساد، موقتاً مانع و عایقی در آنها روی دهد عاقبت غلبه اصلیه با آنها خواهد بود.

و اما آن امور باطله عدمیه مجتته هیچوقت بالذات مشیت نیستند و اگر باز وقتی از روی شعبده و شعوزه و سحر طبیعت، جولانی موقتی نمایند، عاقبت ذهاق و زوال یافته حکم دولت مستعجل و سرآب بقیعه خواهند داشت و اینگونه امور ابداً در لوح محفوظ ثبت نشده، بلکه فقط در لوح محو و ازاله آنها ثبت است. لهذا در هر امری که بنده می‌خواهد اجرا نماید، باید اولاً ملاحظه نماید که جهات وجودیه خیریه غلبه دارد یا جهات عدمیه و شریه؟ اگر جهات وجودیه خیریه غلبه دارد، حکماً آن امور موافق با خواست خدا و مثبت در لوح محفوظ می‌باشد و اگر فوراً صورت نگیرد و عایقی رخ دهد عاقبت غلبه با آن خواهد بود و این امر قطعاً در ضمن انشاءالله افتاده است، باید توکل به خدا کرده طریق خیر و صواب را اختیار نمود و درصدد انجام آن کار برآمد که ان العاقبة للمتقين والا اگر جهات نشر و عدم در آن غالب باشد از شمار انشاءالله خارج است و در لوح محفوظ ثبت نشده و اگر هم به ظاهر صورت بگیرد صورتی است بی معنی و سرایی است بی حقیقت و نمایشی بی اصل - این است معنی اصلی گفتن انشاءالله و نگفتن آن.

ماز و افعی چندین برابر قوت بدنی و طول عمرش از کرم ابریشم بیشتر است و منشاء آثار فائقه می‌باشد و هزارها از آن حیوان ضعیف کم عمر را آکل است، ولی چون جهات وجودی یعنی منافع و خیرات در این یکی غلبه دارد و جهات عدمیه

یعنی شرور و مضرات در آن دیگر غالب است» لہذا این یکی را پس از مردن احیا می‌کنند و آن دیگر را با اینہمہ سخت جانی اعدام می‌نمایند زیرا کہ در علم ازلی اثبات این و نفی آن گذشتہ است اگر معاویہ بہ صورت (ظاہر) بر امیرالمؤمنین غلبہ نمود، از شعبدہ و سحر طبیعت بود. ولی خواست خداوند این است کہ عاقبت غلبہ حقیقی با حضرت امیرالمؤمنین شد: زیرا خداوند غلبہ اولیای خود را می‌خواست و در لوح محفوظ نیز غلبہ اولیاء اللہ ثبت است نہ مغلوبیت آنها.

حضار پس از شنیدن این کلمات حکمت آیات، بر رأی بلند و فطرت ارجمند سید مزبور آفرین بسیار نمودہ متفق القول گفتند: «حد همین است سخندانی و زیبایی را».

جناب پاشای میزبان روی بہ سید برہان الدین نمودہ گفتند: چقدر خوب است اگر شما این سؤال و جواب امشب را بہ زبان پارسی رسالۃ کوچکی بکنید تا بدہیم طبع نمایند و در ایران نشر بدہیم یا بفرستیم در اختر چاپ کنند شاید بدین واسطہ قدری تنویر عقول و افکار ملت شدہ رفع خرافات از میانشان بشود و آن بیچارہ مردم سادہ دل شب و روز چون حیاری و سکاری، مسحور و مفتون این الفاظ بی معنی و تحقیقات بی نتیجہ نشوند و عمر عزیز خود را بہ خیال این موهومات بی سروتہ بہ ہرزہ تلف نمایند: ضعف الطالب و المطلوب.

درواقع بہ قول جناب سید درباب این مسئلہ، من از دہندہ جواب آنقدر تعجب نکردم کہ از کنندہ سؤال! اینگونہ مسائل چہ پرسیدن دارد؟ و نتیجۃ این شرح کشف چیست؟ حقیقۃ این مسئلہ بدیہی چہ موقع سؤال کردن است؟

و در جواب آن اینہمہ لاطایل و ابحاث طویلہ ضرور نیست! عجب آنکہ چنین مسئلہ غیرمہم را اینطور اہمیت می‌دہند کہ می‌نویسند: این مسئلہ بی صعب و مستصعب است و تاکنون هیچیک از علما و حکما نتوانستہ‌اند آنرا حل نمایند: این اکل از قفا چہ ضرور؟

تحقیق مشیت و مشائت و لوح محفوظ زبرجد و لؤلؤ چہ مناسبت دارد؟ سخن بدین صافی و سادگی را نباید آنہم در عقدهای پیچ پیچ و صبغات ہیچ اندر ہیچ افکند و ذہن عوام الناس بیچارہ را مشوب و مغشوش نمود، گویا خوانندہ باید تنها از فضیلت

صاحب رساله خبردار شود نه از حقیقت امر. لاحول ولا قوة الا بالله قوت به مطلب نمی‌دهد؛ این زحمات اگر برای این است که چهار نفر عامی جاهل علی‌العمیا سری بجنبانند و به این مزخرفات محو و مات شوند و این اصطلاحات خالی را شنیده از میدان بیرون بروند، تسخیر احمقان به تمسخر و استهزای رندان نمی‌ارزد! کاش بجای اینهمه زحمت، یک مسئله علمی که مفید به اخلاق یا احوال مردم باشد بیان می‌کردند تا هم عوام استفاده کنند هم خواص تمجید نمایند.

اگر شهرت و شرف و قبول عامه و تعظیم خاصه را می‌خواهند، چرا از طریق مستقیم پیش نمی‌روند و در تنویر عقول و ترقی نفوس و اصلاح اخلاق و سعادت عموم نمی‌کوشند که می‌خواهند از غیر راه پاره نظریات و موهومات مضر برای مردم زیاد کرده نفوس مردم مستضعف را حیران و سرگردان بگذارند؛ تا آن بیچارگان در این میانه کور و کر بمانند و خرسواران روزی چند خر برانند!

می‌گویند ما مریی عقول و ارواح مردم هستیم اشهدکم بالله آیا از روزی که این بزرگواران پیدا شده‌اند و این حرفها را می‌زنند و کتابهای بسیار در اینخصوص نوشته‌اند، بواسطه این حرفها و کتابها کدام شعبه از امور ملک و ملت ترقی کرده؟ آیا صنعت پیش رفته یا زراعت ترقی نموده یا کار تجارت بالا گرفته یا بواسطه این سخنان مردم متیقظ و بیدار شده؟ نظام و قانون عدلی تأسیس کرده‌اند، یا علوم و معارف پیشرفت نموده است؟

جز اینکه مردم جاهلتر و چشم بسته تر و ظلماتی تر شده‌اند و بر موهومات آنها پاره مزخرفات دیگر افزوده! ظلمات بعضها فوق بعض همه جای عالم را نور علم و معرفت فرا گرفته حتی یهودیهای اسپانیول و تمارهای قازان ارمنیهای آماسیه. بیچاره ایرانیها را این حرفها از همه چیز باز داشته و از قافله ترقی دنیا عقب انداخته است دل خودشان را خوش کرده‌اند که ما اهل آخرت شده‌ایم: حساب آنهم با کرام‌الکاتبین است.

دنیا طلبیدند و بجائی نرسیدند تا خود چه بود آخرت ناطلبیده
کسی که از ترتیب دنیوی خود عاجز بماند البته از کار آخرت به نحو اولی عاجز

است، من لامعاش له لامعاد له، تا ببینیم معنی آخرت نیز چه چیز است؟ اگر معنی آخرت طلبی روی از دنیا تافتن و طلبیدن منافع عمومی و حب ابنای نوع و فداکاری منافع جزئی شخصی خود در راه منفعت عامه باشد، به این معنی اهل آخرت صرف اهالی امریکا و انگلستان و بعد از آن سایر اهالی اروپا هستند و ویل للمکذبین، و اما اگر معنی آخرت فقط تحصیل منافع جزئی شخصی خود باشد و ترجیح یکذره منفعت جزئی خود بر ضرر کل کائنات و تنها به حفظ مال و جلب منافع خود اندیشیدن و اصلاً از حال ابناء جنس خود به خاطر نگذرانیدن و بد یکدیگر را خواستن و از آنچه از این قبیل است و در هر مورد لفظ «به من چه» را جزء اعظم پیشرفت خود ساختن، در این صورت اهل ایران بنده خاص خدا و اصحاب آخرت هستند! فطوبی لهم اگر معنی آخرت موهومات دور و دراز بافتن باشد و کسالت و جهل و تنبلی را شعار خود ساختن، در اینصورت عرفای ایران خاک یک جوکی هندی را نتوانند برچیند: چه در هر گوشه هندوستان یک هندوی برهمن صد برابر این نظریات را بهم می‌بافد و عالم وجود را هنوز رؤیای حقتعالی گمان می‌کند. (کانوا شد منهم قوۃ) وانگهی شریعت ما که سهله سمحه است اگر بنا شود در یک مسئله انشاالله، انسان دچار اینهمه مشکلات لاینحل بشود، هزار بار رحمت بر پدر بودا و برهمن و جوکیان حشاش هندوستان!

خلاصه جای تأسف است که علمای روحانی و عرفانی سبچائی اینهمه سخن در موهوم مطلق برانند و معلوم مطلق را ندانند.

اوقاتی که سلطان محمد فاتح اسلامبول را محاصره کرده بودند و هر روز نهبها در شهر می‌زد و روضه‌ها در حصارها می‌افکند، اهالی روم به جای مدافعه اینحال هر روز جمعیت نموده با قیصر خود می‌رفتند در جامع ایاصوفیه که آنوقت کلیسای اعظم رومیان بود و بر سر این مسئله سخنان بسیار و مشاجرات بی‌شمار می‌راندند که آیا وقت کوفتن میخ بر بدن مبارک حضرت مسیح که به‌دار آویخته بود، آن میخها تنها به ناسوت آن حضرت خورد یا به لاهوت و ناسوتش هر دو؟!؟

جمعی می‌گفتند: به ناسوت آن حضرت اصابت نمود و به مرتبه لاهوت ضرر نرسید

(چنانکه شیخیه می گویند: بدن اصلی حضرت سیدالشهداء مقتول و شهید نشد) و برخی می گویند که هم به ناسوت کارگر گشت هم به لاهوت و به این واسطه عالم سه روز بی خدا ماند!

مشاجره و مباحثه ایشان بر روی این مسئله روحانی هر روز کسب شهرت می کرد و ابدآ به خیال مباحثه و مهاجمه عثمانیان نبودند بلکه می گفتند: اولاً بر ما کشف این مسئله فرض عین است که اصول عقایدمان فاسد و مختل نمانده بعد از آن باید بشناسیم نایب خاصی حضرت مسیح کیست؟ آنوقت به سایر چیزها باید پرداخت و گمان می کردند که حضرت عیسی، پاپ اعظم را تایید می فرماید و عثمانیان به یک دعای پاپ به زمین فرو می روند! خلاصه روزی در این بین که همگی در ایاصوفیه جمع بودند سلطان محمد فاتح وارد شهر و سرداران ترک داخل کلیسای مزبور شده شاه پطریقها را تماماً گرفته کشته و از دغدغه ناسوت و لاهوت خلاص کردند! اینک حال علمای ایران خصوص عرفا و شیخیه امروز همان نحو است فاعتبروا یا اولی الابصار. مسائل مهمه خیلی معنی به را که اصل اساسی اسلام به آنها بسته است نسیا منیسا و مسکوت عنه گذاشته اند، از هر گوشه یک عارف نیمچه بیرون می آید، به هوای ریاست پاره عرفان پوشیده به قالب می زند و خود را نایب خاص امام عصر(ع) می خواند و باقی مسلمانان را کافر و ناصبی و مرتد دانسته، تجویز لعن بر آنها می نماید، بلکه تبری از آنها و بغض اخوان دینی را جزء دین قرار می دهد. این است ثمره طیبه ای که از این سخنان بیرون آمده! تمام معلومات ایشان عبارت از همین چیزها شده و نام آنرا علوم آل محمد(ص) گذارده اند (استعیدالله عما یفترون)

عجبتز اینکه در هر علم و فنی خود را داخل می کنند و می خواهند به مریدان عامی بیچاره مشتبه نمایند که آقا همه علمی را می داند! و حال آنکه آن بیچاره از هیچ جا خبر ندارد!

دیگر عجب آنکه آقایان مکرم جغرافیای آسمان را وجب به وجب می دانند و جمیع کوجه ها و خانه های شهر جابلقا و جابلسا را نقشه برداشته اند، ولی از جغرافیای زمین هیچ خبر ندارند، حتی از شهر و دهات خودشان هم مطلع نیستند! و تاریخ

جان بن جان و اسامی ملائکه سموات و ارضین و هر چه در آتی واقع خواهد شد همه را خوب می‌دانند! اما از تاریخ ملت خودشان یا ملل عالم اقلأ به گوششان چیزی نرسیده و نمی‌دانند علت ترقی و تنزل ملل دنیا در هر زمان چه بود!؟.

یک نفر بچه ارمنی که از مکاتیب فنی بیرون می‌آید، اگر در مقابل او بگذارند که چقدر لسان مختلف می‌دانند و علوم کسب نموده، بیچاره خجل خواهد شد و دیگر ادعا نخواهد کرد! فرنگیان را مذمت می‌کنند که طالب دنیا هستند و هیچ از معاد و آخرت خبر ندارند و حال آنکه دنیاپرستی خودشان صد درصد بیشتر است و از برای تحصیل ریاست و حب جاه و ثروت بهرگونه رذالت و دنائت تن در داده‌اند، اگر اعتقاد داشتند البته به فریب دادن مردم راضی نمی‌شدند!

گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری کابنهمه قلب و دغل در کار داور می‌کنند بیچاره فرنگیان داخل در نظام و آبادی عالم هستند. اینها به عکس سعی در خرابی عالم و آدم دارند. فرنگیان در راه منافع ملت و نوع خود دائماً فداکاری می‌کنند! اینان جز خود دیگر کسی را زنده نمی‌خواهند ببینند. فرنگیان دنیا را از راهش طلب می‌کنند اینان از بی‌راه، فرنگیان همه محاسن دین اسلام را اتخاذ نموده‌اند، فقط یک اسم خالی از آن باقی مانده است. با کمال تأسف به علمای مسلمانان بشارت می‌دهم که تا چند سال دیگر هم اسلامیت را هم از ما خواهند برد و ما را امت مسموخته حساب خواهند کرد. علما و مشایخ و مرشدهای ما چنین گمان می‌کنند که این ریاست بلااستحقاق و خرسواری مفت برای ایشان دائماً خواهد بود و همیشه سلطنت لایزال خواهند کرد و اگر در اروپا و آمریکا هم مسلمانی پیدا شود، می‌آید دست ایشان را می‌بوسد و تقلید ایشان را می‌کند. دیگر نمی‌دانند که جهالت دائمی خلاف عدل الهی است.

عقرب عقلها منور و چشمها روشن و باز خواهد شد و مردم از فریب بیرون آمده این پالانها و بارها را از دوش خواهند افکند و حقیقت و زلال دیانت اسلام بدون خرافاتی که بر آن افزوده‌اند، به میدان خواهد آمد. علوم و فنون عصریه خرافات را از گوش مردم بیرون می‌کنند و مردم از خیال مریدی و مرشدی منصرف می‌شوند و

هرکس به خیال زندگی و اصلاح امور ملت و نظم مملکت خود می‌افتند، زیرا که این مرید و مرشدبازیه با نظام عالم منافات کلی دارد. ملل فرنگستان تا از زیر بار پاتریکها و پاپهای خود بیرون نرفتند به این درجه ترقی نرسیدند اوقاتیکه دچار خرافات و غرق تقلید رؤسای روحانی خود بودند هزاربار از اهالی ایران کارشان خرابتر بود.

بدیهی است هرکس این حرفها را بزند بلا تا مل و بدون سؤال و جواب این علمای از همه جا بی‌خبر حکم به ذندقه و قتل و اعدام او می‌کنند که ای ملعون به شریعت استخفاف نمودی. از دین برگشتی! مرتد شدی! کافر هستی! قتل واجب است! خونت هدر مالت مباح است! زیرا که این حرفها به دکان ما ضرر دارد و چشم و گوش مردم باز می‌شود از زیر بار ما می‌روند هرچه این بیچاره داد کند و فریاد بزند که والله من خدا را یکی می‌دانم پیغمبر خدا و معاد و قیامت و روز جزا و حشر و نشر و ائمه اثنا عشر را بهتر از شما اعتقاد دارم و می‌شناسم، مقصودم از این بیانات ترقی مسلمانان و بیدار شدن علمای اسلام از خواب غفلت است، هیچ به خرج نخواهد رفت!

ولی چه چاره باید حرف حق را گفت و شنید و از هیچ چیز ترسید: البته ثمر هم خواهد داشت چنانکه گفته و از پیش رفت و ثمر کرد.

ای مومن هوشمند تو که این رساله مختصر را می‌خوانی خواهش دارم خوب دقت کنی و رساله رکن رابع را پیش رویت گذارده! و کلاه نیم‌قازی خود را قاضی قرار دهی و از روی انصاف محاکمه کنی پیش خود و ببینی که آیا از این عبارات ساده و جمله‌های کوتاه و معانی روشن که با کمال وضوح نوشته شده، بیشتر استفاده نمودی یا از آن نغمه‌های طویل و قصه‌های دراز و حرفهای کوسه و ریش پهن که سروبن و مطلع و مقطع و مبتدا و خبرش معلوم نیست!؟ و آخر مطلب و مقصود در طی عبارات گم می‌شود و هرچه علی طولها آن عبارات فاضلانه و اصطلاحات مغلق حکیمانه را می‌خوانی وجدانت به زبان حال می‌گوید:

«کجا بودم اکنون فتادم کجا» نهایت این است که به وجدانت جواب می‌دهی که: من عامی هستم این عبارات حکمت‌آمیز را نمی‌فهمم، باید تسلیم شوم تا از اهل ایمان باشم! وجدان بیچاره ات جواب می‌دهد که:

ای مرد محترم کمال بی انصافی است که به چیز نفهمیده تصدیق کنی و تسلیم شوی همه چیز را گمان مکن که تو نفهمیده! آخر شاید گوینده نفهمیده باشد! وانگهی سخن و کلام برای تفهیم و تفهم است، اگر آن مرشد تو منطوق و کلم الناس علی قدر عقولهم را می دانست طوری می گفت و می نوشت که همه کس بفهمند و استفاده کنند! باری گرفتیم که آن رساله یابو تخلص را نفهمیدی این مختصر را با این وضوح عبارات که می فهمی!

ملاحظه کن و انصاف بده که با این قلت حجم صد برابر رساله آن گوشوار عرش خداست! هر چه در آن رساله است روح و جوهر تمام آنها با اجوبه و اعتراضات و مطالب عدیده دیگر در این مختصر گنجد! اگر مقصود صاحب رساله اینست که تو نفهمیده قبول کنی، مقصود ما اینست که تنها تو بفهمی خواهی قبول کن و خواهی قبول مکن. ما فهمیدن از تو می خواهیم نه باور کردن.

نظر به وضوح عبارات و سهولت الفاظ این رساله را تحقیر و استخفاف مکن این الفاظ سهل ممتنع را بین که عالمی معانی در یک جمله کوچک او منظوی است. و این حجت نورانیه را مشاهده نما که اثبات خود را در ضمن معانی خود مندرج دارد. هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج (باید هر درختی را از میوه اش شناخت)

پایان^۱

۱. همانطور که ملاحظه فرمودید، همه مسائل این رساله (انشاء الله و ماشاء الله) از سید جمال الدین نیست، بلکه بخشی از آن، در پاسخ و توضیح مسئله از سید جمال الدین است. طبق نوشته م. وحیدزاده در مجله «ارمغان» شماره ۴ سال ۲۳: در شب جمعه اول رجب سال ۱۳۰۱ ه. ق، -درست یکصد و بیست سال و پیش - محفلی در منزل یوسف رضا پاشا با حضور جمعی از علما و فضلاء بزرگ ایرانی و عثمانی مانند: شیخ ابوالهدی، احمد اسعد افندی، ابوالمقامی بهجت بیگ، سید برهان الدین (فرزند شیخ سلیمان بلخی مؤلف ینابیع الموده ره) و ایرانیانی چون: سید جمال الدین اسد آبادی، شیخ الرئیس، میرزا آقاخان کرمانی، تشکیل شده بود... آن شب بحث بر سر مسئله «انشاء الله و ماشاء الله» بوده و سید جمال الدین بعنوان «داوره مطالبی بیان داشته که میرزا آقاخان کرمانی آن را «صورت مجلس» نموده و بیانات سید را بشکل رساله ای مستقل منتشر ساخته است. نسخه ای از این رساله بدست آقای وحیدزاده رسیده و او آن را در مجله «ارمغان» چاپ تهران، سال ۲۳ شماره ۴ و ۵ منتشر ساخته است که اینک برای استفاده عموم، در ضمن مجموعه آثار سید، به نقل آن پرداختیم...

۱۰

قصه‌های استاد

شوم و اقبال
شاهزاده عزیز!
دلبروارزدها
دلریا!

یاد آوری

قصه‌های استاد که برای اولین بار در ضمن مجموعه مقالات سید نقل می‌شود، شامل چهار داستان است که بصورت مخطوط در بین مجموعه آثار و مقالات سید، در «کتابخانه مجلس شورای اسلامی» نگهداری می‌شود.

نگارنده در ضمن تحقیق و بررسی این آثار و مجموعه، به این چهار داستان برخورد و کپی کامل آنها به لطف استاد عبدالحسین حائری رئیس سابق کتابخانه مجلس، در اختیار اینجانب قرار گرفت و هدف آن بود که در ضمن آثار و مقالات سید چاپ شود... اما تأخیر ما در نشر آثار سید، سبب شد که مرحوم ابوالفضل قاسمی این داستانها را که نسخه عکسی آنها در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نیز موجود است تحت عنوان: «قصه‌های استاد» در سال ۱۳۵۳، منتشر سازد... برای مراعات «حق تقدم» ایشان، مطلبی را که در مقدمه خود نوشته است، نقل می‌کنیم، تا علاوه بر آگاهی از یک دیدگاه، کوشش مرحوم قاسمی را پاس داشته باشیم!

«ابوالفضل قاسمی» در ضمن مقدمه مشروحي که درباره مبارزات سید نوشته و او را «شهید راه آزادی» نامیده است، درباره این قصه‌ها چنین می‌نویسد:

«... تا بدانجائی که ما سیدجمال‌الدین اسدآبادی را شناخته‌ایم او پیشوای دانشمند و قهرمانی پرتحرک، سیاستمداری ضد استعماری، دینداری واقع‌بین، مجاهدی دور از پیرایه و دارای زندگی ساده بود که با تاکتیکهای متداول و مترقی زمان خود: مقاله‌نویسی، سخنرانی، مصاحبه و میتینگ به جنگ دشمنان می‌رفت، مردم را بیدار و متشکل می‌ساخت. در هر جا از مقالات سنگین و سیاسی و سخنان پراحساس او دشمنان در بیم و هراس بودند. تاکنون مقالات دینی و علمی و سخنرانیهای اجتماعی و سیاسی زیاد از او طبع و نشر گردیده است.

ولی شاید امروز شما با شگفتی زیاد بشنوید که سید در یکی از رشته‌های مهم ادبیات و تبلیغات نیز دست داشته است و برای روشن کردن مردم از این شیوه نیز استفاده نموده است.

آری! اسدآبادی قصه‌نویس و قصه‌گوی زبردستی نیز بوده و در این راه دارای دبستان و شیوه ویژه‌ای بوده است. قصه‌های سید مثل سایر کارهای او خلاق، فیاض و از لحاظ فکری برانگیزنده و از لحاظ اخلاقی آموزنده و از جنبه اجتماعی سازنده است.

قصه‌گوئی در زمانهای گذشته بیشتر جنبه سرگرم‌کننده و تفریحی داشته است و خواننده کمتر از آن دریافت فکری و اجتماعی می‌کرده است. اگر هم قصه‌گوئی در شرق با هدفهای اجتماعی و انسانی نوشته شده است چون نویسنده نخواست با صراحت از آن استنتاج انسانی و اخلاقی نماید، کمتر خواننده متوجه جنبه‌های ویژه این نوع داستانها شده است.

قصه‌گو قصه خود را می‌گوید و در پایان بی آنکه نتیجه‌گیری و جهت‌یابی کند خواننده را به حال خود ول می‌کند تا هر کس به قدر فهم و گمان و دانش و احساس خود از آن بهره‌برگیرد.

ولی نویسنده این قصه که زندگیش از آغاز تا انجام کشش و کوشش، سازندگی و آموزندگی، بیداری و هشیاری مردم و تشکل قواد جهت محور بدیها و پلیدی‌هاست، در قصه‌های خود خواننده را به حال خود نمی‌گذارد.

سید در پایان قصه‌ها از خواننده‌ها می‌خواهد درباره حوادث و رویدادهای آن قصه بیندیشند، فکر خود را به کار بیاندازند و آنچه از قصه فهمیده‌اند بگویند. سپس خود گفته‌های آنان را اصلاح می‌کند و از داستانها نتایج اجتماعی و دینی و سیاسی می‌گیرد. بنابراین ما در این داستانها دو چیز می‌بینیم: یکی قصه‌گوئی که خود از آغاز و تا انجام زندگی در راه تحقق آرمانهای انسانی کوشا بوده است و دیگری داستانهائی که جنبه آموزندگی اخلاقی و انسانی دارد.

سلطان عبدالحمید در سالهای آخر عمر سید همینکه دید اندیشه‌ها و کردارهای

سید چه موجی از تحول را در همه جا پدید آورده است و بنیاد کاخهای بیدادگری را سست و لرزان ساخته است، به قول خود او را «مشغول تدوین کتاب» می‌کند! قصه‌های سید در این روزها خلق شده است. عکس خطی این قصه‌ها را نگارنده در کتابخانه دانشگاه تهران جزء اسناد و مقالات تاریخی تحت شماره ۶۳۴۳ گنجینه عکسی یافتم.

در این قصه‌ها شما مختصر تغییرات کلامی و دستوری خواهید دید، با اینکه نگارنده کوشیده است چیزی کم و یا اضافه بر عبارات نشود ولی ناخوانا بودن و یا نارسایی و بعضی ضروریات و ملاحظات موجب گردید کلماتی جانشین و یا تغییر داده شود و این کار بقدری ناچیز است که در حکم هیچ تغییر نیست.»

تهران مرداد ماه ۱۳۵۳!

اشاره به این نکته نیز ضروری است که این قصه‌ها، بخط خود سید نیست... و ظاهراً طبق روش تقریباً همیشگی، سید قصه‌ها را بیان می‌داشته و یکی از شاگردان و یا علاقمندان وی آنها را می‌نوشته است... و با توجه به وضع سید در اواخر عمر، و اشاره به این امر که قصه‌ها محتوایی هماهنگ با اندیشه‌های وی دارد و اینکه تنها نسخه خطی آنها، در بین آثار مخطوط سید پیدا نشده است، می‌توان اطمینان یافت که قصه‌ها از سید و تحریر از دیگران است...

البته در این چاپ، ما علائمی از قبیل «ویرگول، خط تیره، تعجب و گیومه» به تناسب بر آن افزوده‌ایم تا قرائت آن آسانتر و مطالب برای خواننده مفهوم‌تر باشد... والسلام.

۱۳۷۹ - تهران: خسروشاهی

شوم و اقبال

در زمان پیش ملکه‌ای بود دو پسر زاد بچهر چون ماه و مهر بودند، یک پریزاد که دوست ملکه بود، خواهش نمود که مادر روحانی آنها باشد! پری به ملکه گفت: پسر بزرگ شما تا بیست و پنج سالگی به زحمت‌های بسیار دچار و به دردهای بیشمار گرفتار خواهد شد من او را «شوم» نام می‌گذارم.

از این سخن، ملکه فریاد برآورد و از پری تمنا کرد که این بلا را از او بگرداند. پری گفت: شما چیزی می‌پرسید که انجام آن را نمی‌دانید، اگر او به درد و غم بسیار و فلاکت بیشمار دچار نباشد بدکار و مردم آزارگشته تمیز نیک و بد نخواهد داد، از مصائب روزگار تجربه نکرده و از حال ستم‌دیدگان خبردار نتواند شد.

ملکه دیگر نتوانست دم درکشد مگر از پری تمنا کرد برای پسر دومش بخت و حالت خوب انتخاب نماید! پری گفت: ای ملکه انتخاب بکن هر آنچه خواهی، اما لازم است هرچه بخواهید من به او اتفاق کنم.

ملکه گفت: می‌خواهم پسرم به آرزوی خود رسد، کارها بر وفق مرام او صورت انجام پذیرد.

پری گفت: عجب آرزوست، ولی فریب خوردید و مغبون شدید. باری شهزادگان را به دایه‌ها سپردند، روز سوم دایه فرزند بزرگ بیمار و تبار گشت. به دایه دیگر دادند آنهم از نردبان افتاد پایش شکست، دایه سوم آوردند، شیر این دایه خشکید.

به شهر آوازه درافتاد که دایه‌های شوم، از شومی او هریک به دردی گرفتار شدند، دیگر کس از ترس نتوانست به او نزدیکی نماید، آن کودک فقیر از گرسنگی گریه می‌نمود کس نبود به او شیر دهد.

زن دهقانی که بسیار فرزند داشت و راه‌گذران از جانی نداشت، عرض حال داد که من دایگی شوم را می‌پذیرم، اگر ماهی پنج هزار غروش مقرر فرمایند بمن برسد. ملک و ملکه که شوم را دوست نمی‌داشتند گفتند هر چه خواهد به زن دهقان بدهند، تا شوم را به خانه خود ببرند و ببرود.

پسر دویم را که اقبال می‌نامیدند، به‌خلاف شوم به ناز و نعمت می‌پروریدند، و هیچ از پسر بزرگ خود به‌خاطر نیاوردند. زن غدار که شوم را به او داده بودند، بعد از چند روز قنناق حریر و جامه رنگین از تن شوم بیرون کرد به پسر خود که همسن او بود پوشانید، شوم را به قنناق کهنه پیچیده برداشته در میان بیشه برده به گودالی که دو سه بچه شیر در آنجا بود گذاشت تا بچه‌های شیر او را از هم دریده و بخورند. خداوند مولف القلوب محبت او را در دل شیران انداخت که هیچ، از آنها اذیتی نیز به شوم نرسید، بلکه مادر شیر او را چون بچه‌هایش شیر داد. در مدت شش ماه چنان زورمند و توانا گشت که تنها به‌هرسو می‌رفت و می‌دوید. ملک و ملکه از شنیدن مرگ شوم خرسند شدند.

اما شوم تا دو سال تمام در میان بیشه با شیربچه‌ها گذرانید، تا آنکه روزی یکی از بزرگان درگاه سلطان که به‌شکار رفته بود، در میان جنگل شوم را دید تعجب کرد، دلش به‌حال او سوخت او را برداشته به‌خانه خود آورد. این واقعه را به‌شاه عرض کرد. شاه گفت اگر خوب است ما یکنفر برای هم‌مکتبی اقبال می‌خواهیم، او را بیاورید با اقبال هم‌درس شود.

خلاصه هر دو را به ادیب ماهر سپردند تا به آنها نوشتن و خواندن آموزد، اقبال را نگریناند. اقبال چون این سخن شنید هرگاه استاد به او امر بر خواندن و نوشتن می‌کرد گریه می‌نمود، تا مدت پنج‌سال هیچ نیاموخت به‌خلاف او، شوم ذخیره از خواندن و نوشتن اندوخت چون اهمال اقبال را فهمیدند، خواستند تن به‌کار دهد، امر بر ادیب کردند هرگاه اقبال در کار خود قصور ورزد، برای ترسانیدن او شوم را بزنند. چون او را استاد می‌زد، اقبال زیاد خوشحال می‌شد و در کارها اهمال می‌کرد تا شوم را بزنند. خلاصه این همه چوب‌خوردن و رنج‌بردن شوم، او را از کار باز نداشت زیاد همت

بر تحصیل فنون گماشت، قصور اقبال واسطه کمال شوم شد. اقبال به خودسری پرورش یافت پیوسته شوم را آزار می داد هرگاه چیزی در دست شوم می دید او را می ربود، هرگاه شوم می خواست گفتگو نماید نمی گذاشت، هرگاه خاموش می شد به گفتن مجبور می داشت.

مختصر: بیچاره شوم جفاکش خرد بود که کس به او مرحمت نمی نمود. تا دوازده سال بر این برآمد. ملکه از جهالت اقبال پرملال شد به خود گفت: پری مرا فریب داد، می پنداشتم که پسرم را در میان اقران و امثال از همه اطفال مردم قابلتر و داناتر کرد و از اینکه تمنا کرده بودم از پری که پسرم به هرکاری اقبال نماید کمال پذیرد و به خلاف، بدتر از جهال گشت. هماندم پری حاضر شد و گفت:

خانم افندی می بایستی بخواهی که پسرت دانشمند و خردمند باشد نه اینکه هرچه بخواهد به او میسر شود. همین است می خواهد بدکار و مردم آزار باشد، چنانکه می بینی، پس از گفتن این سخنان پری پشت به ملکه کرد بیرون رفت. ملکه به غایت مکدر به سرای اقبال رفت خواست او را سرزنش نماید تا میل به تحصیل کمال کند. اقبال گفت اگر می خواهید مرا ملامت و مذمت نمائید، خود را از گرسنگی هلاک خواهم کرد. ملکه ترسید او را به برکشید، سروصورتش را بوسید، نقل و شیرینی به او داد و رخصت آزادی تا هشت روز از استادش خواست تا درس نخواند هرچه خواهد بکند.

ولی شوم به خوبی کسب علوم و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده کرده مطلوب همه شد و هرجا بر او آفرین می گفتند و ثنای او می کردند. اقبال به رشک آمد که او را از خود داناتر بیند، نخست به ملازمان خود امر نمود تا او را بزنند و برنجانند بلکه خود شوم به ستوه آمده از سرای بیرون رود. شوم دید چندانی که رنج می دهند صبر و بردباریش افزونتر می شود، پیش ملکه آمد و گفت من از شوم بیزار شدم و از رفاقت او چندان دلتنگ گشته ام که چشم دیدن او ندارم که در این سرای باشند، دیگر از غصه نان نخواهم خورد. ملکه ترسید، هماندم امر کرد شوم را در آن دل شب از سرای بیرون کردند.

بیچاره شوم آواره و حیران راه به جایی نبرد. آنشب زیر درختی بسر برد، اما از غایت سردی تنش چون بخیسته بود.

کسی او را به خانه خویش راه نمی‌داد چونکه می‌دانستند مطرود و مردود شاه و شهزاده است. شوم اندیشید و به خود گفت می‌باید کار کرد و گذران نمود تا چنان بزرگ باشم که قابل خدمت سلطان گردم. چون در خاطر دارم که در تاریخ خواندم بسیاری، از سپاهیگری به سپهسالاری رسیده‌اند، شاید من هم بدان درجه برسم. نه پدر دارم نه مادر، ولی خداوند پدر و مادر حقیقی یتیم‌هاست و کس و بی‌کس‌ها، چنانچه در بیچگی شیر را به دایگی من مقرر فرمود یقین است هیچگاه مرا ترک نخواهد فرمود. این سخنان را گفت و برخاست نماز کرد نیاز به پیشگاه خداوند بی‌نیاز نمود، زیرا که شام و سحر از عبادت خود غفلت نداشت، هرگاه نماز می‌کرد قطع توجه از ماسوی می‌نمود. در این حال دهقانی بر او بگذشت دید جوانی با کمال حضور قلب نماز می‌خواند، به خود گفت یقین دارم این پسر راستگار و خجسته سیر خواهد شد، بهتر آنست او را برای خدمت به خانه خویش ببرم، شاید سبب برکت و فزونی نعمت گردد. دهقان صبر کرد تا شوم از نماز فراغت یافت به او گفت: ای جوان می‌خواهید شبانی گله مرا به عهده خود گیری، من هم خوردن و پوشیدن ترا متکفل باشم. شوم جواب داد: این خدمت را می‌پذیرم و هرچه از دستم برآید در خدمت قصور نورزم. این مرد دهقان زمین‌دار بزرگ، مال و منال و ملازمان بسیار داشت که همه به او خیانت می‌کردند، حتی زن و فرزندان او به همدستی ملازمان از مال او می‌دزدیدند.

وقتی که شوم را دیدند خورسند شدند که این کودک است، هرگونه فریب او را توانیم داد. شوم مشغول شبانی شد. روزی زن دهگان به او گفت: ای فرزند، شوهرم بسیار حریص است هیچ چیز به من نمی‌دهد بگذار گوسفندی بردارم بفروشم اگر شوهرم از تو پرسید، بگو گرگ برد و خورد. شوم گفت هرچه خواهی به جان می‌پذیرم، ولی دروغ‌گفتن و خیانت به ولی نعمت به من دشوارتر از مردن است، بلکه مردن هزاربار از آن آسانتر است. زن گفت: تو کودکی هیچ از دست تو بر نمی‌آید.

شوم گفت: از خدا می‌ترسم زیرا که خداوند دزد و خیانتکار و دروغگو را

مجازات می‌کند. چون زن این سخنان را شنید خود را بروی وی انداخت چند طپانچه زد و موهایش را کند. بیچاره شوم گریه سر کرد مرد دهقان شنید از زنش پرسید: چرا این بچه را زدی؟ گفت: البته می‌زنم او رفته همه مسکه‌ها را خورده می‌خواستم آنها را به بازار برده بفروشم و به مصرف خانه برسانم.

مرد گفت: گرسنه چشمی بد است، باید او را خوب چوبکازی کرد تا دیگر از اینکارها نکنند، به ملازمان خود امر کرد او را با چوب کتک بزنند.

آن بیچاره هرچه فریاد می‌کرد: هرگز من مسکه نخورده‌ام، کسی باور نمی‌کرد. باری شوم گوسفندها را برداشته به دشت برد، زن پیش او رفت و گفت: عقلت به سرت آمد حال یک گوسفند به من می‌دهی یا نه؟

شوم گفت: هرچه می‌خواهی به من بکن ولی به دروغ‌گوئی مجبور نخواهم شد. چون زن این سخن شنید از او نومید شد، شوم شب و روز در صحرا می‌ماند مختصر نانی به او می‌رسانیدند، ولی سایر ملازمان و خدمتکاران از همه گونه نعمت برخوردار بودند.

خلاصه یکسال بدین منوال شوم خدمت دهقان کرد اگر چه همه‌اش را در بیابان گذرانید، بسترش زمین و لحافش آسمان، بالشش سنگ، قوتش غصه و غم و شرنگ بود، ولی چندان تومنند و خردمند شد که با وجود سیزده سالگی پانزده ساله‌اش می‌پنداشتند، مصائب دهر او را شیوه صبر و تحمل آموخت، تسلیم و توکل اندوخت، چندان به زحمات خو کرد که هیچ از سخن ناملازم از جا در نمی‌رفت، روزی از مردم شنید که سلطان کشور با پادشاه دیگر آغاز جنگ کرده از افندی خود رخصت طلبید به اردوی شاه رفت، نزد سرتیپی که نصف جیره و مواجب سرباز را خود می‌خورد! به خدمت سپاهیگری تا پانزده سال مقید شد.

اهمیتش در پیش آن سرتیپ افزونتر از زحماتی بود که در پیش دهقان کشیده بود. اگر چه بسیاری از سربازان از ستم سرتیپ می‌گریختند، اما شوم به خود می‌گفت من تا به ده سال باید مقید شوم، خدمت نمایم. اگر از سخن خود بازگردم خیانت به پادشاه و خلاف گفتار کرده‌ام و این دور از راستی و عهد درستی است. سرتیپ اگر چه بدرفتاری

چنانچه با دیگران داشت به شوم می‌کرد، ولی چون شوم دز ایفای مراسم خدمت جاهد و ساعی بود، احترام او بیش از همه دیگران بود.

چنانچه پول مصارف فوج و خانه خود به دست شوم داده بود.

سرتیپ اگرچه نوشتن و خواندن نمی‌دانست ولی کتابخانه خوبی داشت! از اینکه مردمان که پیش او می‌آیند چنان پندارند که مرد دانا و تاریخدان است! چون شوم از خدمات محوله به خود فراغت می‌یافت، بر آن کتابخانه می‌رفت و مطالعه کتب می‌نمود، ویژه کتب نظام را به خوبی خواند، چنانچه شایسته سپهسالاری شد.

باری پادشاه را دشمنی که بود نزدیک آمد سرتیپ مأمور مقابله شد روزی سرتیپ هفت نفر سرباز با شوم برداشت رفت به جنگلی که ملاحظه جای کمینگاه نماید، آن هفت نفر فرصت جسته به خود گفتند باید این سرتیپ را کشت، تا از دست او خلاص شویم. شوم به آنها گفت: نباید این کار بد را کرد مأمور پادشاه را کشتن ناموس دولت شکستن است. سخن او نپذیرفتند سهل است گفتند ترا هم با او می‌کشیم اگر با مادر این کار همکار مباحی، هر کدام شمشیر به دست گرفته روبه جانب سرتیپ نهادند. شوم چون این را دید خود را به روی سرتیپ انداخت و خود را به ضربتهای آنان سپر ساخت، شمشیر کشید با آنها تنها مقابله نمود، چندان کوشید چهار نفر از آنها را کشت باقی دیگر گریختند.

چون سرتیپ این جان‌نثاری و خدمتگذاری را از شوم مشاهده کرد، عذر تقصیرها و بدیهائی که به او کرده بود خواست و سرودست او را بوسید.

گفت: بعد از این زندگانی من از تست. به حضور شاه رفته سرگذشت او را عرض کرد. پادشاه شوم را طلبید مورد الطاف قرار داد به علاوه منصب سرتیپی و وظیفه و مستمری برای او در نظر گرفت... شوم سربازان را چون فرزندان خویش می‌پنداشت بسیار دوست می‌داشت هر کدام بیمار و خسته و زخم‌دار می‌شد، پرستاری و غمخواری و خدمتگزاری می‌کرد و هریک فقیر و مستمند می‌شد از پول مخصوص خود به آنان دستگیری می‌نمود، با همه خوشرفتاری و نیکوکاری داشت و از احترام هیچکس ذره‌ای فروگذار نمی‌کرد.

باری جنگی بزرگ در این روزها واقع شد که سپهسالار در آن جنگ کشته گشت. لشکر آهنگ گریز کردند، شوم شمشیر به دست گرفته به آواز بلند فریاد برآورد: ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید! مردن بهتر است از پشت کردن به دشمن.

سربازی که وابسته شوم بود آواز برآورد که همه خواهیم مرد در راه او جان بازی خواهیم کرد، هرگز ترا در میان دشمن نخواهیم گذاشت.

فراریها چون این جسارت را از فوج شوم دیدند، همه بازپس گشتند و به دور شوم صف بسته ایستادند، منتظر امر شوم شدند.

شوم دلیرانه شمشیر کشیده خود را بر سپاه دشمن زد، لشکر هم پشت او را گرفتند چندان کوشیدند که سپاه دشمن را از جای برداشتند پسر پادشاه دشمن را گرفتند به زنجیر کردند، مظفر و منصور به خدمت شاه آمدند.

چون شاه به یقین دانست این نیرومندی از شوم است، او را سپهسالار کرد به ملکه و دختر خودش شیرین معرفی نمود...

وقتی شوم دختر شاه را دید مفتون جمال او شد، از عشق او شب و روز قرار و آرام نداشت! به دردمندی می گذرانید و سر عشق را به کسی نمی گفت ولی پیدا بود.

دردش ضدچندان افزود وقتی که شنید اقبال (برادرش) ایلچی به خواستگاری شیرین فرستاده از غصه هر دم می مرد و زنده می شد. چون شیرین به خوبی دانسته و

فهمیده بود که اقبال جوان فرومایه ای است از پدرش درخواست کرد عذر ایلچی بخواهد که هرگز به همسری اقبال راضی نخواهد شد. پادشاه به ایلچی جواب داد: که

شیرین به شوهر کردن راضی نمی شود. چون اقبال... از این جواب برآشفت پدرش هم که از او چیزی دریغ نداشت اعلان حرب به پدر شیرین کرد؟ پادشاه از این اعلان

جنگ هرگز دلتنگ نگشته می گفت: مثل شوم سپهسالار دارم چه باک از معامله اقبال دارم؟ هماندم فرستاد سپهسالار شوم را آوردند به او گفت تدارک جنگ نماید.

اما شوم خود را به پای شاه انداخت و عرض کرد: قربانت شوم من در مملکت اقبال زاده ام، نمی توانم به روی شاه وطن خویش شمشیر کشم. پدر شیرین بسیار برآشفت

گفت: اگر از فرمان من سرباز زنی ترا خواهم کشت و اگر فرمان بری فتح نمائی دختر

خود شهزاده شیرین را به تو خواهم داد. بیچاره شوم که این سخن شنید، و با اینکه شیرین را بسیار دوست می‌داشت هیچ نگفت از خدمت شاه برخاست و به‌خانه آمد، خانه را با سروسامانی که داشت وا گذاشت و گریخت.

از طرف اقبال تدارک لشکر شد خود سپهسالار گشت رو به راه نهاد چون پیوسته به ناز و نعمت پرورده شده گاهی سرد و گرم روزگار ندیده بود، بعد از چهار روز سفر بیچاره بیمار شد ایلچی که پیش پادشاه پدر شیرین برگشته بود سرگذشت را می‌گفت در این ضمن گفت: پدر شیرین یک جوانی را از سرای خود راند که دختر خود را به او وعده کرده بود.

اقبال از شنیدن این سخن بهم برآمد همین که صحت یافت کوچ کرد رفت جنگ نمود غلبه کرد، اگرچه خودش محاربه نکرد... مردم بسیار در کوه و بیابان برای جستن شوم پراکنده شدند شوم را دست بسته گرفته بیاورند...

اقبال از گرفتاری شوم خورسند شد خواست پیش از گرفتن شهر شوم را برده به دشمن بنماید.

روز مولود اقبال بود بزرگان درگاه را خواست اسباب کامرانی گسترده، بزم عیش و شادمانی چیده سربازهای پدر شیرین که در شهر بودند گرفتاری شوم را شنیدند فهمیدند که بعد از چند ساعتی او را خواهند کشت، عزم کردند یا همه بمیرند یا او را رها سازند، زیرا خوبیهای او را همه در خاطر داشتند. همگی از شاه رخصت خواستند که بیرون رفته جنگ نمایند.

سربازان بیرون رفتند جنگ بزرگ نموده غلبه کردند چون اقبال برگشته بود در هنگام گریز کشته شد. عسگر منصور شوم را پیدا کرده زنجیر از دست و پایش برداشتند در همان ساعت در هوا دو عرابه از نور درخشید و پدیدار شد پری در یکی از عرابه‌ها بود در میان دیگری پدر و مادر شوم خوابیده بودند! همینکه عرابه به زمین رسید بیدار شدند خود را در میان لشکر دیده به حیرت فروماندند آن دم پسری به شاه خطاب کرد شوم را به آنها نمود و گفت: بشناسید این قهرمان دلاور پسر بزرگ خود را، زحمتها کشید تا طبیعت خود را بساکن کرد و حدت را از خود دور نمود و اخلاق

خوب کسب کرد شیوه صبر و تحمل را در کارها پیش گرفت، برعکس او اقبال که در مهد عزوناز و جلال پرورده شده و اخلاق او از خوش آمدگان فاسد گشت. خدا نخواست بسیار عمر نماید و از او آزار به مردم رسد.

پدر شیرین همینکه سرگذشت او را از سر تا پا شنید خورسند شد دختر خود را به او داد مدتی متمادی در کمال فراغت زندگانی و عیش و کامرانی کردند به جهت اینکه به راستی اتحاد ورزیدند.

عزت خانم آهی کشید گفت: آه بسیار خورسند شدم از اینکه شوم به درجه فراغت و آسودگی رسید، همیشه می ترسیدم مبادا اقبال او را بکشد.

استاد گفت: خانم افندی ها یقین دارم در میان شما کسی نیست که از کشته شدن اقبال خشنود نباشد.

مریم خانم گفت: من که بسیار خشنودم زیرا اگر کشته نمی شد پیوسته آزار او به برادرش می رسید.

استاد گفت: خانم افندی ها راست می گویند؛ اگر من به جای پری می بودم مادر کودن او را مجازات می کردم... اما فرزندان من ببینید تامل نمائید که همه شوم را می پسندید و دوست می دارید، اقبال را رد می کنید از او کراهت دارید. بسیار خوب کنون خیال کنید که همه مردم همچون شما همیشه خوبان را دوست دارند و از بدان دوری می جویند. پرهیزید هرگاه به آدم درستکار آزاری رسید همه مردم غصه و افسوس می خورند، حتی کسانی که او را نمی شناسند.

فرزندان من این را نگاهدارید و در خاطر ضبط نمائید توانگری به مال و جاه، سرمایه و عزت و اعتبار نیست. مگر راستی و فضیلت به چه کار می خورد. اگر توانگر باشید زر و سیم اندوخته آید. در دنیا هیچ دولتی بهتر از نیکنامی نیست و هیچ حسنی خوشتر از حسن خلق نمی باشد هرگاه دست کرم، زبان خوش، سیرت خوب، حسن خلق نداشته باشید همه از شما نفرت جویند اگرچه پدر و مادر باشند.

فطرت خانم: دریغ این راست است ای استاد دایه و خدمتکار و پدر و مادر و خواهر من و حتی ملازمان عم من مرا نمی توانند ببینند، ولی شما می دانید که من می خواهم به اصلاح خود بکوشم.

استاد: آری ای عزیز من! اگر پندهای مرا گوش کنید به مقصود خواهی رسید.
فطرت خانم: بسیار خوب ای استاد هرچه بفرمائید عمل خواهم کرد.
استاد: خانم افندی! بسیار خوب مثلاً نامه ترا آهسته خواندم، اگر تو دختر خوب می‌بودی بایستی رخصت دهی مرا تا آن را بلند بخوانم، اگرچه می‌دانم شرمسار خواهی شد لیک همین شرمساری ترا از بدکاری منع خواهد کرد.

فطرت خانم: استاد اگر می‌دانید که سبب خوب شدن من است، او را به جان می‌خواهم.
استاد: آری من این را با شما عهد می‌کنم، وقتی که خواستی به گناه خویش اقرار کنی، خود به خود اندیشه‌ای نمائی که دیگر نمی‌کنم به شما سخن می‌دهم که شما آنچه می‌کنید بنویسید تا در حضور خانم‌ها بخوانم البته از ترس اینکه مردم کارهای ترا بشنوند، ترا منع می‌کنند که دیگر آن را نکنی. اکنون کاغذ را ببینم، بیا نزد من! که ترا به برگیرم! زیرا از تو بسیار خشنود شدم که می‌خواهی به آواز بلند بخوانی.
فطرت: نه استاد شرم می‌کنم.

استاد: این نشانه خوبی است که شرمسار می‌شوی - بسیار خوب من می‌خوانم.
... - امر دایه افندی را نپذیرفتم و گفتم که او بسیار گستاخی کرد که به من امر نمود چونکه او خدمتکار من است و دیگر گفتم آنقدر می‌خواهم ترا به حدت آورم که مرا بزنی و پای و دست مرا بشکنی، تا ترا از خانه بیرون کنند.
فطرت خانم گریه کنان می‌گوید: آه استاد خانم‌ها نمی‌خواهند من با آنها باشم، زیرا که می‌دانند من بدخویم.

استاد گفت: خانم افندی! بسیار خوب، اما آنها می‌بینند تو چقدر خوبی، کار خویش می‌خواهی. ای فرزندان من گوش کنید کسی نیست بی جرم بوده باشد، پیران رستگار هنگام جوانی گناه از ستمکاران زیادتر کرده‌اند، اما به اصلاح حال خود کوشیدند تا از اخلاق ذمیمه رسته به اخلاق حمیده پیوستند.

از این بهتر بگویم: هنگامی که من خرد بودم از شما بدتر بودم، اما یک دایه خوب داشتم که مرا دوست می‌داشت. همت به تربیت من گذاشت من هم پندهای او را گوش کردم، در مدت دو ماه خیلی تغییر حالت کردم که گوئی آن نبودم به شما هرگز...
فطرت خانم: خانم افندی گریه مکن ما از دل و جان شما را دوست می‌داریم، من خود یقین دارم دیگر از اینگونه کارها نخواهی کرد.

فطنت گفت: استاد چندی پیش در تاریخ خواندم فیلسوف بزرگی بود که همه مردم به سبب خوش رفتاری او به جان او را ارجمند می کردند به صلاح حال و عفت و درستکاری او اقرار داشتند. (ولی در ابتدا) مردم آزار و غماز و دروغگو بود، کسی باور نمی کرد، زیرا که عادات بد را به خوبی تغییر داده بود.

همچنان عزت خانم وقتی که بزرگ خواهد شد، چنان خوش رفتار خواهد شد کسی بد رفتاری او را باور نخواهد کرد.

- خانم افندی بسیار خوب اکنون عزیز من! کسی نمی تواند بشناسد که تو همان هستی که در خردی بودی، این بسیار عجیب است که در ظرف یک ماه به اصلاح حال خود کوشیده خورده بر دیگران نگیری، اگر با من این گونه رفتار نمائی ترا بسیار دوست خواهم داشت. مقبول خاص و عام خواهی شد اکنون رجا می کنم به من بگو که نام آن فیلسوف چیست؟

استاد گفت: او را سقراط می نامند.

مریم گفت: من او را خوب می شناسم. دیروز یک حکایت خوب از او به من آموختی.

استاد گفت: بسیار خوب خانم افندی آن تاریخ را به خانم افندی ها باز گوئید.

مریم گفت: سقراط زن بدخویی داشت که هر روز به دشنام های کفر آمیز سقراط را می رنجانید. روزی که او را بسیار آزار کرده بود، سقراط از نزد او بیرون رفته تا دشنام های او را نشنود. این زن بدسیرت به حدت آمد که کسی نبود او را برنجاند و دشنام دهد، یک دیگ پر از آب گرم برداشته به بالای بام رفته به سر شوهر خود ریخت.

- خانم افندی تو چنین می پنداری سقراط خشم گرفت؟ هرگز سقراط خشمناک نشد به یکی از دوستان خود که در آنجا بود گفت: بعد از رعد و برق همیشه باران می آید او قهر زنش را به رعد و برق تشبیه کرد باران را به آب گرم که به سر او ریخته مثال زد که جامه های او را خیسانده بود.

فطنت خانم گفت: یقین دارم خندیدن سقراط بر زنش، بدتر از آزرده زنش بود. استاد گفت: خانم افندی راست می گویند تلافی بدی کردن و انتقام کشیدن خوب نیست، ولی بهتر آنست بجای بدی نیکوئی نمائی که بدتر از این انتقام نیست، شاید از

کرده خود پشیمان و از عمل خویش شرمسار شده از بدکرداری دست کشیده به خوش رفتاری گراید.

اگر کسی به شما دشنام دهد یا بخواهد شما را از قهر برنجاند، خود به خود باید گفت این آدم را نمی‌تواند برنجاند و مکدر سازد و اگر من خود به قهر نیایم و حدت ننمایم ولیک او خود را آزار می‌دهد، یعنی کدورت در درون اوست می‌خواهد مرا برنجاند و حال آنکه خود در رنج است باید بر او رحم کرد.

خداوندا او را به راه راست رهبری فرما. او را بخشیدم که می‌خواست مرا بیازارد. باری ای فرزندان من! راه انسانیت این است که دشمن را هم می‌باید دوست داشت و از سر تقصیر او باید گذشت تا خداوند ما را بیامرزد به ما لطف فرماید.

استاد گفت: امروز نوبت تاریخ خواندن فطرت‌خانم است. (بر مبنای روایت تورات):
وقتی نوح از کشتی بیرون آمد باغی کاشت از آن انگور حاصل می‌شد، چون پیش چنین میوه ندیده و نشنیده بود، خواست مزه آن را بچشد ولی چندان خورد که مست گشت. بدمستی آغاز نمود پسرش حام به جای اینکه از دیوانگی پدرش غمگین باشد، بنای خندیدن گذاشت و دو برادر خود سام و یافث را خواست تا پدر خود را به دست انداخته آلت مضحکه سازند. ولی برادرانش به او گفتند ریشخند پدر کردن بسیار بد است، پدر و مادر اگر کاری خلاف عادت نمایند به کسی نباید گفت.

وقتی که نوح خوابید و بیدار شد عقل به سرش آمد. به حام گفت تو بسیار شیطانی که احترام پدر را بجای نیاوردی ترا نفرین کردم و به برادرانت دعای خیر کردم.
مریم گفت: نفرین چیست که می‌گویند؟

استاد گفت: خانم افندی نفرین دعای بد است یعنی از خدا می‌خواهد که او را به بلا دچار سازد، خداوند به نفرین کرده شده بلا می‌فرستد. آری عزیز من همین بلای بزرگی است که کسی به نفرین پدر و مادر گرفتار گردد و هر که بخلاف پدر و مادر رفتار نماید و یا در بندگی و خدمت غفلت ورزد و از احترام به آنان قصور نماید و یا بی‌رضای آندو ازدواج کند، به بدبختی عظیم دچار خواهد شد.

فطنت گفت: آه این راست است من بسیاری از زنان را می‌شناسم که به رضای والدین شوهر نکرده‌اند، بدبخت شده‌اند.

استاد گفت: این به درجه یقین است شبهه در آن نیست متوجه باشید پدر و مادر خود را نرنجانید که به نفرین آنها گرفتار نگردید دیگر می خوردن چقدر عادت بد است. می عقل را زایل می کند و دیوانگی می آورد و فطنت خانم گفت: مگر می خوردن گناه است؟ من می خوردم بیهوش نشدم، می سپید را دوست می دارم.

استاد گفت: اکنون باید به شما حکایت دیگر نقل نمایم که در بعضی جا او را خوانده ام؛ احمد افندی از مادر خود خدیجه خانم نقل می کند وقتی که مادرش خرد بوده یک دایه دانشمندی داشته که او را رخصت می خوردن نداد، جز از خوردن و آشامیدن نان و آب دایه اش به او می گفت: عزیز من تا جوانی منوش مگر آب، وقتی که شوهر کردی اگر عادت می خواری کنی عقل خود را عیب خواهی کرد.

مونیک که نام او بود هرگز در عمر خود می نچشیده بود تا چهارده سالگی رسید، پدرش با خدمتکار او را پی کاری به مخزن فرستاد در آنجا چند قطره می چشد به او خوش نیامد، فردای آنروز باز میل کرد قدری می خورد، اینبار دوسه پیمانه زد به او بسیار خوش آمد و سرور بخشید! عادت به می خوردن گذاشت هرگاه می خورد با پیاله های بزرگ می خورد. روزی با خدمتکار حرفشان شد خدمتکار به او گفت سرخوش، این طعنه او را شرمسار کرده از کرده خود پشیمان گشت و ترک می خواری کرد زیرا که سرخوشی بر زبان عیب است.

ای فرزند دیدید و شنیدید به کارهای بد عادت کردن انجام ندارد علی الخصوص می خوردن که انسان را بیهوش می کند و شرافت انسانیت از دست می رود زیرا که شرافت انسان به عقل و دانش است وقتی که بیهوش شد عقل و دانش می رود.

باری مریم خانم تاریخ خود را سرکن.

مریم گفت: وقتی که نوح و سه فرزندش اولاد بسیار آوردند جایی که مقام داشتند بر آنها تنگ نمود خواستند از هم جدا شوند، ولی نخست خواستند قلعه بزرگی سازند که کسانی که بعد از آنها می آیند از درایت آنان یاد نمایند که چنین بنای عالی ساخته اند و می گفتند اگر خدا بخواهد بار دیگر طوفان سازد، بالای قلعه برویم که آب به آنجا نتواند رسید! ولی خدا به خودبینی و دیوانگی ایشان خندید! زیرا که هماندم که گفتگو می کردند فراموش کردند و به هریک زبان دیگر داد که هیچکدام زبان

همدیگر نمی‌فهمیدند چنانچه، اگر زبان را فراموش کنیم من به روسی حرف زنم، فطرت خانم فارسی گوید، مریم خانم عربی تکلم نماید، در این حال مجبور می‌شویم از هم جدا باشیم زیرا که نمی‌توانیم از همدیگر چیزی بفهمیم.

باری این مردمان حیران ماندند زیرا که یکی می‌گفت خشت بیارید آن یکی آب می‌آورد، دیگری می‌گفت آب بیار گل می‌برد، آن یکی می‌گفت سنگ بده دیگری چوب می‌داد! در این حال مجبور شدند قلعه را وا گذاشتند که پیش قدری بلند کرده بودند و بابل نامیده بودند از آنجا قصد کردند هریک به طرف دیگر بروند.

فرزندان حام به طرف خاورزمین رفتند، فرزندان یافت به سوی مغرب زمین شتافتند پسرهای شام در بلاد آسوری مسکن گرفتند.

عزت خانم گفت: ای استاد این طرف‌ها را من هیچ نمی‌شناسم.

استاد گفت: اکنون در خریطه جغرافیا آنها را به شما نشان می‌دهم، می‌بینید این خریطه طرف بلند را شمال می‌نامند آنکه پائین است جنوب می‌گویند، طرف راست را مشرق نامند و طرف چپ را مغرب خوانند.

مریم گفت: استاد این خریطه برای چه چهار زنگ دارد؟ استاد گفت: از برای اشارت کردن زمین و جزء او و برای تمیز دادن پنج قطعه زمین که اروپا و آسیا و آفریقا و امریکا و استرالیا. اروپا در شمال است آسیا در خاور است آفریقا در جنوب، آمریکا در مشرق و استرالیا در جنوب آسیا است.

آدم در آسیا پیدا شده.

فطنت خانم گفت: استاد بگو به من پدر من از کدامیک فرزندان نوح است؟
جواب: یافت.

مریم: استاد چنین می‌پندارم که دانستن خریطه بسیار سودمند است، مرا بگذارید به او نگاه کنم و بگوئید این خط‌ها چه معنی دارد و چیست؟

استاد گفت: به چشم، دانستن خریطه را جغرافیا می‌گویند. یعنی وصف زمین، هر روز چیزی از آن می‌گویم امروز قدری گفتم کافیت.

فطنت خانم گفت: در امثال بسیار چیزهاست که به تاریخ می‌ماند از جمله طوفان و کارهای دیواز. • امثال، آن.

جواب: هنوز تو خردی اینها را نمی فهمی.

- آه استاد عقل دارم، رجا می کنم این را به من بگوئی به خوبی یاد خواهم گرفت.

- هر چه می خواهید می گویم بشنوید بعد از طوفان مردمان نوشتن نمی دانستند و

هیچ کتاب نداشتند.

عزت گفت: چسان تاریخ آدم را دانستیم اگر کتاب و نوشتن نبود؟ استاد گفت:

خانم افندی (آدم این تاریخ را به فرزندان خود نقل کرد و فرزندان او به نوح چون از

کشتی بیرون آمدند نوح هم به فرزندان خویش گفت ایشان هم به فرزندان خویش

تکرار کردند، سام که خوب اطاعت پدر خود می کرد جام و یاقث چندان اطاعت

نکردند. چهار پسر یاقث رفتند در یونان سکنی گرفتند، یونانیان امثال و حکایات را

دوست می داشتند و هر چه واقع می شد ضبط می کردند و مثل می ساختند مثال پدر

خود نقل می کردند اینست*)

صبح شریف شما بخیر! خانم افندیها! نگاه کنید فطنت خانم را چنین می بندارم

کاری که خلاف عادت و مغایر مرحمت باشد نکرده، زیرا که چهره اش روشن و دلش

خورسند است.

فطنت خانم: استاد خواستم از روی دیوانگی خدمتکار خود را برنجانم و دست بالا

برده که دو سه طپانچه بزنم، به خاطر آمد که مردم آزاری از خدا بیزاری جستن است

ترک آن کردم و گفتم:

نسرنجانم زخود هرگز دلی را که می ترسم در آن جای تو باشد

استاد گفت: خانم افندی (پیش به شما گفتم که تو مستعد نیکوکاری و آماده

خوش رفتاری هستی. روز به روز از تو کارهای نیک بروز کرده در ملک سعادت فیروز

خواهی شد، زیرا که پندهای مرا آویزه گوش و هوش کردی. اکنون برویم قدری چائی

بخوریم و نقلی که به شما وعده کرده ام بگویم.)

نقل:

* عبارات داخل پرانتز در نوشته ها خط خورده است و چون مطلب در اینجا (استاد گفت خانم افندی...) بریده شده

بنابراین اگر نوشته نمی شد ناقص می بود از اینرو ما در ضمن نقل مطالب خط خورده آن را داخل پرانتز گذاشتیم.

شاهزاده عزیز

در زمان پیش ملکی بود نیک‌اندیش که رعیت او را «شاه‌فرخنده» می‌گفتند و دوست می‌داشتندی. روزی فرخنده‌شاه به شکار رفته بود که ناگاه خرگوش سفیدی از دست سگ شکاری گریخته خود را به پای وی انداخت. شاه او را بنواخت و گفت این جانور مادامی که به ما پناه آورده از هر بدی باید در امان باشد و در سایه مرحمت ما آسوده‌گذران نماید. خرگوش را بنا به اشارت شاه به سرای همایون بردند جای خوب برای او تعیین کرده، علف‌های خوب و غذاهای مرغوب به او دادند، شبی چون پادشاه در شبستان خود تنها شد، دید یک خانمی از سرتاپا جامه‌های سفیدتر از برف پوشیده پیدا شد، تاجی از گل‌های سفید به سر نهاده پادشاه تعجب کرد، درها همه بسته این از کجا آمد؟!

خانم گفت: من فرشته‌ام در بیشه‌ها می‌گذرانیدم وقتی که شما شکار می‌کردید آدمم خوبی شما را بدانم و مشاهده نمایم چنانچه مردم می‌گویند راست است یا نه؟ بدین سبب به صورت خرگوش رفته نخست به سگ‌ها جلوه نموده از دست آنها گریخته به شما پناه آوردم، زیرا کسی که به جانور رحم نماید با آدم هم خواهد کرد.

اگر رحم به من نمی‌کردی می‌دانستم، که شما فرمانروای غدارید. کنون شکر التفات شما می‌کنم و سوگند می‌خورم که پیوسته در دوستی شما ثابت قدم باشم، هر چه می‌خواهید به من بگوئید که آنچه مراد شما است، حاصل می‌شود.

ملک گفت بسیار از دیدار شما خورسند شدم چونکه شما فرشته‌اید باید بدانید آنچه آرزوی من است، یک پسری دارم که او را بسیار دوست می‌دارم، چون شما می‌خواهید به من محبت نمائید درباره او مقرر فرمائید و دوستدار او باشید. فرشته

گفت: بسیار خوب می‌پذیرم محبت او را؛ ولیک می‌توانم پسرت را برتر از همه شهزاده‌گان باشد یا بسیار توانگر یا خود بسیار تواناتر از سایرین؟ اکنون شما از این سه قسم یکی را اختیار کنید. اگر می‌خواهید «برتر و بزرگتر از همه شهزاده‌گان» بزرگ (باشد) به چه کار می‌آید اگر بدکردار و مردم‌آزار باشد. شما خوب می‌دانید در این صورت کامکار و بختیار نیست و نخواهد بود، زیرا که سعادت جاوید در نیکنامی است.

راستی و فضیلت و عدالت است که سرمایه سعادت و سبب خوشبختی است و... راست می‌گویند تحصیل فضیلت موقوف به کوشیدن خود آدم است. او در دست ما نیست مگر به پند و نصیحت می‌توانم از راه کج باز داشته به راه راست رهبری نمایم. ملک فرخنده از چنین وعده و پیمان او شادمان گشته بود او چندی بعد مرد. شهزاده عزیز بسیار گریه و زاری نمود چون نهایت او را دوست می‌داشت، پس از سه روز از مرگ پدرش شهزاده عزیز در هنگام خوابیدن فرشته خود را به او نمود و گفت: من به پدرت عهد کرده‌ام که ترا دوست دارم بنا بر ایفای عهد به شما هدیه آورده‌ام. انگشتری از طلا پیش شهزاده نهاد گفت: این انگشتری است گرانبهار از جواهر و الماس، خوب نگاه دارید هرگاه کار بدخواهی کرد او به انگشت نیش خواهد زد، اگر باز پی آن بروی، دوستی من به دشمنی مبدل شود. فرشته این را گفت ناپدید شد و عزیز به حیرت فروماند. مدتی به اطوار خردمندی همین خوشرفتاری نمود. از نام عزیزی ترقی نمود او را بختیار نامیدند، چندی از این برآمد. بختیار روزی به شکار رفت و آن روز هیچ شکار نکرد بسیار برآشفته راه بدخویی پیش گرفت، انگشتر قدری در انگشت او به حرکت آمد، ولی نیش نزد چون به سرای همایون باز آمد سگ شکاری برای کسب نوازش به پیش او آمد ملک فرخنده متغیر شد، او را از پیش خود راند سگ که اینگونه کم‌التفاتی را مأمول نداشت، تکرار به پای عزیز افتاد دم خود را می‌جنبانید و پایش را می‌لیسید! شاید به او نگاهی بفرمایند که ملک فرخنده به قهر آمد به پای خود لگد زد و دور انداخت. در این حال آن انگشت او را نیش زد، چنانچه یک سوزنی به انگشت او فرو برود. ملک بسیار به حیرت فروماند و از کار خویش

شرمسار سر خجالت به پیش انداخته در یک گوشه اطاق نشست و خود به خود می‌گفت: چنان می‌پندارم که فرشته مرا دست انداخته مرا اسباب مسخره ساخته؟ چه کرده‌ام به جانوری که در دسر می‌داد پایی زده‌ام، به چه کار می‌خورد قدرت سلطنت اگر نتواند به سنگ خود تربیت نماید!

به جواب افکار عزیز آوازی از گوشه اطاق برآمد که من ترا مسخره نکرده‌ام، تو به جای یک گناه سه تا کرده به سیرت و اخلاق تو فساد پیدا شده، حرف راستان را نمی‌پذیری و فریب دروغ‌گویان می‌خوری چنین می‌پنداری که مردم و جانور برای بندگی تو آفریده شده‌اند! خشم که بدترین کارها است شعار خود ساخته درباره جانور ستم می‌کنی، با اینکه سزاوار نیست. می‌دانم که تو بالای جانور قدرت داری اگر این نکته پسندیده می‌شد که بزرگان به خردان اذیت و آزار نمایند، من که می‌توانم اکنون ترا بکشم و هم بزنم، زیرا که قدرت من بیش از تست. بهره حکمرانی کردن به آزار نمودن انجام نگیرد بلکه به نیکی دوام پذیرد.

عزیز اقرار بر قصد خویش کرده عهد کرد دیگر نکنند، مگر وفا نکرد زیرا که در دست لله نادان پرورش یافته بزرگ شده بود در هنگام خردی خوی بد گرفته بود، هر وقت چیزی می‌خواست گریه می‌کرد و پاهای خود را به زمین می‌زد، دایه او هر چه می‌خواست به او می‌داد. از اینجا عناد در نهاد (او) جا گرفته بود. هر روز صبح و شام به او می‌گفت تو شاه خواهی شد و بختیار، همه مردم به تو بنده‌اند، از این راه کس نمی‌توانست خیال او را از آنچه می‌خواست بزند وقتی که بزرگ شد خود بینی و کبر و عناد در نهاد او بود، هر چه کوشش می‌نمود بلکه خود را اصلاح نماید ممکن نشد. زیرا از روز نخست خوی بد گرفته بود:

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا به روز مرگ از دست

هر وقت خلاقی که از او سر می‌زد می‌گریست و می‌گفت آه بدبختم از کارهای بد و اسیرم در دست خشم خود اگر در کودکی مرا به کردار خوب و عادات مطلوب تربیت می‌دادند، امروز به این رحمت و بلا دچار نمی‌شدم. اغلب اوقات انگشتر انگشت او را نیش می‌زد موافق کارهایی که می‌کرد اگر سبک بود نیش کم می‌زد و اگر

کاری از اندازه بیرون می‌کرد چندان نیش می‌خورد که از انگشت خون بیرون می‌آمد! نهایت بی‌صبر گشته انگشتر را دور انداخت تا بدون امتیاز نیک و بد، هر چه می‌خواهد بکند. چون از نیش‌های انگشتر فراغت یافت خود را نیکوکار و بختیار پنداشت، بنای اجرای هوای نفس خود گذاشت. به سفاقت مشغول شد، هر چه می‌خواست می‌کرد، چنان شد که رعیت را به ستم‌های او تحمل نماند.

روزی عزیز می‌گشت، دختر مه‌پیکری را دید خواست او را به همسری بپذیرد. دختر که قمر نام داشت چندان که زیبا بود دوچندان دانا بود، ملک می‌پنداشت که آن دختر به همسری ملک افتخار کرده خود (را) بختیار خواهد دانست.

(دختر به عزیز) گفت: ای پادشاه من دختر شبانی هستم از مال دنیوی هیچ ندارم با همه این، هرگز همسر شما نخواهم بود.
شاه گفت: مگر تو مرا نمی‌پسندی؟

(-) نه ای پادشاه! تو برتر و بهترین سلاطین هستی ولیک بچه‌کار من می‌خورد (با) زیبایی و توانائی و فرمانروائی تو چه خواهم کرد؟ دولت و جامه‌های زربفت و جواهرهای قیمتی که تو به من خواهی داد اگر حرکات بد و سخنان بی‌اعتنائی و رفتار مغرورانه شاهانه ببینم، درمیانه سبب حقارت و نفرت و کدورت دل من شود. ملک خشمناک شده فرمان داد او را به‌زور به سرای همایونی بردند. هر چه شاه (به) دختر نزدیکی می‌کرد او دوری می‌جست. چون او را بسیار دوست می‌داشت آزار نمی‌داد. ملک در میان مقربان حضور، یک برادر شیری داشت که محرم اسرار بود در بدذاتی از شیطان گوی سبقت می‌ربود! پیوسته خوش‌آمد کارهای نابجای سلطان می‌نمود... چون عزیز را بسیار مکدر دید سبب غصه او را پرسید. ملک گفت: نمی‌توانم، بی‌اعتنائی این دختر مرا به‌ستوه آورده کاشکی فضیلتی می‌داشتم که مقبول طبع او باشد و می‌خواهم از عادات بد خویش که پسند او نیست، بگذرم.

برادر عزیز گفت: برای یک دختر خرد چرا اینقدر بر خود تنگ گرفته‌اید؟ اگر به‌جای شما می‌شدم به‌زور او را به اطاعت خود می‌آوردم. شکوه و سلطنت را در نظر او جلوه بدهید! از حالات شما شرمسار شده در میان بندگان شما بودن را فخر خواهد داشت.

به زندان انداخته نان و آبش ندهند هرگاه باز راضی به همسری شما نشد، به چهارمیخ کشیده شکنجه‌های بسیار داده تا بمیرد دیگران هم عبرت گیرند! تا خلاف امر سلطان نکنند. تو رسوا و بدنام می‌شوی اگر دختری فرمان ملک را نپذیرد و رعیت هم که همه برای خدمت و ملازمت ملک در دنیا هستند! از فرمان برداری سرباز خواهند زد.

عزیز گفت: مگر بی‌گناهی را کشتن رسوائی ندارد؟ زیرا قمر هیچ گناه ندارد. برادرش گفت: بالاتر از این گناه چه می‌شود که کسی به خلاف مراد سلطان رفتار نماید. ستم به چنین شخصی که سلطنت را نگاه نمی‌دارد، رواست بلکه عین عدالت است.

عزیز از این سخنان متأثر شد، شاه عزم کرد که شام پیش قمر برود. اگر باز به سلطان اقبال نکند بیازارد. برادرش از مهر عزیز که به قمر داشت، می‌ترسید نکند آنچه می‌گوید چند نفر جوانی بدتر از خودش را جمع کرده شب با عزیز بر سر خوان نشسته می‌خوردند دل او را پر از کین قمر کردند و خشم او را به حرکت آوردند چنانچه دیوانه‌وار برخاست سوگند خورد که همان شب یا باید قمر را به اطاعت خود آورد، یا فردا صبح مثل اسیران در بازار بفروشد.

عزیز به اطاق قمر رفت او را آنجا نیافت تعجب کرد چونکه کلید اطاق در جیب خود بود، بسیار خشمناک شده سوگند خورد هرکس در گریختن قمر یار باشد و او را راه‌گیرز آموخته باشد، بیازارد و به شکنجه برساند بدنهادان که این سخن شنیدند فرصت یافته عزم کردند از حرص و غضب شاه بهره بردارند برای هلاک با شبانی که مقرب عزیز بود از بسکه مرد درست و راستگو بود در اظهار حقیقت حال و بیان واقع گستاخ و بی‌باک بود، یعنی از شاه رخصت داشت هرچه قصور از شاه بیند به او بگوید تا از آن بازگردد و او را مثال پسر خود دوست می‌داشت.

نخست شاه ممنون او بود بعد تحمل مخالفت سخن‌های خود نکرد و اندیشید این مرد از غایت هوشمندی که دارد، بر کارهای من خرده می‌گیرد با آنکه دیگران همه تحسین می‌کنند امر کرد (دیگر در سرای دیوان نباشد)* ولی پیوسته درستی او را

* روی این عبارت در نسخه خط کشیده شده است و چون بی آن جمله نارسا بود، آورده شد.

تصدیق می کرد. دوست نمی داشت لکن بی اختیار احترام او می کرد. مقربان همیشه می ترسیدند باز (خود را) در خدمت سلطان جا کرده تقرب جوید. می خواستند او را به کلی دور و مهجور از حضور سلطان سازند. به پادشاه فهمانیدند سلیمان که نام او بود، قمر را گریزانیده سه نفر دیگر شهادت کردند که از سلیمان شنیده بودند که اینکار را می خواست بکنند.

عزیز از این سخن بهم برآمد، امر کرد بروند مجرم را زنجیر بدست و پایش بزنند و به زندان بیندازند. عزیز بعد از دادن این امر همین که به اطاق خود رفت خود به خودی دست و پایش می لرزید و می ترسید، ناگاه فرشته پیدا شد و به آواز سخت گفت: به پدرت وعده کرده بودم ترا نصیحت نمایم اگر نه مجازات کنم. هیچ پیروی از پند من نکردی از انسانیت یک صورتی داری جرم های تو ترا به صفت حیوان آورده، اکنون می باید ترا مجازات کرد چون خوی جانور گرفته، حکم می کنم تو شبیه به جانور باشی از اینکه بسیار خشم و حرص داری باید به شیر مانی، در گرسنه چشمی به گرگ، در بیوفائی به مار که پرورش دهنده خود را می زنی. برو به صورت این جانورها، بگفت این کلام عزیز سرش مثل سر شیر پایش به سان پای گرگ مثل گاو شاخها در سر، دمش مثل سگ شد و خود را در یک بیشه یافت در کنار چشمه. صورت خود را در آن می دید، آوازی از هر طرف می شنید که نگاهدار این صورت را که عکس عملهای خود است. روح تو هزار بار بد شکل تر از تن توست که اکنون داری.

عزیز آواز فرشته را شناخت از خشمی که داشت خود را به روی او انداخت که او را ببلعد، کس ندید باز همان صدا (را) شنید که من ترا بدست انداخته ام، تا ضعف و قوت خود دانی. عزیز اندیشه کرد که از این چشمه دوری نماید بلکه به درد خود دوائی یابد یا صورت زشت خود نبیند.

به میان بیشه درآمد می گشت ناگاه پایش به گودالی رفت که صیادان برای گرفتن خرسها کنده و ساخته بودند و صیادان که در کمین نشسته بودند درآمدند او را گرفته به زنجیر زده به پای تخت خود بردند. در اثنای راه به جای شناختن گناه و توبه کردن از آن، به فرشته نفرین می کرد و به دندان، زنجیرهای خود را می جوید.

چون به شهر رسید فرحی تازه و مسرت بی‌اندازه از مردم دریافت. صیادان سبب آن را پرسیدند، جواب دادند عزیز که پیوسته در پی اذیت مردم بود در اطاق خود از ضرب یک رعد و برق زده شد.

چون گمان مردم چنین بود که خداوند ستم او را نسبت به بندگان خود نپسندید او را به مجازات رسانید و زمین را از وجود ناپاک او پاک ساخت.

چهارنفر امیر در این اثنا می‌خواستند بهره برای خود بردارند و ملک را در میان قسمت نمایند، اهالی چون آنها را می‌شناختند و می‌دانستند که آنها به همان اطوارند که امیر بود. جمعیت کرده تاج را به سلیمان دادند که بدنه‌ادان می‌خواستند او را تلف نمایند. چون سلیمان سزاوار تاج و تخت بود و چون بسیار دانا و عاقل و قابل و عادل است، چنانچه مردم در راحت و وسعت و معیشت به فراغت تمام گذرانند.

عزیز چون این سخنان را می‌شنید آه سرد زد دل پر درد می‌کشید. دردش بیش از پیش شد. چون او را به سرای خود بردند دید سلیمان به روی تخت نشسته و بزرگان دولت از سه طرف کمر خدمت بر میان جان بسته در حضور او به‌نظام تمام ایستاده‌اند و دعای بقای عمر و دولت و اقبال او را از خداوند ذوالجلال تمنا می‌کردند تا شکستهایی در عهد سلف او به بنیان ملک و ملت رسیده، درست نماید.

سلیمان بدست اشارت کرد خاموش باشند و به مردم گفت تاج و تختی را که شما به من تقدیم کردید پذیرفتم، او را نگاه دارم برای عزیز. شما گمان نکنید او مرده باشد او زنده است، فرشته او را ربوده و اسیر نموده تا تربیت پذیرد و سیرت انسانیت گیرد، باشد روزی او را خواهید دید فاضل و عادل شده از کرده‌های خود پشیمان گشته و از سر ستمگری گذشته، چنانچه در اوایل سن خود بود.

(سپس) سلیمان آهی کشید چشمش اشگبار شد گفت: وه بیچاره عزیز که خوش آمد گویان او را از راه صواب و راستی برگردانید و به راه خطا (واداشتند).

من او را خوب می‌شناسم که خداوند او را به راستی آفریده ولی کسانی که دوروبر او را گرفته بودند بدخو کردند (که) راه وفا نیست. جفاهای او را از خاطر فراموش کرده همه دعا و رجا کنیم تا خداوند او را به ما رساند.

من خود افتخار می‌کردم و خود را بختیار می‌دانستم که پای این تخت را از خون قربانی خویش رنگین نمایم در وقتی که عزیز را بینم به کمال شایستگی و استعداد مکرر به تخت خود نشیند، باشد در صحبت اغیار و خوش آمدگویان به روی خود بسته باشد. سخنان سلیمان به دل عزیز فرورفته اثر تمام بخشید آنوقت صدق و صفا، مهر و وفای سلیمان را و جفای خود را نسبت به او، شناخت.

همین که این سخنان را شنید و فهمید از جوش و خروش که داشت فرو گذاشت به بحر تفکر رفته ستمهایی که در عهد خویش کرده بود به خاطر آورد، دید چندان که شایسته عقوبت و عذاب است هنوز نشده قدری از شکایت حال اسیری باز ایستاد و خود را تسلی داد چون گوسفند طریق ملایمت پیش گرفت او را برداشتند بردند در میان سایر جانوران بازداشتند. آنوقت عزیز عزم کرد که اخلاق ذمیمه را به اخلاق حسنه تبدیل نماید و خود را در مقام نیکوکاری و خدمتگزاری به پاسبان جلوه دهد.

پاسبان مرد وحشی بود پیوست اذیت جانورها می‌کرد، روزی که پاسبان خوابیده بود پلنگی زنجیر را گسسته از قید و بند رسته از جای خود جسته خود را به روی او انداخت تا او را بیلعد نخست عزیز بسیار خورسند شد از این حرکت، شاید از دست این ستمگر نجات یابد. بعد همان ساعت از این اندیشه برگشت و آرزو کرد از قید و ارهد بجای بد نیکی درباره پاسبان نماید، همین که این تمنا کرد در قفس او گشوده شد و بجانب او رفت. پاسبان که از خواب بیدار شده دید پلنگ می‌خواهد او را بیلعد غایت ترسید و خود را گم کرد، ولی غم و بیم او به جسارت و شادی مبدل شد وقتی که این جانور نیکوکار خود را به زوی پلنگ انداخت و او را پاره پاره ساخت بعد آمد روی خود به پای پاسبان گذاشت پاسبان از این عمل بسیار متأثر شده خواست به جای این خدمت به او مهربانی نماید، ولی از هر طرف آوازی می‌شنید که نیکی بی مکافات نمی‌ماند.

در اینحال (عزیز خود را) دید بسیار زیبا و خوشگل. عزیز از تبدیل صورت خود بسیار خوشوقت شد اظهار عجز و تشکر به پاسبان کرد (پاسبان) او را به میان بازوهای خود گرفته خدمت پادشاه برد و این سرگذشت غریب را نقل کرد. پادشاه او را نگاه داشت. عزیز از تبدیل هیأت جدید خود را بختیار می‌دانست...

ملک بسیار او را دوست می‌داشت و نمی‌خواست دیگر به جثه بزرگتر از آن که بود باشد. در این باب از پزشکان پرسید چه باید کرد؟ جواب دادند که او جز از نان چیز دیگر ندهند، ولی بسیار کم.

بیچاره عزیز از گرسنگی می‌مرد، تا نیمه‌روز قدری نان به او می‌دادند، جز از صبر چاره دیگر نداشت. روزی که وظیفه هر روز را آوردند به او دادند خواست برود در میان باغچه‌سرا آن را بخورد نان را به میان پنجه‌های خود گرفته به کنار جویی که پیش دیده و می‌شناخت، رفت آن نهر را نیافت ولی خود را در میان خانه بزرگی دید که دیوار شعله‌خست‌های زر و سیم می‌درخشید. و بسیاری از زنان و مردان که جامه‌های رنگین پوشیده آنجا می‌آمدند، می‌خواندند و می‌رقصیدند آنجا بسیار بود. ولی چون از آنجا بیرون می‌شدند، همه افسرده و پژمرده و ناتوان و لاغر و زخم‌خورده و عریان بودند، زیرا از برای لقمه نان که به دست می‌آوردند تا از دست یکدیگر برابند رخت همدیگر را می‌دریدند. بعضی چون مرده می‌افتادند، قوه رفتن نداشتند. دیگری بسیار از آنجا دور می‌شد. بعضی از غایت ناتوانی به زمین خوابیده از گرسنگی می‌میرد. هرکس که به آنجا وارد می‌شد طلب نان می‌کردند و هیچ‌کس به آنها نگاه نمی‌کرد. عزیز یک دختری دید که می‌کوشید از زمین علف کنده بخورد، دلش به حال او سوخت خود به خود گفت اگرچه من هم اشتها دارم ولی از گرسنگی نخواهم مرد تا هنگام غذا خوردن من برسد، اگر روزی امروز را به این آفریده خدا بدهم، چنانست که به او جان داده‌ام، نانی که داشت به دست آن دختر نهاد آنهم به حرص تمام به‌دهن خود گذاشت. همان ساعت دختر خود را آفریده او پنداشت عزیز از کار خویش از حد بیش فرحی پیدا کرده خواست به سرای برگردد.

در این اثنا شورش و غوغائی شنید دوید قمر را به دست چهار نفر آدم که او را به‌زور به سوی آن‌خانه می‌کشیدند. عزیز آن دم به‌صورت حیوانیت خود تأسف خورد که نمی‌توانست به قمر یاری نماید مگر بنای عو کو کردن گذاشت و پی آنها می‌رفت و به‌ضرب پا او را زدند و رانندند و او عزم کرد ترک (او) نکند تا بداند حال قمر به کجا خواهد رسید؟ زحمت و مشقت قمر را می‌دید آه سرد از درون دل می‌کشید و

خود به خود می گفت: آه بر کسانی که ستم به او می کنند آیا من آن نیستم که مستوجب چنین ستم بودم؟ در این افکار آوازی از بالای سر خود شنید. و دید که یک پنجره گشوده شد، قمر یک طبق گوشت از آنجا به طرف او انداخت که اگر سیر می دید گرسنه می شد، بعد پنجره بسته شد.

عزیز که دو روز بود چیزی نخورده بود، خواست بهره از آن گوشت بردارد آن دختر جوان که (عزیز) نان خود را به او داده بود، خود را به روی او انداخت و گوشت را ربود و گفت: ای سگ کوچک دست به طعام این سرای مزین که این خانه را از هوا ساخته اند، هر چه از آنجا بیرون آید زهرناک (است) و سبب هلاک!

در اینحال عزیز صدائی (شنید) که خوبی بی مکافات نخواهد بود، همان ساعت عزیز صورت کبوتر سفید پیدا کرد. در آن دم بخاطر آورد که این تبدیلات از جانب فرشته است. امیدوار الطاف او شد، در نخستین پرواز خواست به قمر تقرب جوید بر هوا رفته به اطراف خانه می پرید و می گشت. یک پنجره باز دید به درون رفت به هر سو شتافت قمر را نیافت. از آنجا نومید بیرون آمد عزم کرد تا قمر را نیابد، آرام نگردد چند روزی پرید تا به صحرا رسید در آنجا غاری دید، نزدیک شد قمر را پیش زاهد محترم می یافت که در آنجا ریاضت می کشید. عزیز بیخود! بنا کرد به دور سر آن پریدن و از جلوه های خود اظهار ذوق و مسرت وصال دلدار کردن، غایت لطافت محبت این کبوتر قمر را مفتون ساخت و بدست مرحمت او را می نواخت. اگر چه قمر چنان می پنداشت که او نخواهد فهمید ولی او به او می گفت هدیه خود را به خود او رسیده به جان خواهد پذیرفت و همواره او را دوست و منظور نظر محبت اثر خواهد داشت. زاهد گفت ای قمر! چه کردی عهد به ایمان بستی. عزیز صورت طبیعی خود را بگیری که از آن تبدیل هیئت بسته به رضایت و خوشنودی تو بود و آن هم بر اتحاد ما.

عزیز بر قمر گفت تو وعده کردی پیوسته مرا دوست داری سعادت و کامرانی که به وصال تو حاصل است دایمی باشد والا می روم از یاور خود، فرشته نیاز و تمنا کنم که به من صورتی بدهد که به شما پسند آید. فرشته که صورت زاهد گرفته بود به هیأت نخستین که در نظر ایشان جلوه کرده بود بر آمد و گفت: عزیز مترس و پریشان مشو قمر

آندم که ترا دید دوست داشت و بنای محبت گذاشت، ولی کارهای بد و اعمال نابجای تو مانع اقبال وصال او بود و او را می‌ترسانید، اکنون که سیرت و اخلاق نیکو گرفته‌ای او تو را به مقام محبت خواهد آورد. بروید به کمال فراغت کامرانی و در غایت آسوده زندگانی نمائید چون به‌راستی صورت اتحاد و یگانگی پیدا کرده‌اید. عزیز و قمر خود را به پای فرشته انداخته از حق نیکی‌ها و الطاف و احسان او اظهار عجز و امتنان کردند. قمر چون دید عزیز از جرم‌های خود و از کردارهای خویش پشیمان است، چندانکه محبت داشت دوچندان بر او افزود.

فرشته گفت: ای بچه‌های من برخیزید بروید به‌سرای خود و بر مسند شاهی قرار گیرید، همان‌که این گفت خود را در سرا نزد سلیمان یافتند (سلیمان) از دیدار خداوند رستگار خود بسیار شادمان شده، تخت و تاج را تسلیم وی کرد، عزیز مدتی مدید به کمال عدل و داد حکمرانی نمود چنانچه انگشتری که مکرر گرفت به انگشت خود داشت هرگز او را نیش نزد.

(فطنت خانم گفت:)

آه خانم افندی! چه خوب حکایتی بود اگر من به‌جای فطرت (خانم) می‌بودم هر روز از شما رجا می‌کردم یک نقل بگویند. بگو به من اگر درس خود را خوب بخوانم بار دیگر نقلی می‌گوئی یا نه؟ استاد: بسیار خوب عزیز من و لیک بگو به من آنچه در حکایت به‌شما خوش آمد، چه بود؟

فطرت: افندم* همه خوب بود ولی بسیار دوست می‌دارم چنان انگشتری که عزیز را از سفاهت منع می‌کرد (می‌داشتم) استاد راستی را دوست می‌دارم.

(استاد): می‌خواهم شما را چیزی بیاموزم که ما همه، چنین انگشتری داریم.

فطنت: دانستم او دل است، هرچه می‌کنم او به‌ما خبر می‌دهد.

چنین نیست افندی؟

استاد: آری درست گفتی و خوب دریافتی چنین است.

فطرت: شما می‌بینید که این انگشتر من همیشه به من می‌گوید پایه‌زمین زدن بد است

*. افندم ترکیب کامل ترکی عثمانی است یعنی (آقایم، آقای من)

مثل عزیز که در کودکی می‌کرد می‌کنم. دایه من از دایه او کودن‌تر است می‌گوید نگذارید او گریه کند هرچه می‌خواهد به او بدهید. چون من این را می‌دانم روزی سی بار گریه می‌کنم، ولی سوگند می‌خورم که می‌خواهم ترک این عادت نمایم از ترس اینکه مثل عزیز حیوان نشدم، کسی که بدکار است جانور شاخدار می‌شود.

استاد: نه عزیزان! تن چنانچه هست می‌ماند، ولی جان صورت زشت و در عالم معنی پیدا کرده سبب کراهت دل‌ها می‌شود.

- بسیار آرزو دارم نیکوکار باشم ولی بعضی از اوقات در بدخویی بی‌اختیار می‌شوم، وقتی که آنچه می‌خواهم به من نمی‌دهند، بی‌خود حدت می‌کنم خدمتکار را می‌زنم و به خواهر خود دشنام می‌دهم. اکنون از شما رجا می‌کنم به من بگوئی چه کنم که اصلاح حال خود نمایم.

استاد: عزیز من ما هرگز در بدخویی بی‌اختیار نیستیم، زیرا می‌توانیم خوش‌رفتار باشیم هرگاه اسباب آنرا به دست آوریم.

حالا من آن را به تو می‌آموزم: نخست می‌باید شام و سحر در وقت نماز کردن از خداوند بخواهی ترا به راه راست وادارد. زیرا تا توفیق خدا رفیق نباشد هیچ‌کار از دست بر نمی‌آید، ولی به حضور دل از خدا باید خواست لطف فرماید چنانچه هرچه خواهی به پدر و مادر می‌گوئی.

ثانی می‌باید بدخوئی را ترک کرده به خوشخوئی از خدمتکار معذرت جویی کن و خواهرانت که رنجانیده‌ای از آنها بخواه تا ترا عفو فرمایند، اگر می‌خواهی رستگار باشی شام و سحر آنچه ناسزا گفته‌ای بنویس و آنچه کرده‌ای بخاطر آور تا از کارهای بد ترا شرمساری حاصل شود. یقین دارم آنوقت خواهید فهمید که آنچه بد کرده‌ای خدایدیده و دانسته هرگاه به اصلاح آن نکوشی خداوند در این دنیا و در آن دنیا مجازات خواهد کرد.

فظنت: هرگز پیرو کارهای بد نخواهم شد.

- بسیار خوب خانم افندی هرکه در این چیزها اندیشه نماید البته بد نخواهد شد.
- باید به شما از کتاب خدا گفت. کلام قدیم الهی است به واسطه جبرئیل به پیغمبر

خدا فرستاده او را به کمال احترام باید خواند که یگانگی خدا و قدرت او را بشناسید و در آنجا خواهید فهمید نیکی کردن به همدیگر و ترسیدن از خدا، سرمایه خوش بختی است.

خدا حافظ خانم افندیها امیدوارم از کارهای شما خشنود خواهم شد.

درس دوم

- صباح شریف بخیر! * خانم افندیها، برای چه عزت خانم را با خود نیاوردید؟
- افندی او نخواست بیاید، زیرا از شنیدن تاریخ و حکایت دلش می‌گیرد!
- خانم افندیها، می‌بینید عادات بد کودک را چه می‌کند؟ عزت هر روز خوب بازی کرده هرچه جز بازی است، به او ناگوار است. نادان خواهد شد، عمر خود را در کودکی خواهد گذرانید. اگرچه صاحب مال و اقبال هم باشد.
- چون بهره از دانش نداشته باشد، مردم بیخرد خواهند گفت: شما مثل او نباشید یقین دارم فطنت خانم هوشیار است، درس خود را روان کرده.
- فطنت: افندیم، (استاد من) چهارمرته درس خود را خوانده‌ام، یکبار دیگر هم خدمت پدر و مادر تکرار کرده، می‌خواهید خدمت شما عرض کنم.
- بسیار خوب دختر خانم بگوئید.
- (فقط) خدا بود چند هزار سال پیش از آفرینش زمین و آسمان و انسان و حیوان، یعنی جز از خدا هیچ نبود، زیرا خدا همیشه بوده و هست و خواهد بود. خدا قادر و تواناست. یعنی هرچه می‌خواهد می‌کند. خدا خواست زمین و آسمان، درخت و شکوفه‌ها، مرغ و ماهی بیافریند به محض اراده، آفریده شد، روز ششم یک مشت خاک از زمین برداشت و از آن آدم ساخت، ولی قالبی بود مثل صورت سنگ که رفتار و گفتار نداشت، خداوند با اراده خود او را جانی داد تاراه رود سخن گوید. او را آدم نامید.
- چون خدا دید او از تنهایی دلتنگ است، خدا حوا را بر آدم مستولی کرده، خواهید

* این اصطلاح ترکی عثمانی است که ترجمه «صبح جنابعالی بخیر» یا «صبح شریف بخیر» است.

در هنگام خواب، خدا از پهلوی او زنی آفریده مثل مادرم او را حوا نامید! او را با آدم به بهشت فرستاد که در آنجا هر چه بخواهی هست: میوه‌های خوب، غذاهای مطلوب، آبهای خوشگوار، باغهای لاله‌زار. در آن باغها هر قسم میوه: انگور و خربزه و هندوانه و انجیر و سیب و به و شفتالو و قیسی! هر دو می‌خوردند، عیش می‌کردند در آنجا گندم هم بود، بر آدم و حوا خدا میثاق کرده بود به گندم دست نزنید زیرا هرگاه از او بخورید می‌میرید.

شیطان که رانده درگاه خدا بود، به حال آدم و حوا رشک برد، خواست آنها را گمراه سازد و به عذاب خدا گرفتار نماید. بصورت مار برآمد به حوا که تنها می‌گشت گفت: چرا از این گندم نمی‌خورید بسیار لذیذ است؟ حوا بجای آنکه از او پرهیزد و یا بگیرد با او گرم گفتگو شد و گفت میثاق کرده از این گندم نخوریم، اگر بخوریم خواهیم مرد.

شیطان گفت: نباید این حرفها را باور کرد. خدا گفته از این گندم نخورید، چون او می‌داند اگر بخورید مثل او قادر و فاضل و دانشمند خواهید شد!

چون حوا می‌خواست مثل خدا قدرت و دانش داشته باشد و مثل ابلیس کودن و احمق شد، چنانچه پیروی او کرده یکی از آن گندم خورد و یکی هم به آدم داد. چون از آن گندم خوردند، فهمیدند که گناه بزرگی کردند. شرمسار شده در زیر درختان پنهان شدند نمی‌خواستند خدا آنها را ببیند.

خدا به آنها گفت: چرا فرمان من نبردید؟ آدم بجای اینکه اقرار بر قصور خود نماید و طلب عفو کند عذر آورد و گفت زنی که تو بمن داده‌ای! او از این گندم بمن داد خوردم، حوا گفت ماری مرا بخوردن آن واداشت.

خدا گفت: چون هر سه مجرمید، هر سه باید مجازات بکشید، مار ملعون شد. زن عاجز و مطیع شوهر خود و آدم می‌باید بکوشد و به زحمت نان بدست آورده زندگانی نماید.

بعد خدا آدم و حوا را از بهشت راند و فرشته را دربان بهشت کرد که دیگر آنها را نگذارد به بهشت بروند!

- بسیار خوب خانم افندی، ای دختر عزیز من! این تاریخ را مثل یک دختر بزرگ خواندی، ولی بگو بمن تنها تاریخ دانستن بر دانش می‌افزاید یا نه؟
- نمی‌دانم خانم افندی بروید از فطرت خانم پیرسید. آنهایی که تاریخ می‌دانند و می‌خوانند چه ثمره برمی‌دارند؟

فطرت! شما به من گفته بودید می‌باید آزمود، کسانی که در زمان پیش در سرگذشت خویش راحت و رحمت بر آنها رسیده، هرچه سبب بدی است از آن حذر باید کرد و هرچه دلیل بر خوبی آنها شده در آن عمل باید کرد.

- بسیار خوب خانم این جواب باصواب است.
خوب فطرت خانم! شما از این تاریخ چه بهره برداشتید.
فطرت: وقتی که قصوری خواهم کرد، عذر نخواهم آورد مگر طلب آمرزش نمایم.

- بسیار خوب! اینهم جواب درستی است.
عزت خانم: هر وقت می‌خواهم پی هوا و هوسی بروم، یا بخوام گناهی مرتکب شوم! خواهم دانست که ابلیس در پهلوی من است. او می‌خواهد راه مرازند. او را نفرین کرده متوجه خدا خواهم شد.

- خانم افندی تو دختر بسیار خوب هستی و اندیشه خوب داری. نمی‌دانم ماهی خانم در این باره چه تأمل کرده؟

چنین می‌دانم که حوا بسیار خودبین بوده که می‌خواست چون خدا دانا باشد و «گر سنه چشم» هم بوده که با وجود آنهمه خوردنیها، به گندم دست‌درازی کرد اگر من بجای او می‌بودم، هرگز به گندم اعتنا نمی‌کردم.

- بسیار خوب مطالعه شما در این باره نیز عین صواب است.
خانم افندیها، اگر گفتگوی ما چندان دراز نشده می‌خواهم سرگذشت خردی باز گویم.
- آه افندی یقین دارم که خانم افندی‌ها از شنیدن آن دلتنگ نشوند، بلکه خوشوقت خواهند شد، رجا می‌کنم بفرمائید.
- چون شوق شنیدن دارید منم می‌گویم:

گناه حوا یا آدم

روزی یک پادشاهی که در شکار بود راه گم کرد. از ملازمان خود دور ماند. حیران می‌گشت. ناگاه آوازی شنید به آنسو رفته دید یک مرد و یک زن مشغول درخت بریدن بودند و باهم گفتگو می‌نمودند زن می‌گفت:

اقرار می‌کنم که حوا مادر ما بسیار گرسنه چشم بود که گندم خورد، از همه نعمت‌های بهشت محروم ماند، اگر او اطاعت به امر خدا می‌کرد، ما شب و روز چندان به زحمت تلاش معاش دچار نمی‌شدیم مرد گفت:

اگر حوا گرسنه چشم بود، آدم هم کودن بود که حرف او را شنید. اگر من بجای او می‌بودم هرگز بحرف او گوش نمی‌دادم.

چون شاه نزدیک آنها رفته گفت: ای فقرا چنین می‌پندارم زحمت بسیار دارید؟ - گفتند: آری افندی - چون نمی‌دانستند او شاه است - مثل خر از صبح تا شام کار می‌کنیم باز از تعیش عاجزیم. پادشاه گفت: با من بیائید بدون تلاش متکفل معاش شما می‌شوم.

در اینحال ملازمان که شاه را می‌جستند، رسیدند بپای شاه افتادن، زن و مرد در میان حیرت و مسرت فروماندند. چون به سرای رفتند پادشاه امر کرد جامه‌های خوب به آنها پوشانیدند. خدمتکار دوازده طبق طعام مرغوب هر روز برای آنها تعیین کردند. چون سفره می‌چیدند در میان یک مجمعی سرپوشیده بود، نخست زن خواست آن را باز کند، خوانسالار که حاضر بود گفت: شاه امر کرده به آن دست نزدیک وقتی که خدمتکارها بیرون رفتند مرد دید زنش چیزی نمی‌خورد و مکدر است پرسید: شما را چه شده؟ جواب داد چیزهایی که در سفره است مرغوب طبع من نیست می‌خواهم بینم در این طبق سرپوشیده چیست؟

مرد گفت: تو دیوانه‌ای مگر، نشیدی بما گفتند پادشاه میثاق کرده به آن دست نزنیم. زن گفت ملک بیخرد است، اگر نمی‌خواست ما او را ببینیم یا بخوریم چرا امر کرد به سفره گذارند؟ زن بنای گریه و زاری گذاشت و گفت اگر نگذارید از آن طبق بخورم خود را می‌کشم! مرد چون گریه و زاری او را دید دلش سوخت چون او را

بسیار دوست می‌داشت گفت: حالا که می‌خواهی بازکن ببین چه هست؟ همینکه سرپوش از طبق برداشت یک موش بیرون جهید آنها رفتند آن را بگیرند که به یک سوراخ خُرد رفت.

در این موقع پادشاه در آمد، پرسید موش کجاست؟ مرد گفت ای پادشاه ولینعمت من! زن بمن اذیت کرد تا ببیند در طبق چیست او را گشودیم موش از آنجا برآمد و گریخت و پنهان شد.

(پادشاه گفت): و او ایلا! تو نمی‌گفتی اگر تو بجای آدم می‌بودی حرف زن را نمی‌شنیدی و او را از گرسنه چشمی ملامت می‌کردی عهد ما و وعده‌های خود را بخاطر بیاور. سپس روبه زن کرده گفت: ای بدسرت مکار، گرسنه چشم بسیار خوار، مثل حوا از خوردنیها چه کمی داشتی؟ مگر تمام آنها کافی نبود از آن طبقی که منع کرده بودم خوردی.

بروید ای بدبختها باز در جنگل مشغول درخت بریدن باشید و بر آدم و حوا خُرده نگیرید، شما هم کردید آنچه آنها کرده بودند.

عزت: تو این تاریخ را مخصوص برای من گفتی.

- نه خانم افندی مکرر این تاریخ را گفته‌ام، ولی راست است بشما مناسبتی تام داشت اکنون برویم چائی بخوریم تا فطنت خانم تاریخ خود را بگوید.
فطنت:

بعد از اینکه آدم و حوا از بهشت بیرون شدند، دو پسر از آنها شد که آنها را قایل و هابیل نامیدند، قایل باغبان گشت و هابیل شبان شد، گوسفندها را به چرا می‌برد. آدم عادت داشت یک حصه از مال موجود خود را در راه خدا بدهد، نه اینکه خدا به نان محتاج است، ولی برای آنکه بخاطر آورد که هرچه دارد از خداست و خدا به او داده. قایل و هابیل در اینکار پیرو پدر و مادر بودند. ولی قایل از روی دل نمی‌داد هرگاه در باغچه یک امرود^۱ خوب به عمل می‌آمد او را برای خوردن خود نگاه می‌داشت میوه‌ای که به کار او نمی‌آمد برای خدا می‌داد.

۱. امرود کلمه‌ای ترکی است و به گلایی گفته می‌شود!

هاییل بخلاف او از گوسفندهای خوب و فربه انتخاب کرده بذل خدا می کرد، خدا هم او را زیاده تر از قایل دوست می داشت.

قایل رشک برد، حسرت خورد و مکدر شد. روزی خدا به قایل گفت: چرا مکدری مگر نمی دانی اگر خوب کار کنی مکافات بینی و بد کنی مجازات می بینی؟ - هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی! - وقتی که در بدکاری غمگین می شوی خوبی کن شاد باش.

قایل بجای آنکه بهره از این گفتگو حاصل نماید به هاییل گفت: می خواهید قدری برویم بگردیم؟ هاییل که او را چون خود نیک می پنداشت گفت: بسیار خوب برویم. چون قدری دور از نشیمن خود شدند؟ آنوقت قایل برادرش را کشت و برگشت پیش آدم چون آدم و حوا این نکته را نمی دانستند و چون خدا همه جا حاضر و ناظر است آدم پرسید برادرت کو؟ گفت نمی دانم، او را ندیده ام. مگر او را به من سپرده بودی که نگاه دارم؟

چون خدا می دانست گفت: ای ملعون تو کشتی برادرت را، برو از اینجا که در این دنیا آسودگی نخواهی یافت. شب و روز عمل خودت را آزار خواهد رسانید. پسرهای دیگر آدم را می گویم ترا بکشند.

قایل با زن خود از آنجا گریخت بجای دیگر، بسیار فرزندان بهم رسانید. - خوب خانم افندی نباید یک واقعه را تکرار کردن ولی بگو بینم از این سرگذشت چه اندیشیدی؟

عزت: چیزی اندیشه کردم چون بسیار زشت است، آن را نمی توانم گفت! - برویم عزیز من دختری به اقرار قصور جسور است به اصطلاح خال خود قایل است. عزت: بسیار خوب حالا می گویم مثل قایل من هم رشک می برم به خواهر بزرگ خود، که پدر و مادرم از من زیاد او را دوست می دارند. بگو بمن اگر تو یک مادر می شدی و دو دختری یکی خوب و راست و فرمان بردار و کارگذار در درسهای خود و دیگری لجوج و بدزات و بی ادب با همه مردم عاصی به استاد خود؛ کدامیک از اینها را زیاد دوست می داشتی؟

- اولی را زیاد دوست می‌داشتم.

- پس حالا نباید از پدر و مادر رنجید از اینکه خواهرت را زیاد دوست دارند. تو

از او بهتر باش، یقین دارم مفتون تو می‌شوند.

عزت: همین را می‌خواهم ای استاد من؛ عهد می‌کنم خوب و بد هرچه می‌کنم و می‌گویم هر روز آنها را می‌نویسم به نظر شما می‌رسانم.

استاد: منتهم به شما وعده می‌دهم که تو محبوب و مطلوب قلوب خواهی شد و عهد می‌کنم که تو از خواهر خود به مراتب بهتر و خوشبختتر خواهی شد، زیرا که یقین دارم که کردار بد، دلیل بدبختی است.

عزت: این راست است روز دیگر به دایه خود می‌گفتم که مردن بهتر است از این هرزگی که دارم.

استاد: نور چشم من دل مرا به درد آوردی از کردار و گفتار خود. مردن بچه کار آید؟ تا خداوند از تو راضی نباشد بهتر است که خدا عمر دهد. به اصلاح خود بکوش، می‌باید شکر خدا کرد و از روی دل او را دوست می‌باید داشت. خردمندان گفته‌اند: زندگی یک روز بهتر است از هزار سال مردگی.

خدا حافظ ای کودکان عزیز من، بکوشید در نیکوکاری که سرمایه بختیاری است. فردا یک تاریخ و یک حکایت خرد خوب داریم.

درس سوم

- امروز زود آمدند خانم افندیها.

ما یک چارک^۱ سر سفره بودیم یک دقیقه می‌شود از سر سفره برخاستیم.

استاد: ای نور چشمان می‌باید به شما عتاب نمایم که هیچ چیز چندان مغایر صحت وجود نیست مگر بشتاب بسیار نان خوردن. برای مجازات شما پیش از چائی خوردن هیچ نخواهم گفت. اکنون برویم در باغچه قدری بگردیم.

فطرت افندی: اگرچه گشتن را بسیار دوست می‌دارم ولی تاریخ را از آن زیادتر

۱. گویا یک ربع ساعت را یک چارک می‌گفتند.

دوست می‌دارم. این دفعه ما را عفو فرمائید. سوگند بخدا می‌خورم! نمی‌دانستم که غذا را بشتاب خوردن قصور بزرگی است.

- خانم افندی‌ها... این را ترک کنید بار دیگر نکنید، نمی‌خواهم مشغول درس شویم زیرا بعد از غذا بلافاصله کوشیدن و کار کردن خوب نیست، به وجود زحمت می‌رساند.

- بسیار خوب ما هیچ نخواهیم گفت ولی شما یک چیز بگوئید. شما دیروز وعده کردید یک حکایت خوب امروز بگوئید، اکنون به شنیدن آن نفرت نداریم بلکه رغبت داریم.

- خانم افندی‌ها چون می‌بینم دختران خوب هستید، هرچه می‌خواهید باید کرد، من نمی‌توانم چیزی از شما دریغ نمایم. اکنون برویم در باغچه بنشینیم حکایتی که دیروز وعده کرده‌ام به شما بگویم.

دلبر و ازدها

وقتی بازرگانی بود بسیار توانگر، شش فرزند داشت سه پسر سه دختر. چون این بازرگان بسیار مرد دانا بود از تربیت کودکان خود چیزی فرو گذاشت نکرد و استادهای ادیب و دانشمند برای آنها مقرر کرده بود. دخترهایش بسیار خوشگل بودند. ولی دختر خردتر از همه مقبولیت تام داشت. او را دلبر می‌گفتند. از اینکه نام دلبر به روی او ماند خواهرانش رشک بردند. چون دلبر از هر جهت از آنان بهتر و زیباتر بود و آن دو خواهر بزرگ، به سبب توانگری خویش خودبین بودند. دختران بازرگانهای دیگر که به دیدار ایشان می‌آمدند بازدید نمی‌کردند. هیچکس را شایسته دوستی و رفاقت نمی‌دانستند. همه روز تنها به تئاتر و انجمن و به سیر و تماشا می‌رفتند و خرده به خواهر خود می‌گرفتند که به خواندن کتاب‌های خوب وقت می‌گذرانید و چون همه می‌دانستند که اینها بسیار توانگرند از تجار بزرگ به خواستگاری آنها می‌آمدند دو دختر بزرگ جواب می‌دادند که ما کسی را به همسری نمی‌پذیریم مگر یکی باشد شاهزاده.

اما دلبر به کسانی که خواستگار او بودند صادقانه جواب می‌داد که هنوز وقت شوهر کردن من نشده آرزو دارم چندسال دیگر در خدمت پدر باشم. بعد چندی، ناگهان دولت از دست بازرگان رفت و چیزی برای او نماند مگر یک خانه کوچکی که در ده داشت. بازرگان ناراحت به فرزندانش گفت: حال می‌باید به ده رفت و در آنجا دهاتی وار بکوشیم، شاید در آنجا بتوانیم زندگانی نماییم. دو دختر بزرگ گفتند ما شهر را گذاشته به ده نمی‌رویم! چون آنان عشاق بسیار داشتند اگر همسری آنها را می‌پذیرفتند می‌توانستند آسوده عمر را بگذرانند.

باری خانم افندیها، چون آنان فقیر شده بودند، دیگر عشاق به آنها نگاه نمی‌کردند، مردم به جهت نخوت دختران از آنها نفرت داشتند و... ولی همه به حال دلبر تأسف می‌خوردند و می‌گفتند این دختر خوب است به فقرا چقدر محبت کرده و با مردم به خوشخوئی لطافت و مهربانی رفتار می‌نماید، از اینرو بسیاری از نجبا و بیگها در این حالت فقر، او را خواستگاری می‌کردند ولی دلبر جواب داد من نمی‌توانم بر خود گوارا کنم که پدر خود را در حالت فلاکت ترک کنم، می‌باید در تسلی و دلداری و غمخواری پدر و مادر بکوشم و در کارهای پرزحمت معین باشم. دلبر نخست از زوال دولت و اقبال غرق ملال بود، ولی خودبه‌خود می‌گفت اگر گریه کنم دولت باز نخواهد گشت بهتر در فقر به بهبودی زندگی کوشید تا راحت شویم. دلبر وقتی به ده و خانه روستایی رسید، مشغول امور دهقانی شد.

دلبر هر روز صبح از خواب برمی‌خاست. جاروب می‌کرد. برای خانها غذا ترتیب می‌داد. نخست بسیار زحمت داشت. چون عادت به کارکردن و کوشیدن نداشت. ولی بعد از دو ماه قوت و قدرت خوب پیدا کرد. تلاش بسیار صحت کاملی به او بخشید دلبر وقتی از کارهای خود فراغت می‌یافت، بازی می‌کرد و کتاب می‌خواند و قانون می‌زدا هنگام رسیدن به آهنگ خوش می‌خواند. برخلاف دو خواهر بزرگ که از حسادت و دلتنگی می‌مردند. صبح زود که برمی‌خاستند همه روز می‌گشتند و تأسف بر جامه‌های رنگین می‌خوردند و می‌گفتند ببینید دلبر چقدر پست فطرت است که به بدبختی خویش خشنود است.

لیک بازرگان نیک‌اندیش، به خلاف دختران بزرگ خود تصدیق فضیلت و راستی و خدمتگذاری درباب خانه‌داری او می‌کرد. خاصه صبر او را در زحمات تحسین می‌نمود، زیرا که خواهران دلبر همه کارهای خانه را به او واگذاشته و بر او خرده نیز می‌گرفتند. بازرگان در یک کشتی تجارنی کاری دست و پا کرد، به علت شنیدن این خبر، دو دختر بزرگ خوشحال شدند و از پدر خواهش کردند هنگام مراجعت جامه‌های رنگین و گردن‌بند! برای آنها بیاورد، اما دلبر هیچ خواهش نداشت زیرا می‌اندیشید که همه مال تجارت چندان نیست که آنقدر چیز خرید نماید.

پدرش به دلبر گفت تو چرا هیچ چیز نخواستی برای تو بگیرم؟ چون آرزو فرمودی به من که چیزی برایم بیاوری، حال یک گل از تو می‌خواهم که برایم بخری بیاوری... این بدان سبب نبود که دلبر از گل خوشش می‌آمد، بلکه نمی‌خواست مثل خواهرانش پدر را به تکلیف بیندازد، ولی هم نخواست خود را ممتاز نماید که هیچ چیز نمی‌خواهم.

بازرگان به سفر رفت در این تجارت غوغائی شد که آخر دست بازرگان مجبور به رجعت شد. تا به خانه خود سی میل راه بود، به هوای دیدن فرزندان خود خرسند بود. ولی بایستی از میان بیشه بزرگ بگذرد، به بیشه که رسید برف و باران بسیار بود، چندبار از اسب افتاد و راه را گم کرد. شب رسید، اندیشید که از سرما و گرسنگی خواهد مرد یا گرگها او را خواهند خورد که آواز آنها را می‌شنید.

ناگهان در میان بیشه یک روشنائی به نظر آورد که بسیار دور بود، به سوی آن روشنائی رفت و دید که از سرایی بزرگ بیرون می‌آید که همه آن سرای چراغانی بود. - بازرگان سپاس خدا گفت که او را رهبری به چنین جای نمود، چون وارد آن سرای شد، کسی را در آنجا نیافت و بسیار متعجب شد!

در اصطبل باز دید، اسب خود را در آنجا بست و گاه و جو آماده یافت، اسبی که از گرسنگی می‌مرد، به او خوراک داد و خود رفت به سرای می‌گشت تا به ایوانی بزرگ رسید آتش افروخته، سفره چیده از هرگونه نعمت، چون برف و باران تا به استخوان او کار کرده بود. خود را گرم و جامه‌ها را خشک نمود و خود به خود گفت نمی‌دانم صاحبخانه و یا خدمتکارانش حرفی خواهند زد اگر قدری از این طعام بخوریم یا نه؟ البته خواهند آمد از دست خود ایشان بگیرم بهتر است که بی‌رحمت داخل خانه شوم و دست به مال آنها زنم.

بسیار صبر کرد تا ساعت پانزده کسی ظهور نکرد از گرسنگی طاقتش طاق شد و یک مرغی از سفره برداشت در دو لقمه به دهن گذاشت! خود ترسان و لرزان یک پیمانه می‌هم نوشید! دلیر شد، برخاست همه دایره را گشت بسیار اطاق خوب و مزین و کوشکها از فرش دیبا گسترده شده و همه مخزنها پر از آلات و ظروف زر و سیم.

اتاقی دیگر دید یک رختخواب خوب در بالای سر برگسترده شد و نیمه شب بود آنهم خسته و وامانده، در را بست خوابید. بامداد ساعت ده بیدار شد. دید یکدست جامه ممتاز نو بجای جامه های کهنه خود که از تن بدر آورده بالای سر گذاشته اند، به حیرت رفت و خود به خود گفت یقین است که این سرای از پریان خوبست که به حال من رحم کردند. از پنجره نگاه کرد برف ندید، ولی گاهی شکوفه ها و گلها در باغها بدیده جلا می دهد. رفت به ایوانی که شب طعام خورده بود، دید یک مجموعه ای خوب با قدری بیسکویت و قهوه و شیر گرم گذاشته اند به آواز بلند گفت:

تشکر می کنم پری خانم از احسان و انعام و اکرام بیشمار شما درباره من فقیر. باری بعد از خوردن چایی و قهوه، از آنجا بیرون آمده اسب خود را بدر آورد بزود، چون می گذشت گلهای خوب دید بخاطرش آمد که دلبر خواهش گل نموده بود، قدری از آنها را چید که هماندم یک آواز سخت و تند شنید و دید یک جانور مهیب می آید.

بیچاره آماده مرگ شد، جانور هی زد که بسیار «نان کور» هستی من ترا از مرگ رهائی دادم و ترا به این قلعه پذیرفتم، بجای آن، گل های مرا می دزدی که بسیار دوست می دارم و به زحمت آنها را پرورده ام. برای این جرم آماده مرگ باش یک چارک* به شما مهلت است که از خدا طلب عفو نمایی.

بازرگان زانو بر زمین گذاشت و پای جانور بوسید و گفت: افندی حضرتلری* مرا بیامرزد و از گناه من بگذرد نمی پنداشتم که شما برنجید، از چیدن یک گل برای دخترم که از من طلب کرده بود.

- من افندی حضرتلری نیستم، ولی یک جانورم! مرا ریشخند مکن از خوش آمدگویی خوشم نمی آید مگر از حرف راست، چنین نه پنداری که از ریشخند مرا فریب دهی، ولی می گفتمی که دخترهائی دارم ترا مهلت می دهم و عفو می کنم تا آنکه یکی از دخترهایت به رضای خود بیاید بجای تو مرگ اختیار کند. برو اگر

*. یک چارک معنی یک ربع است.

** این اصطلاح ترکی عثمانی است به معنی (حضرت مستطاب عالی)

دخترهای مردن در راه ترا دریغ نمودند عهد کن تا سه ماه خود برگردی. بازرگان نمی‌خواست از دخترهایش بجای او قربان جانور شوند.

لیک اندیشید هیچ نباشد برود، بار دیگر صفای دیدار بچه‌های خود را حاصل کند و آنها را بیرگیرد و بدرود نماید، سوگند خورد تا سه ماه برگردد.

جانور به او گفت اکنون که می‌باید بروی باری دست تھی به‌خانه خود مرو، برو به‌سرای، همه چیز در آنجا هست هرچه می‌خواهی از آنجا بردار برای فرزندان خود ارمغان ببر. هماندم جانور رفت.

بازرگان به‌خود گفت: اگر خواهم مرد باری برای فرزندان خود نانی باقی بگذارم. به‌سرای برگشت در آنجا جواهر گرانبها و جامه‌های زرتار یافت. آنها را در صندوق گذاشت از سرای بیرون آمد. در میان غم و شادی به راه افتاد. اسب خود به‌خود راه پیشه گرفت و در ساعت چند به‌خانه رسید. فرزندان بازرگان در پیرامون او گرد آمدند. بازرگان به‌جای دلجوئی و تطف بر آنها بنای گریه گذاشت.

بازرگان گلی برای دلبر آورده بود به‌دست گرفت به دلبر داد گفت: ای نور چشم بگیر این گل را که بسیار گرانبهاست، یعنی قیمتش جان است. بعد سرگذشت خود را به فامیل‌های خود نقل کرد. در این واقعه دو دختر بزرگ آواز برداشتند و طعنه‌ها و دشنامها بر دلبر گفتند که هیچ ناراحت نشد. و می‌گفتند ببینید این دختر خرد مغرور را به‌جهت امتیاز خود چیزی از پدر خواست که سبب مرگ آن شد.

دلبر گفت: من نخواهم گذاشت پدرم بمیرد چونکه من بجای یکی از دخترها به پیشه می‌روم و قربان پدر می‌شوم چه خشنودی پدر، سرمایه سعادت است.

خواهران گفتند: جایی که ما هستیم قربانی به‌تو نمی‌رسد و یا هر سه می‌رویم یا هلاک می‌شویم و پا آن جانور را می‌کشیم.

بازرگان گفت: ای فرزندان مهربان من، اینرا آرزو نکنید که قدرت آن جانور بیش از قدرت همه ماست ما نمی‌توانیم او را هلاک نمائیم، من از گفتار دلبر خرسند شدم که هلاک خود را در صحت من می‌خواهد، ولی من نمی‌خواهم او بمیرد و من زنده باشم.

بچه‌ها، من پیرم او جوان، از عمر من چیزی نمانده مگر دو سال، اگر کشته نشوم خودم تلف خواهم شد، افسوس از برای شما می‌خورم و گرنه غمی دیگر ندارم. دلبر گفت: ای پدر مهربان سوگند می‌دهم شما را که بی من به آن سرای نروید و اینرا هم بدانید مرا نمی‌توانید از همراهی با خود منع نمائی دست از دامنم بر نمی‌دارم تا مرا با خود ببری. زندگانی بی تو مرا دشوار و ناگوار است. دوست می‌دارم جانور مرا بخورد غم مردن تو نخورم. چون رفتن دلبر به سرای قرار یافت خواهرانش از اینکار به حیرت افتادند و به راستی و صداقت او رشک بردند.

بازرگان چنان در غم دلبر دردمند شد، صندوقی که پر از جواهر و اقمشه بود در سرای گذاشت، به اتاق خود رفت موقع خوابیدن دید صندوق در راه باریک اطاق گذاشته‌اند. متعجب شد و می‌خواست به بچه‌های خود بگوید توانگر شده است. زیرا دختران فرصت می‌خواستند که باز به شهر برگردند. ولی این سر را به دلبر فهماند که دو بیگ‌زاده خواهرانش را در غیبت او خواستگاری کرده، پس حالا قدرت داریم آندو را شوهر بدهیم لکن اکنون فرصت اینکار نیست.

دلبر گفت افندی رجا می‌کنم بدهید خواهران را ببرند و آسوده باشند. چون دلبر با همه بدی خواهرانش، آنها را دوست می‌داشت. وقتی دلبر و پدرش خواستند بروند دو دختر به چشمهای خود پیاز مالیده! گریه آلود نزد آنان آمدند و زازار می‌گریستند، پدرشان نیز به رقت آمده خودداری نتوانست کند، ولی دلبر نمی‌گریست. باری اسب را بیرون کشیدند و هر دو به راه افتادند، وقت شام چراغهای سرای را در بیشه از دور دیدند.

بازرگان چون نزدیک شد، اسب به اصطبل برد. بازرگان با دلبر به ایوان بزرگ رفت دید سفره بزرگ چیده‌اند. بازرگان اشتها نداشت ولی دلبر خود را خرسند و شاد می‌نمود با فراغت به سر سفره نشست خود به خود می‌گفت این جانور می‌خواهد پیش از خوردن، مرا فربه کند چون دلش گوشت خوب می‌خواهد!

همینکه نان خوردند آواز غوغائی شنیدند، بازرگان گریه کنان به دختر خود گفت: خداحافظ، چنان دانست که جانور است می آید. دلبر از دیدن آن جانور غریب و عجیب و مهیب نالید، ولی بزودی به خود قدرت و جسارت داد. جانور پرسید: به رضای دل آمده‌ای؟ دلبر ترسان و لرزان گفت: آری.

جانور گفت: شما مردمان درست عهد و راست پیمان هستید، از شما ممنون هستم به بازرگان گفت: تو فردا به خانه خود برو و دیگر هرگز اینجا میا. سپس جانور رفت. بازرگان گفت: ای دلبر دختر مهربان من، مرا اینجا بگذار تو برو. دختر گفت نمی‌روم ای پدر مهربان شما فردا بروید و مرا به خدا واگذارید شاید به من یاری فرماید و مرحمت نماید. هر دو رفتند بخوابند و گمان می‌کردند. همه شب هرگز نخواهند توانست به راحتی بخوابند.

ولی همینکه به رختخواب خود رفتند خواب آنها را گرفت. دلبر در خواب دید به او می‌گفتند: مرحبا به صفای تو که جان را در راه پدر میبازی، این خوبیها بی‌مکافات نخواهد شد.

دلبر بیدار شد، خواب خود را به پدر نقل کرد، اگرچه بازرگان از این خواب تسلی یافت، ولی وقتی خواست از دختر خود جدایی نماید فریاد برآورد، گریه و زاری بسیار نمود و به راه افتاد.

چون او رفت، دختر در سرای نشست. ابتدا گریه کرد چون بسیار جسارت داشت خود را به خدا وا گذاشت. عزم کرد برای یک روز هرگز غصه نخورد، چه جانور شام او را خواهد خورد.

دلبر عزم تماشای سرای کرد. برخاست همه جای سرای را گشت. از صفا و زیبایی که داشت در تعجب و حیرت بود، ولی دری را دید که بر آن نوشته بودند (سرای دلبر) از این نکته زیاده‌تر به حیرت افتاد. آن در را باز کرد چشمش از درخشندگی دیوارهای آن خیره شد، به‌درون رفت یک کتابخانه بزرگ دید بسیار آلات موسیقی در آنجا یافت و یک «قانون» خوب دید گفت: حتماً چون نمی‌خواهند من در اینجا غمگین

باشم و از طرفی اندیشه کرد اگر من یک روز در اینجا ماندنی می‌بودم اینجا اینقدر ذخیره نمی‌آوردند.

این مطالعه دلبر را دلبر کرد کتابخانه را باز کرد کتابی دید و در آن کتاب نامه‌ای از طلا نوشته بودند: هر خواهشی داری بکن و هر امری داری بفرما که تو خانم فرمانروای این سرایی. دلبر گفت: دریغ هیچ آرزویی در دل جز دیدن پدرم نیست و بدانم اکنون چه می‌کند؟

به مجرد گفتن این، چشمش بر آئینه بزرگی افتاد در آنجا خانه خود را دید که پدرش با کدورت تمام تازه از راه رسیده است خواهرانش او را پیشواز می‌کردند، از ته دل دلبر که خود را سخت غمگین می‌دید شاد شد. بعد از ساعتی چند این‌ها ناپدید شدند. دلبر دانست که همه اینها از جانور است.

نیمروزی باز در ایوان گذراند، سفره چیده یافت از هرگونه خوردنی در آنجا بود خوراک خورد. در هنگام خوردن آواز خواننده‌های خوب و ساز و «قانون» می‌شنید ولی هیچکس نمی‌دید.

اما شام که بر سفره رفت، آواز جانور شنید دلبر از ترس بخود لرزید جانور گفت: خانم افندی می‌خواهی نان خوردن شما را من بینم یا نه؟ دلبر ترسان و لرزان پاسخ داد: تو خداوند خانه‌ای. جانور گفت اینجا جز تو خداوند و فرمان‌روا نیست، اگر از بودن منم دلتنگ باشی می‌توانی مرا از اینجا بیرون کنی. جانور گفت: بگو بمن زشت نیستم؟ دلبر گفت: راست است تو زشتی نمی‌توانم دروغ بگویم، ولی چنین می‌دانم که بسیار نیکوکار هستی.

اژدها گفت: راست می‌گویی من گذشته از زشتی عقل هم ندارم و یک حیوانی هستم نفهم! دلبر گفت کسی که خود بداند عقل ندارد، دارای فهم است نادان هرگز اینرا نمی‌داند.

اژدها گفت افندی حال خوراکتان را بخورید ولیک بدانید هرچه در اینجا است وابسته بشماست. من در خدمت شما هستم ولی خوشحالم که تو شاد هستی، من غمگین خواهم شد وقتی شما شاد نباشید.

دلبر گفت: بسیار لطف می‌فرمائی اقرار می‌کنم که نوازش‌های شما مرا خیلی خرسند می‌کند من وقتی درباره مهر و محبت‌های شما می‌اندیشم، تو بمن زشت نمی‌نمائی. اژدها گفت: آه ای خانم! من قلب خوب دارم ولی چه باید کرد اژدهایم خداوند مرا جانور آفریده است.

دلبر گفت: مردمانی هستند که از شما زیاده‌تر اژدهایند! من شما را به اینصورت اژدهایی دوست دارم، ولی از آنها بیزارم که مفسد و بددل و حق ناشناسند. اژدها گفت: من از شما خیلی سپاسگزارم، ولی کودنم و بیش از این نمی‌توانم از شما ممنون باشم.

دلبر با اشتهای تمام غذا خورد، گوئی دیگر ترسی از اژدها نداشت ولی نزدیک بود از ترس بمیرد. زیرا اژدها در این گفتگو به دلبر پیشنهاد کرد: می‌توانید همسر من باشی؟ دلبر سر به جیب تفکر فرو برد، قدری خاموش ماند، می‌ترسید اگر از خواهش اژدها دریغ نماید، حدت او به جوش آید.

بعد از مدتی دلبر ترسان و لرزان گفت: نه. اژدها از این پاسخ آهی سرد از دل پرورد برکشید و ناله برآورد که عکس آن همه‌جا را گرفت بعد با ملالت تمام بدرود دلبر کرد. دلبر از ترس فراغت یافت وقتی که اژدها از سرای بیرون می‌رفت، هر پائی که برمی‌داشت روگردانیده به دلبر نگاه می‌کرد.

چون دلبر تنها ماند فهمید که چه اندازه اژدها محبت زیاد دارد، دلبر خود به خود گفت دریغ او چندان که زشت است دوچندان کردار خوب دارد.

دلبر سه ماه به فراغت و آسودگی تمام در آن سرا روزگار گذرانید. هر شام اژدها به زیارت او می‌آمد تا وقت شام خوردن با او صحبت می‌داشت، ولی نه با چنان عقلی که در مردم هست دلبر هر روز از اژدها التفات‌های نو مشاهده می‌کرد. نظرش به زشتی او عادت کرد و هیچ وقت از دیدن او نمی‌ترسید. هر روز به ساعت نگاه می‌کرد چه وقت ساعت نه می‌شود؛ چونکه اژدها در آمدن از ساعت تخلف نمی‌کرد!

دلبر از اژدها جز این دلتنگی نداشت که اژدها هر شب هنگام خوابیدن از دلبر می‌پرسید: آیا می‌خواهی همسر من شوی یا نه؟

تا وقتی (نه) می‌گفت برای او درد مؤثری بود.

روزی به اژدها گفتم: تو مرا غصه‌دار می‌کنی از این سؤال که هرگز نمی‌توانم همسر تو شوم؛ لیک بدان همیشه دوست شما هستم، بهمین خرسند باشید.

اژدها گفتم: چنین باشد... من می‌دانم بسیار زشت و بدشکلم، کسی مرا قبول نمی‌کند و نمی‌پسندد. اما بسکه شما را دوست می‌دارم به‌همین خوشنودم که تو اینجا هستی خود را بختیار می‌پندارم. اگر وعده کنی که هرگز مرا ترک نکنی. از این سخن دلبر درماند چون در آئینه بزرگ دیده بود که پدرش در مفارقت او بیمار است، آرزوی دیدار دلبر دارد.

دلبر گفتم می‌توانستم به شما عهد بندم که هرگز ترا ترک نکنم، اما بسیار دلم می‌خواهد که یکبار پدرم را ببینم و اگر تو مرا از دیدار پدر منع کنی از این درد خواهم مرد.

اژدها گفتم: دلبر من می‌میرم اگر ترا مکدر ببینم، من شما را پیش پدرتان خواهم فرستاد ولی می‌ترسم آنجا بمانی و من در اینجا از مفارقت تو بمیرم.

دلبر گفتم: نه، من ترا دوست می‌دارم هرگز سبب مرگ تو نخواهم شد وعده می‌کنم در هشت روز دیگر بازگردم. شما بمن نمودید که خواهرانم شوهر کرده‌اند و برادرانم هم به عسگری رفته‌اند پدرم تنهاست. من یک هفته پیش پدر می‌مانم باز برمی‌گردم.

اژدها گفتم: شما فردا بامداد خود را در آنجا خواهی یافت. پدرت را خواهی دید، لیک به وعده خود وفا باید کرد وقتی که خواستی بازگردی انگشتر خود را در وقت خوابیدن بالای تخت خوابت بگذار. اژدها بنا بر عادت خود آهی کشید بدرود کرد.

دلبر پس از رفتن اژدها در بستر غم خوابید، بامداد که بیدار شد خود را نزد پدرش یافت. خدمتکار که دلبر را دید فریاد شادی برآورد بازرگان به این فریاد دوید و از دیدن دخترش کم مانده بود جان از تنش پرواز نماید. یکدیگر را بک چارک بسر گرفتند. دلبر بعد از این حال اندیشید جامه کم دارد. اما خدمتکار به او گفت در اینجا

صندوق بزرگی پر از جامه‌های زرین و زربفت و الماس و جواهر هست که اژدها داده است. دلبر از لطافت اژدها تشکر کرد؛ قدری از جامه‌های ساده برداشت بقیه را گفت برای خواهرانش بفرستد. در این موقع صندوقی در آنجا پدیدار شد. پدر دلبر گفت اژدها این صندوق را مخصوص تو داده است...

به خواهرانش خبر دادند با شوهرانش آمدند هر دو خواهرش بسیار بدبخت بودند، خواهر بزرگ به یک بیگ‌زاده خوش‌سیما شوهر کرده بود که عاشق صورت خود که از صبح تا شام به خود مشغول بود! و از زن نفرت داشت. خواهر دیگر به مرد باهوشی شوهر کرده بود که کاری نداشت مگر با مردم بجنگد و یا به کارهای مردم ایراد بگیرد و همیشه با زنش منازعه داشت!

خواهرانش چون دلبر را دیدند خوب پوشیده شعشه جامه‌هایش چشم را خیره می‌کند، از درد درون و از رشک رنج می‌کشیدند زیاد حسرت خوردند. وقتی از راحتی و آسودگی او باخبر شدند.

این دو خواهر از رشک‌دردی که داشتند وقتی دلبر را چنین دیدند بنای ناله را گذاشتند که چرا خواهر خرد ما، اینقدر خوشبخت و ما بدبخت هستیم. بنابراین هر دو خواهر با هم توطئه کردند که دلبر را زیادتر از مدت معین نگاه دارند. وقتی برمی‌گردد اژدها تغییر کند و او را تلف نماید.

قرار شد برای اینکار به دلبر بسیار نوازش و مهربانی کنند تا فریب بخورد. خود را به دلبر خیلی مهربان نشان دادند. چون هشت روز گذشت بنای گریستن گذاشتند و چندان بیتابی نشان دادند دلبر مجبور شد هشت روز دیگر نزد آنان بماند.

از دیرکردن دلبر حیوان که از دل و جان او را دوست می‌داشت، دچار غم و درد شد. شب بعد که دلبر نزد پدرش بود در خواب دید در باغچه‌سرای روی علفها خوابیده آماده مردن است، دلبر هراسان از خواب برجست و اشک از چشم فرو ریخت گفت: عجب بیوفایم، درباره کسی که چندان مهربانیها کرده عیب او زشتی و نادانی اوست ولی در رفتار و کردار بهتر از همه است، من چرا همسری او را نپذیرفتم با او بختیار و آسوده‌تر می‌باشم، بهتر از خواهران خود که با شوهر خودشان هستند.

زیبائی و عقل مرد، زن را خشنود نمی‌کند مگر محبت و راستی و اطوار خوش و مهربانی او. ازدها اینهمه صفات را دارد هرچند به او عشق ندارم، لیک با او دوستی و آشنائی دارم. لازم است بروم، نباید او را دچار غم و درد و الم کرد، چه بعدها در تمام عمر سرزنش حق‌شناسی او را خواهم خورد.

دلبر بعد از این سخنان برخاست انگشتر خود را روی تخت گذاشت خوابید. وقتی بامدادان از خواب برخاست خود را در سرا دید. جامه‌های رنگین خود را پوشیده تا به ازدها نمایان شود. چشم به راه نشست تا ساعت نه شب ازدها نیامد، دلبر ترسید که ازدها مرده باشد. برخاست ناله کنان همه سرا را گشت ناامید بود. در این موقع ناگهان خواب خود را به یاد آورد رفت باغچه همانجائی که خواب دیده بود. ازدها را در آنجا به زمین افتاده و بیهوش و بیجان یافت. گمان کرد که او مرده. بی‌ترس و وا همه از صورت زشت و مهیب او، بیخود خود را به روی او انداخت ولی دریافت که هنوز جان دارد. کمی آب از جوی برداشت به سر و روی او ریخت، ازدها چشم باز کرد دلبر را دید نخست خود به خود گفت:

ای دل این تپیدن چیست مگر زخم کاری داری... سپس به دلبر گفت: وعده خود را فراموش کردی، غم فراق تو مرا از گرسنگی به حال مردن انداخت. من مرده بودم بوی وصال تو مرا زنده کرد.

دلبر گفت: نه عزیز من! هرگز تو نمی‌میری تو در همسری من کامرانی و زندگانی خواهی کرد... سوگند می‌خورم که پس از این همیشه با تو باشم. دریغ! چنین می‌پنداشتم که تنها به دوستی شما روزگار بگذرانم. ولی در دل چنین می‌نماید که بی‌دیدار تو گذران عمر برایم دشوار است.

همینکه این سخنان از زبان دلبر گذشت دید همه سرای منور شد و از هرسو چراغها افروخته در و دیوار روشن رشک ساحت گلشن شد. آوازهای عجیب و دلربا از هرسو می‌آمد، رقص و بازی می‌کردند! گویا عید بزرگ پادشاهان است. اما همه این نمایشها دیده دلبر را خیره نکردند، بسوی ازدها نگاه کرد او را ندید؟ مگر به زیر پای شهزاده‌ای خورشیدچهر، زینتر از مهر یافت که شکرگذاری می‌کرد.

اگرچه این شهزاده شایسته بود که همه افکار بیرونی دلبر را بر بایند، اما خودداری نتوانست که از دها کجا رفت.

شهزاده پاسخ داد: به زیر پای خود می‌بینی، یک پری ستمگر مرا دچار قهر خود ساخت بصورت از دها در آورد، امر کرد خود را دانا نمایم به اینحال باشم تا دختری خوب به همسری من خرسند گردد. او از میان دخترهای دنیا ترا اشارت کرده بود که به اطوار خوش و ملایمت طبیعت و محبت با تو رفتار نمایم تاج و تخت را به تو واگذارم. من اکنون ممنون محبت و التفات او هستم.

دلبر تعجب کرد. شاد گشت دست شهزاده را گرفت برخاست برابر سرای رفته و نشست.

دلبر پدر خود و همه خانواده را در آنجا دید که آن زن خوب که در خواب به او جلوه کرده بود آنها را به آن سرا آورده بود در اینحال کم ماند از شادی بمیرد آن زن خوب که خداوند پریها بود، به دلبر گفت: بیا بگیر مکافات انتخاب خوب خود را که راستی را بر زیبایی ترجیح داده بودی. شما شایسته‌اید که همه این صفات پسندیده را در یک شخص دریایی.

شما بروید، امیدوارم که تاج و تخت، دولت و فضیلت شما را خراب نکنند. سپس رو کرد به خواهران دلبر گفت: خانم افندیها من از دل شما خبر می‌داشتم و آن بدکرداریها که در طبیعت شماست، شما به صورت دو سنگ خواهید بود اما عقل و احساس خواهید داشت. هیچ شکنجه در این سرای بدتر از این نیست شاهد آسایش و فراغت و سلطنت خواهر خود باشید. البته به حال اول خود خواهید برگشت وقتی که قصور خود را شناختید و پشیمان شدید و اگر شما خواهید همیشه به صورت سنگ نمایند ترک خودبینی، و حدت و گرسنه‌چشمی و تنبلی نمائید. اما بسیار مشکل است خوی بد در طبیعتی که تمکن یافت تبدیل یابد.

در همان ساعت پری اشارت کرد هر چه در آنجا بود به سرای شهزاده نقل کردند. رعیت او را دیدند شاد شدند. دلبر همسر شهزاده شد. مدت بسیار در کمال عیش و کامرانی زیست کرد چون بافضیلت و راستی پرورش یافته بود خواهرانش همیشه به صورت سنگ ماندند.

* * *

فطنت خانم: یک هفته است بی دلتنگی ما به شنیدن این حکایت وقت گذرانندیم من زیبایی دلبر را دوست می دارم، اما گویا اگر من بجای او می بودم نمی خواستم همسر جانور بدشکل شوم.

فطرت خانم: اما ازدهای او چندان نیک بود که اگر تو هم جای دلبر بودی، نمی خواستی بگذاری ازدها از غصه بمیرد.

مریم: اگر من بجای دلبر می بودم پیوسته در ترس بودم که مبادا ازدها مرا بخورد! زینت خانم: چنین می بندارم که اگر من بجای دلبر می بودم مثل دلبر به ازدها خو می کردم. بخاطر دارم وقتی پدر افندی یک غلام سیاهی خرید به خانه آورد، این غلام چندان بدچهر و زشت رو بود که حیوان پیش او زیبا می نمود. نخست من از او می ترسیدم هر وقت او را می دیدم می گریختم پنهان می شدم. رفته رفته چشم آشنا شد چنانکه اگر روزی مرا به عرابه سوار می کرد برای کشتن می برد هیچ فکر بد نمی کردم. - خانم افندیها، زینت خانم خوب می گوید به زشت رو خو می توان گرفت، اما هرگز با بدخو و بدذات نمی توان همخو شد...

آدمی به سیرت است نه به صورت، دیگر بدانید ای فرزندان من، پیوسته مکافات دیده اند آنهایی که در بندگی کوشیده اند. اگر دلبر در راه پدر جان خود را دریغ نمی کرد و حق نعمتهای ازدها را نمی شناخت سرانجام تاج و تخت، فراغت و دولت نمی یافت، دیگر دیدید مجازات خواهران بد دلبر را.

ای فرزندان من اکنون ساعت سه است تا ساعت چهار وقت دارید تفریح کنید. گردش کنید، بدوید، بجهد لیک در سایه باشید. من پیرم نمی توانم راه بروم، فطنت خانم هم ناتوان است ما اینجا می مانیم.

کمی بعد مریم خانم برگشت گفت: استاد ببینید این پروانه زیبا را که من گرفتم می خواهم او را در صندوقچه بگذارم و با شکوفه پیروانم، شاید از خاندان خوب باشند زاد و ولد کنند.

- بسیار خوب خانم افندی ولی تعجب نخواهی کرد اگر بجای پروانه کرم یافتید.

مریم: اما استاد من کرم به صندوق نمی‌گذارم تا کرم بیابم، این پروانه است چگونه ممکن است چیز دیگر بیابم؟

استاد: عزیز من بی‌گمان نمی‌توانید در این صندوقچه و از این پروانه چیز پروانه بیابید، اما بدانید این پروانه که به شما اینقدر زیبا می‌نماید، نخست کرم ضعیفی بود و بسیار زشت، بعد به صورت زیبایی پروانه درآمد.

- استاد این چون تناسخ است به ما توضیح دهید تناسخ چیست؟ درباره آن حکایات و روایات زیاد شنیده‌ایم.

- خانم افندیها فریب خورده‌اید عزیزان من تناسخ در تواریخ است؟ وقتی که بزرگ شدید حقیقت آن را به شما بیان خواهیم کرد.

فطنت: شما همیشه به من می‌گفتی وقتی که بزرگ شوم هرچه از شما بیروسم به من خواهید گفت می‌دانید اکنون سیزده سال دارم کودک نیستم، اما چرا آنچه می‌پرسم به من جواب نمی‌دهی و به وقت دیگر می‌اندازی.

- خانم افندی، بسیار چیز هست می‌بایست نخست آنها را دانست برای بیان نمودن تناسخ، باید تاریخ خواند. بزودی تاریخ می‌خوانید و آن وقت آنچه بخواهید بشما خواهد گفت.

مریم خانم: افندی، آیا منم می‌بایست بزرگ شوم تا بدانم کرم چگونه پروانه می‌شود؟

- خانم افندی، نه عزیز من برای جواب شما می‌روم پروانه‌ها می‌گیرم نگاه می‌دارم. آنها تخم خواهند کرد، بعد از تخم کردن وقتی که کرم شدند، کرم‌های کوچک بیرون می‌آیند که چون تار عنکبوت رشته به گرد خود می‌بافند و از آن رشته‌ها خانه برای خود می‌سازند. در زمستان در آنجا پنهان شده از سرما خود را نگاه می‌دارند. کیست که آنها را به رسیدن رشته واداشته است؟

خانم افندی خدایی که آنها را آفرید هرچه را برای تعیش و نگاهداری ضرور است. برایشان می‌دهد آنها در بدن خود مخزنی دارند که از آن برای خود خانه می‌سازند.

- افندی شما به این کرم‌های خرد خوردنی می‌دهید، اما وقتی که در خانه می‌مانند کیست که در خانه برایشان خوردنی رساند؟
- عزیز من هیچکس! اما آنها احتیاج ندارند، نمی‌خورند تا بزرگ نشوند، وقتی هوا گرم شد از خانه‌های خود بیرون می‌آیند.

بعد چندی می‌خورند شما ایشان را خواهید دید مزاری برای خود ساخته‌اند جایی که می‌خوابند و می‌زیند. ایندم یک دانه می‌شوند اما بعد چندی، این دانه به هیجان می‌آید یک سر و بدنی و بال و پری از آن بیرون می‌آید یک پروانه زیبایی مثل اینکه خود را از شکوفه می‌پرورد، تا اینکه باز تخم بگذارد و بمیرد.
- استاد ما همه اینها را خواهیم دید؟

- آری خانم افندی همه اینرا خواهیم دید و بسیار چیزهای خوب دیگر. اگر این تابستان به بیلاق برویم دوازده تا پروانه خواهم گرفت و به اتاق خود خواهم گذاشت و هر روز از شکوفه‌های تازه به آنها خواهم داد آنها را خواهیم دید.
برویم چائی بخوریم بعد تاریخ را تکرار نمائیم این دفعه نوبت زیباخانم است.

*

بعد از مردن آدم و حوا فرزندان آنها شیوه بدکاری پیش گرفتند. از دروغ بدتر چیزی نیست دروغ می‌گفتند. گرسنه چشم و خشمناک بودند. هرگز نماز نمی‌خواندند. باری جز از گناه کردن و بدی نمودن کاری دیگر نداشتند.

خدا خواست آنها را مجازات نماید، اما در میان این مردم گناهکار یک نفر مرد پرهیزگار و درستکار بود. خدا بر او امر فرمود که خانه‌ای از درخت بسازد و از هر نوع جانوران نر و ماده آنجا نگاهدارد. این مرد صالح را نوح می‌نامیدند و همین که خانه را ساخت و این خانه را کشتی می‌گفتند بازن و سه فرزند سام و حام و یافث در آنجا رفتند. به امر خدا چندان باران بارید که همه خانه‌ها و درختان و کوهها زیر آب ماند و همه مردم و حیوانات غرق شدند. کشتی نوح بالای آب ماند. چون همه غرق شدند دیگر باران نبارید باد بسیار وزید زمین خشک گردید. آنگاه نوح پنجره کشتی را باز کرد زاغی را پرواز داد، زاغ که خوی زشت مردارخوری سرشت اوست، تن مردگان را

می‌خورد دیگر به سوی کشتی بازنگشت نوح دگر بار پنجره کشتی را باز کرد. کبوتری پرواز داد. کبوتر رفت یک شاخه درختی به منقار گرفته به کشتی باز آورد. خدا به نوح فرمود از کشتی بیرون رود نوح با خانواده خود خدا را سپاس گفتند همانند دیدند که چیز بزرگ سرخ و زرد و کبود که او را قوس و قزح می‌نامند، نمودار شد. خدا به نوح گفت اینرا به شما خواهم داد که در خاطر شما بماند که هیچ دیگر طوفان نخواهد شد.

مریم: افندی کی بود که به نوح و فرزندان و جانورانی که در زمان توفان در کشتی بودند برایشان خوردنی می‌داد.

- عزیز من هرچه از خوردنی می‌بایستی، بر کشتی گذاشته بودند...

- این درست است استاد، در کشتی که ما سوار بودیم پنجره داشت، ولی هر ساعت می‌ترسیدیم که مبادا کشتی در آب فرو رود، از کجاست که کشتی بروی آب می‌ایستد و فرو نمی‌رود من وقتی کارد را به آب انداختم، همان دم به ته دریا رفت.
- چون آب سنگین تر از چوب است از این است که کشتی بالای آب می‌ایستد کارد شما سنگین تر از آب بود از برای آن به آب فرو رفت.

- استاد کشتی از کارد سبکتر است؟

- عزیز من، کشتی از کارد سبکتر نیست، اما اگر یک کشتی از آهن بسازیم به آب بیندازیم همانند غرق می‌شود. بیاید اکنون در میان باغچه کنار حوض این را امتحان نمایم، یکپارچه چوب به قدر ترب می‌گیرم حال ببینید چوب را انداختم به آب. هرگز فرو نمی‌رود. ترب که بقدر چوب است ببینید فرو رفت چون ترب سنگین تر از آب است. این مرغهای خرد که در ساقه‌های کوچک درخت نشسته‌اند ولی ساقه خم نمی‌شود، برای اینکه مرغ سبکتر از ساقه است ولی اگر من روی آن شاخه بنشینم شاخه می‌شکند برای آنکه من سنگین تر از شاخه هستم.

استاد: فطرت‌خانم! تاریخی که خوانده شده هیچ برای شما افکاری نیامد...

فطنت: چرا؟ وقتی که نوح سپاس خداوند گفت منم فراموش نخواهم کرد هر وقت خدا بمن احسان کند، تشکر نمایم.

استاد: خانم افندی خدا بسیار چیزها به شما داده... آنچه خوردنی است خدا به شما می دهد و هم جامه و آنچه دارید.

- استاد عفو بفرمائید آنچه می خورم و می پوشم مادرم به من می دهد!

استاد: خانم افندی خوب بیندیشید عزیز من! خدا همه چیز را آفرید و همه چیز از اوست. اگر خدا پول به مادرت نمی داد، برای تو جامه و خوردنی و آنچه احتیاج داری نمی توانست بخرد. شما هیچ نداشتید.

- آه دوست دارم خدا همه چیز به من بدهد.

- این درست است عزیز من اگر خدا را دوست داری، ترا خشنود خواهد کرد.

آیا مادر بزرگ مرا که در از میر است خدا آفریده است.

استاد: خانم افندی هر چه در زمین و آسمان است خداوند آفریده.

ای کودکان من می پندارم که باران خواهد آمد برویم به اتاق.

فطرت: آه استاد نگاه کنید به آن طرف می پندارم همین است شما می گفتید قوس و

قزح، او چه رنگ های خوب دارد.

- راست می گوئید عزیزم اما وقتی که این را می بینید می باید شکر خدا گفت که این

علامت آسودگی بشر است. هرگز بی حمد خدا به قوس و قزح نگاه نباید کرد، چرا که

او سبب عفو مردم است.

- خانم افندیها ساعت شش است باید رفت.

- فطرت خانم زود رفت بخوابد.

- پس، فردا منتظر شما هستم اما به شما باز می سپارم به عجله غذا نخورید.

فطرت: آهسته خواهم خورد به مکافات اینکار پس از قهوه خوردن یک نقلی باید

بگوئید.

- بسیار خوب آن را وعده می دهم.

دلربا*

در زمان پیش، شهزاده‌ای در سیزده سالگی پدرش مرد. شاهزاده نخست بسیار از فوت پدر غمگین شد. بعد از چندی سلطنت رنگ کدورت را از آئینه دل او زدود... این شهزاده را دلربا می‌گفتند. اگرچه طبیعت خوبی داشت، ولی در محیط شهزادگی تربیت یافته بود. یعنی به اجرای مراد خویش مصر بود. روشن است. ثمره این عادت خوب نخواهد بود. هرگاه کسی به زیارت او می‌آمد به خدمت می‌آمد در کارهای دولت اغفال و در اجرای هوی و هوس خویش اشتغال داشت، ویژه به شکار بسیار مایل بود که اغلب اوقات در کوه و دشت می‌گشت و جانور می‌کشت. چنانچه بعضی از شاهزادگان چنین هستند! معهذایک خواجه خوبی داشت که در جوانی او را بسیار دوست می‌داشت. چون به تخت نشست خود به خود می‌اندیشید و می‌گفت که خواجه من بسیار مرد بافضیلت و درستکار است در حضور او به بعضی کارها جسارت نتوانم کرد، زیرا که پیوسته پند او به من این بود که شهزاده باید به اجرای امور دولت و سلطنت و رعیت مشغول باشد و من دوست دارم خوشگذرانی و عیش و کامرانی را. اگر او بروی من بیارد از دل خشنود نخواهم شد. می‌باید او را دور کرد تا به من تنگ نگیرد. فردای آن روز بزرگان دولت را خواست و در آن انجمن مدح و ثنای خواجه خود را بسیار کرد و زیاد از حد خدماتی که خواجه به او کرده بود، بیان نمود و استعداد و کفایت و فضیلت او را ستود و گفت به مکافات این همه خدمات، از حکومت فلان مملکت را به او دادم که بسیار دور از دارالخلافت خود بود.

* در متن اصلی آغاز این قصه با دلربا شروع می‌شود ولی بعد نام قهرمان قصه به دلبر تغییر می‌یابد. گمان می‌رود اشتباه شده باشد. بهرحال در این چاپ نام قهرمان قصه همه جا «دلربا» آمده است.

همین‌که خواهش به‌جای مأموریت خود رفت، ملک به هوی و هوس و شکار رفتن مشغول شد. روزی در شکار میان بیشه بزرگی آهوئی از برف سفیدتر با حلقه طلا در گردن دید، آهو به نزدیکی دلربا آمد ایستاد به او نگاه کرد سپس رفت. دلربا فرمان به ملازمان داد که در جای خود بمانند. خود پی آهو گرفت گویا آهو منتظر او بود. هر قدر دلربا به او نزدیک می‌شد او می‌جست و چهارپا می‌دوید. دلربا بسیار راه رفت و تعاقب او کرد چون زیاد از حد شوق گرفتن او داشت، شب سر آمد و آهو از نظر ناپدید گشت.

ملک اندوهگین گشت! چون نمی‌دانست آهو کجا رفت؟ در این موقع آواز موسیقی از جنگل برآمد، ولی دور می‌نمود دلربا پی این آواز خوش و دلنواز را گرفت و رفت تا به یک قلعه رسید که صدای آواز و خواندن از آن می‌آمد. خواست بدرون رود، دربان پرسید چه می‌خواهید؟ دلربا سرگذشت خود را نقل کرد. دربان گفت خوش آمدید و صفا آوردید او چشم به راه است تا با تو غذا خورد زیرا که هر وقت این آهو از خانه بیرون می‌شود، هنگام بازگشتن با خود یک یار می‌آورد.

هماندم دربان آواز داد، ملازمان بسیار پیدا شدند با مشعل‌های زیاد، او را به یک دایره مزین بردند اگرچه خانه بسیار ممتاز نبود، ولی پاک و مصفا بود دیده را روشنی می‌داد. هماندم بانویی پدیدار شد دلربا از دیدن روی زیبای او حیران ماند و بیخود خود را برپای او انداخت! بسکه محو تماشای حال او بود، مجال مقالی نداشت.

آن بانو دست او را گرفت و گفت برخیز ای دلربا که ترا به درستی می‌پذیرم و تو به من دلربا می‌نمائی، چنانچه امیدوارم مهر تو مرا از این گوشه تنهایی رهائی دهد مرا روان گویند که هرگز نمی‌میرم و همیشه هستم از اول دنیا تا به امروز، در این جا منتظر یک شوهرم.

بسیاری از پادشاهان به دیدن من آمدند، اگرچه در وفاداری عهد و پیمان بستند و سوگند خوردند پیوسته با من باشند، ولی برای خاطر دشمنان ستمکار من، پیمان خود شکستند و سلسله دوستی و عهد درستی را از هم گسستند.

دلربا گفت: آه ای بانوی بانوان! آیا می‌شود ترا یکبار ببیند و فراموش کنند؟ سوگند

می‌خورم جز تو کسی را نگرینم، عهد بستم تا هستم با تو هستم. از این پس تو بانوی من هستی. روان گفت منم ترا به پادشاهی پذیرفتم، ولی هنوز به همسری تو سخن نمی‌دهم. اکنون یک شهزاده در سرای من است به تو می‌نمایم، می‌باید سه سال ترک من کنی در این مدت هرکدام وفادارتر باشد او را به همسری خواهم پذیرفت. دلربا از این سخنان غمگین شد وقتی که آن شاهزاده را که روان گفته بود دید و مشاهده کرد او بسیار دانشمند و خوبرو است، ترسید که مبادا روان او را فزونتر از او دوست بدارد.

آن شاهزاده را آزاد می‌گفتند. پادشاه بزرگ بود. ملکی فراخ داشت. هر دو با روان غذا خوردند و غمگین بودند از اینکه فردا هر دو از روان جدا می‌شوند.

بامداد که خواستند بروند روان گفت: تا سه سال متظر شمایم و هر دو از سرای بیرون شدند و همینکه دوپست و سیصد گام در پیشه پیش رفتند، یک قلعه بزرگتر و بهتر از قلعه روان نمودار شد که زر و سیم و مرمر و جواهر و الماس آن قلعه بیننده را خیره می‌کرد! باغی چون فردوس برین بود. آندو به سیر و تماشای آن قلعه رفتند در آنجا روان را یافتند حیران شدند؟ ولی روان جامه تبدیل کرده از سرتا پالباس زرتار و زربفت مزین به جواهر و الماس پوشیده بود، زلف پریشان دور سر جمع کرده به گل‌های گوناگون تاجداری بسته و برتخت زرین دانه‌شان نشسته بود. روان به آنها گفت: دیروز خانه ییلاقی خود را به‌شما نمودم. آن سرای پیش به‌من خوش می‌آمد. ولی اکنون که دو پادشاه دوستدار و خواستگار دارم آن‌خانه سزاوار خود نمی‌دانم. آن را ترک کردم که دیگر در آنجا هرگز ننشینم. در این سرا چشم به‌راه شما خواهم بود. زیرا شهزادگان زیب و زینت خوش دارند. زر و سیم و جواهر برای آنها آفریده شده! وقتی که رعیت خانه شاهان را از جواهر درخشان و هخت ایشان را دانه‌نشان و سرایشان عالی و قصرشان را متعالی بینند تعظیم را زیاده‌تر نمایند هماندم ایشان را به ایوان بزرگ برد و گفت می‌خواهم تصویر دوستان و عاشقان خود را به‌شما بنمایم. یکی این است که اسکندر می‌گفتند همسری او را می‌خواستم ولی جوانمرگ مرد. او با کمی لشکر آسیا را خراب کرد. خداوند آنجا شد. او مفتون من بود بارها خود را به‌خاطر من به‌مخاطره انداخت.

این یکی را ببینید پیروز نام داشت به آرزوی همسری من سلطنت خود را ترک کرد تا دیگر سلطنتی بگیرد در همه عمر دوید و کوشید آخر زنی یک خستی به سرا او زد و مرد و آندیگر فیروز که به جهت من ده سال با قیصر جنگید! همه جا را گرفت روم را که به تصرف در آورد او همسر من می شد، ولی چون به نصیحت من دشمنان خود را بخشید، آنها فرصت جسته زخم خنجر به او زدند و کشتند.

و دیگر تصویر بسیاری از عاشقان و خواستگاران خود را به آنان نمود و خوانی پر از ظروف و آلات زر و سیم که در آنها طعام های گوناگون گذاشته و چیده بود؛ خوردند پس از آن امر به سیاحت آنان کرد.

چون از سرای بیرون شد آزاد به دلربا گفت: باور دارید که روان بانو، امروز از دیروز بهتر بود و هم در جامه های رنگین زیباتر می نمود و هم دانش و ادراکش افزونتر از دیروز. دلربا گفت نمی دانم ولی امروز آرایش بسیار داشت... باری هر دو شاهزاده از هم جدا شده به سلطنت خود رفتند و عزم کردند کاری کنند که پسندیده معشوق و بانوی خویش باشد.

هنگامی که دلربا به سرای خود باز آمد به خاطرش آمد ایامی که خرد بود خواجه او بسیار از روان بیان کرده بود بدل گفت بهتر آن است که خواجه خود را بیاورم و از او پیرسم چه باید کرد که پسندیده خاطر او باشد. بریدی برای آوردن او فرستاد، همان که روشن ضمیر می گفتند رسید هماندم به اتاق خود طلبید و سرگذشت خود را به او نقل کرد او از شادی گریه کرد و به شاه گفت: آه خداوند من! از آمدن خود خورسند شدم که بی من سلطنت از دست می رفت. اکنون می باید به شما بگویم که روان خواهری دارد روان کاذب که در زیبایی چون روان نیست، ولی در میان زیب و آرایش زشتی خود را می پوشاند و او منتظر است هر که از قلعه روان بیرون آید خود را چون او به ایشان می نماید و می فریبد ایشان می پندارند که برای روان می کوشند خود را پی انجام پندهای خواهر او روان کاذب تلف می کنند دیدید که همه عاشقان روان کاذب در آرزوی او در بدبختی و فلاکت هلاک شدند... اگر تو می خواهی همسر روان شوی باید هر چه می گویم به گوش و هوش بشنوی.

روان می‌خواهد همسر ملک جهان باشد! بکوش تا سزاوار او باشی، دلربا به روشن ضمیر گفت: تو می‌دانی این نشدنی است زیرا که مردم بزرگترین ولایات من چنان نادان و فرومایه و ترسواند. هرگز نمی‌توانم آنها را به جنگ وادارم، از این گذشته شهنشاه شدن از جنگ کردن بسیار و از تسخیر نمودن ولایات بی‌شمار نمی‌شود. روشن ضمیر پاسخ داد: آه خداوند من باز پندهائی که بر شما داده بودم فراموش کردی. تا شهرها نگیری و رعیت بسیار نداشته باشی شهنشاه نخواهی شد.

برای دوام ملک و آسودگی رعیت دفع ستم و عدل و کرم باید کرد. دولت جاوید چیست: کرم داشتن، بر سر داد آمدن، دفع ستم داشتن آنهایی که تسخیر ولایات و فتح بلاد... می‌کنند قلعه‌های معمور می‌سازند خانه‌های مرغوب به پا می‌دارند. و جامه‌های رنگین و تاج مرصع و کمر زرین می‌گیرند، قریب خواهند خورد و نباید جز روان کاذب که از زیبایی عاری است صورتی دارد زشت و مکروه. تو می‌گویی رعیت نادانند می‌باید آنان را تربیت داد و هرگونه دانش و فنون به آنان آموخت؛ نادانی و جهل را از ملک خود بیرون کن با هوی و هوس ستیزه کن پادشاهی بزرگ و فیروزمند و برتر از قیصر و سکندر و پیروز و سایر پادشاهان که تصویر ایشان را روان کاذب آروز به‌شما نمود، خواهی شد.

یکی از خویشان خود را خواست و تمنا کرد که در هنگام غیبت به جای او نشیند اداره امور ملک و ملت نماید، خود با خواهش بیرون شد تا سیاحت همه‌گیتی نماید و آنچه لازمه جهانداری و رعیت‌پروری است بیاموزد. در هر کشوری که یک دانشوری می‌دید به او می‌گفت می‌توانی با من بیایی ترا بسیار پول می‌دهم. هم‌چنین هر جا اهل فن و پیشه و صاحب هنری می‌دید او را با خود می‌آورد. تا جمعی کثیر با خود همراه باشد، خلاصه از هر فنی و علمی بهره برداشته به سلطنت خود مراجعت کرد.

دلربا استادان که همراه آورده بود امر به تربیت رعیت خویش کرد تا در صنعت و زراعت و تجارت، آهنگری، نجاری و بنائی و نقاشی و کفاشی آنچه لازمه مدنیت است به رعیت آموختند، در نتیجه آنکه درویش بود توانگر شد. آنهایی که نادان

بودند دانشمند شدند، جاهائی که ویران بود آباد کردند، به کارهای سودمند برای عموم پرداختند. جوانان علم طب آموختند تا بیماران را تیمار نمایند. امیران در میان مردم داد می کردند به درجه ای که همه مردم به راستکاری و دوستی و الفت و یگانگی خو گرفتند. اینها را سعادت می دانستند.

دو سال بر این منوال گذشت. ملک به روشن ضمیر گفت: باور می داری که به این زودی شایسته همسری روان باشم.

روشن ضمیر پاسخ داد: ای خداوند هنوز یک کار بزرگ باقیست اگر چه بر نادانی رعیت فیروزمند و بر معموری مملکت و ترقی دولت و فزونی دانش و حکمت و بر هوی و هوس از حد بیش توفیق یافتی، ولی هنوز اسیر خشم و طبیعت حدت هستی این خود بزرگترین دشمن است، باید بر او غلبه کرد.

(دلربا در این راه چنان کوشید) تا خوش رفتار و شیرین گفتار، صبار و بردبار گشت اخلاق پسندیده یافت تا سه سال به نهایت رسید. ملک به همان بیشه رفت که آهوی سفید را دیده بود. کسی از ملازمان را در رکاب برنداشت مگر روشن ضمیر را به رفاقت برداشت. در آن نزدیکی آزاد را در یک گردان مزین با حشم و خدم زیاد دید که در جلو او بسیاری از شهزادگان زنجیر بر دست و پایشان زده و اسیروار می بودند! همین که آزاد هم دلربا را دید خندید. در هماندم قلعه هر دو خواهر پدیدار شد که چندان از همدیگر دور نبود. دلربا راه قلعه نخستین را گرفت و رفت و آزاد از رفتار دلربا به حیرت فروماند، زیرا که روان گفته بود که به آن قلعه هرگز باز نخواهد گشت. دلربا به سرای روان رفت در سرارفته و آب پاشیده و روان جامه های ساده پوشیده هزاربار بهتر از بار نخستین که دیده بود. روان با کمال عز و ناز به پیشواز دلربا آمد و گفت: آفرین بر تو ای خواجه روشن ضمیر که ترا آموخت ترجیح دادن مرا بر خواهرم! اکنون شایسته همسری منی. هماندم روشن روان فرمان داد به فضلا و درستکاران تا جشن و سرور عروسی او را با دلربا ترتیب دادند. در این اثنا که دلربا مشغول عیش و مسرت همسر شدن روشن روان بود آزاد به سرای تیره روان رسید که او را به کمال احترام پذیرفت. هماندم امر بر عروسی خویش و آنهم خورسند گشت. ولی همین که

بین آزاد و تیره‌روان صحبت و معاشرت شروع شد، آزاد در کنار خود پیرزنی بدچهره و کرمه‌منظر و زشت‌رو دید که آرایش و پیرایش، زیب و زینت زشتیهای او را پوشانده بود و همین‌که تیره‌روان خواست صحبت کند دندان‌های عاریه او از دهنش بیرون دوید! شهزاده آزاد از فریب خوردن خود چندان خشمناک شد که برخواست بر او حمله برد. زلفهای سیاه و دراز او را به دست گرفت! ولی به حیرت فرورفت وقتی زلفها را در دست خود یافت و سر تیره‌روان را برهنه مانند! کچلان دید در سرش جز چند موی سفید بیش نبود، او را وا گذاشت به سرای روشن‌روان شتافت که همسر دلربا شده. روشن‌روان و دلربا به بدبختی او افسوس خوردند.

مریم خانم گفت: استاد من این نقل بهتر از دیگران نبود بسیار چیزهاست باید فهمید خواهش دارم آنها را به من بیاموزید. می‌دانید که من سیزده سال زیادتر ندارم...
استاد گفت: خانم افندیها راست است که تو خردسالی ولی اگر کارکن باشی از این داستانها خیلی چیزها خواهی آموخت. اکنون برویم به سر جغرافیا لکن از فطنت خانم خواهش دارم پیش از شروع به جغرافیا تاریخی را که دیروز آموخته امروز بازگو کند. فطنت خانم: ممنونم از فرمایش استاد.

در میان فرزندان سام بعد از مدتی از ایام طوفان مردی پیدا شد که او را ابراهیم گفتندی. او خدا را دوست می‌داشت و خدا او را. ابراهیم با همسر خود سارا آمد به کنعان و لوط برادرزاده‌اش را خدا امر کرده بود که به آنجا برود و در آنجا خداوند فرزندان بسیار و مردم بیشمار خواهد شد.

ابراهیم که بسیار پیر بود و فرزند نداشت، از این باب هیچ شکایت از خدا نداشت زیرا که خوب می‌دانست خداوند بر همه قادر است. ابراهیم و لوط بسیار توانگر شدند و خداوند چندان گاو و گوسفند شدند که بیرون از شمار بود. روزی میان چاکران ابراهیم و لوط منازعه بزرگی شد ابراهیم به لوط گفت: ای برادر تو می‌دانی که من جنگ و جدال دوست ندارم اکنون می‌باید از همدیگر جدا شویم. جا بسیار است هر جا را می‌پسندی بمان، من جای دیگر می‌روم.

لوط به جای اینکه بگوید ای عم من! هرگز ترا ترک نخواهم و قدغن به خدمتکاران

خود می‌کنم که با ملازمان شما غوغا نکنند، مملکتی که «سودوم» می‌گفتند برای خود اختیار کرد و رفت، ولی مردم آنجا بسیار بد بودند مسافران را می‌رنجانیدند. روزی لوط بر در خانه خود ایستاده بود سه نفر غریب آمدند، چون از ابراهیم عم خود محبت به مسافر را یاد گرفته بود آن سه نفر را به خانه برد بان خوردنی داد، ولی مردم آنجا که می‌خواستند با مسافری معامله بد نمایند، به در خانه لوط آمدند، آن مسافرها را خواستند لوط آنها را نداد، و گفت هر چه می‌خواهید به من اذیت کنید خورسندم، مهمان خود را به دست شما نمی‌دهم. همانند مسافرها به لوط گفتند: مترسید ما فرشتگانیم آنها نمی‌توانند ما را بکشند ما آمده‌ایم از جانب خدا به شما بگوئیم که از میان این قوم بیرون روید که خدا ایشان را مجازات خواهد کرد. اکنون بازن و فرزند خویش از خانه بیرون شوید و هرگز به پشت خود نگاه نکنید، اگر از این امر سرکشی کنید مجازات خواهید شد. همانند لوط بازن و فرزند خویش از خانه بیرون شد*

بعد از بیرون آمدن آنان از شهر زلزله‌ای آنچنان در سودوم روی داد که زمین زیرورو گردید همه مردم بدکار آن شهر از بین رفتند.

* * *

یک خرس بچه‌ای داشت که نوزاد بود بسیار زشت بود. در او هیچ صورت حیوانی مشاهده نمی‌کرد چونکه غایت بدچهر و مکروه بود. خرس از داشتن چنین فرزند شرمسار شد. پیش زاغ که با او همسایگی داشت رفت... به او گفت ای یار چه کنم با این بچه می‌خواهم او را تلف نمایم. زاغ گفت: او را خوب نگاه‌دار بسیاری دیگر خرسها دیده‌ام در چنین درد و غصه که تو داری، تو برو بچه خود را بسیار بلیس بزودی خواهی دید او زیبایی پیدا خواهد کرد مایه مسرت تو خواهد شد. خرس مدتی با حوصله و صبر زیاد مشغول لیسیدن بچه خودش، کم‌کم زشتی بچه در نظر او کم شد صورت خوب پیدا کرد و در نظر مادر زیبا جلوه نمود.

*. در متن اصلی و خطی، در اینجا داستان تاریخی بریده می‌شود از برگ ۴۰ مطلب با موضوع جدی سیاسی آغاز می‌گردد و تازه خود این مطلب نشان می‌دهد دنباله مطلب دیگری است که در این مجموعه نیست و تا برگ ۴۹ و مابعد آن ادامه می‌یابد و آنچه که در این صفحه به دنبال داستان می‌بینید افزایش ما است تا داستان تاریخی بنا به مفهوم معروفش نارسانمانده باشد..

خرس برای شکرگذاری نزد زاغ رفت و گفت: اگر تو در بیقراری من به صبرم نمی‌خواندی بچه خود را می‌دریدم و می‌کشتم اکنون صفای زندگانی من با اوست، چه بی‌صبری مانع راحتی و سبب فلاکت و زحمت است.

* * *

روزی زنبوری مگسی نزدیک آشیانه خود دید برآشفته خشم‌آلود با آواز تند گفت: آمدی اینجا چه کنی حقیقت به تو می‌سزد با این فرومایگی با سلاطین هوا پیوند داشته باشی و در حضور ایشان جلوه نمائی؟

مگس به سردی گفت: حق به جانب شماست! پیوسته مجرمند آنهایی که با بزرگتر از خویشان نزدیکی نمایند و به ایشان تقرب جویند. زنبور گفت در میان آفرینش در دانش و بینش از ما نیست تنها ما هستیم که قانون بشریت و یک جمهوریت منظم داریم. غذاهای ما از شکوفه‌های خوشبوست و کار ما عسل ساختن است. دور شو از حضور من ای مگس زشت و بدسرشت که کار تو (ویزویز) کردن و دردسر افزودن و گذران تو در میان نجاسات و خوردن کثافات است. مگس گفت: ما به آنچه می‌توانیم زندگی را می‌گذرانیم، فقر و بی‌چیزی گناه و قباح نیست، ولی خشم و حدت از فقر و بی‌چیزی زشتتر است. شما عسل می‌سازید بسیار شیرین لیکن چه فایده تلخی در طبیعت شماست، در قانون خردمند و هشیارید، لیک در کار و رفتار بد با همه نوش که می‌دهید دشمنان را نیش می‌زنید و دل خود را ریش و سبب مرگ خویش، جمهوریت شما به خویش بیش از همه زحمت می‌دهد.

پایان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله العجيب عجيب الجلال والصلوة على من سبق له المسقونى على

عرش القضاة والكمال والسلام على الله وأصحابه أئمة مكارم الأخلاق

۳۳

امتابعد این مجموعه است مسمی به (مقالات جمالیه) جامی بر مقالات
 فارسیه نیکه چیز فنامرسلون علامه استاذنا و النای جمال الدین الحسینی الأفغانی المصری
 که یکی از اهل علم مصر و اعترفا سلفه و ماہر السنه مختلفه مثل علی و فارسی و ترکی و فرانسوی
 و هندی بود باشند و فی الحال در شهر ایس در السلطنه فرانسه قیام دارند در همین قیام خود بهند انقا فرموده بود
 چون این مقالات در بعضی جرائد هندی طبع شده بود لکن از خواستیم بغیر اذن از صاحب مقالات
 در طبع آن بشکل کتاب سعی ننماییم - چنانچه نامر بطلب اذن پیش امولنا می مشاوره فرستادیم -
 در جواب آن تحریر فرمودند که (اگر سعی شود که مقالات من بمثل کتاب طبع شود خوب است - و
 شما از طرف من بآزینید - حاجت باذن جدید نیست) پس بنا برین اذن عام او لاجسارت نمودیم طبع
 حصه اولی علی شمسیت بر مقالات فارسیه ایشان - و اراده داریم که فی الجمله مقالات عربیه ایشان را هم بطبع
 اردوی آن در مخازن بیرونی طبع نماییم - و انتروی التوفیق -

کلمتہ - ثالثا بازار استریت }
 مورخہ اراگت ۱۳۰۵ ایسویہ }
 محمد عبد القفور شہباز بہاری

بسم الله الرحمن الرحيم

فوائد صبرین
لامعاد ولا ملة تليس لها سائت
الى الفضائل ولا زاجر عن الرذائل

محببت است حالت انسان محبت است حالت انسان که مسدود است مستقیم سعادت در راه است بختی را ترک نمود
 در راهی در عوالم شقاوت و شکستهای بد بختی جوایز بر فاه حال و آسایش خویش میباشد -
 اگر کسی صفت تواریخ و کتب سیر را بنظر اعتبار مطالعه کند و در مضامین آنها بیدیه بصیرت غور نماید بی شبهه بر وظایف روشن
 خواهد شد که قوی و شرف و امنیت و راست و سادگی و سکونت و قوت و ملوک و عزت و شان و شهرت هر اسی از ازم و تجرید از قبائل
 و دان رالی بود است که از اوان است خلق با فکلان فاضله و صفت بسبب ای پندیده بود و اند و در طریقه از طریقات آن قوم را برود
 و از برود است از بصیرت و بینائی -
 و فقر و ناتوانی و مسکنت و ضعف و انحطاط و کله صارت در بر نشان حالی و گسالی آن در آن وقتی بود که اصل بدست و نه بینائی نمودم شکست
 از آن گرفتار شد و ضعف صفت آن گروه بود و بطوریکه در فساد و آفتابهای با فکر و اشتغال برده بودند -
 در برین شیوه در دران هر کسی نیز تواند که سعادت اتم تر از بینائی و اخلاق نمد و شقاوت آنها شرفیات و بهایای استوار است
 بلکه اگر کسی تمس و در بر نماید در برین شیوه که سعادت ایچکه با هم واحد نماید و در شیوه او در شقاوت میشود و بکن قابلیت هر فرد
 که از او آن حاصل میگردد و اگر تعداد آن در او از بر که با با بر شرف و صفت او هر یک شرف و تقابل نماید که از او آن میزند بود و باشد
 هر که در برین شیوه غور نماید و تا آنجا که احتمال سعادت نماید در نهایت کامل از بر است خویش نماید و نشان و در او از بر نشان
 است که در حد و الطیبه صورت و قوت و ظاهر و برشت که شکافا در او نشان در تناسب در فعال و تقابل در اعمال بدان گوید
 آن از او است و در بصیرت و در امر حاصل گردد و در کار و تقابل در عمل در عالم خارج بر او در حد و درستی خواهد یافت از زمان
 افغان با طریقه و قوی نشانی در دست است آنجا - و است سعادت افغان و است زان با با بر او در بر و در او بصیرت و بینائی خواهد یافت

محببت است حالت انسان محبت است حالت انسان که مسدود است مستقیم سعادت در راه است بختی را ترک نمود
 در راهی در عوالم شقاوت و شکستهای بد بختی جوایز بر فاه حال و آسایش خویش میباشد -
 اگر کسی صفت تواریخ و کتب سیر را بنظر اعتبار مطالعه کند و در مضامین آنها بیدیه بصیرت غور نماید بی شبهه بر وظایف روشن
 خواهد شد که قوی و شرف و امنیت و راست و سادگی و سکونت و قوت و ملوک و عزت و شان و شهرت هر اسی از ازم و تجرید از قبائل
 و دان رالی بود است که از اوان است خلق با فکلان فاضله و صفت بسبب ای پندیده بود و اند و در طریقه از طریقات آن قوم را برود
 و از برود است از بصیرت و بینائی -
 و فقر و ناتوانی و مسکنت و ضعف و انحطاط و کله صارت در بر نشان حالی و گسالی آن در آن وقتی بود که اصل بدست و نه بینائی نمودم شکست
 از آن گرفتار شد و ضعف صفت آن گروه بود و بطوریکه در فساد و آفتابهای با فکر و اشتغال برده بودند -
 در برین شیوه در دران هر کسی نیز تواند که سعادت اتم تر از بینائی و اخلاق نمد و شقاوت آنها شرفیات و بهایای استوار است
 بلکه اگر کسی تمس و در بر نماید در برین شیوه که سعادت ایچکه با هم واحد نماید و در شیوه او در شقاوت میشود و بکن قابلیت هر فرد
 که از او آن حاصل میگردد و اگر تعداد آن در او از بر که با با بر شرف و صفت او هر یک شرف و تقابل نماید که از او آن میزند بود و باشد
 هر که در برین شیوه غور نماید و تا آنجا که احتمال سعادت نماید در نهایت کامل از بر است خویش نماید و نشان و در او از بر نشان
 است که در حد و الطیبه صورت و قوت و ظاهر و برشت که شکافا در او نشان در تناسب در فعال و تقابل در اعمال بدان گوید
 آن از او است و در بصیرت و در امر حاصل گردد و در کار و تقابل در عمل در عالم خارج بر او در حد و درستی خواهد یافت از زمان
 افغان با طریقه و قوی نشانی در دست است آنجا - و است سعادت افغان و است زان با با بر او در بر و در او بصیرت و بینائی خواهد یافت

و واقع و اورا بازمیدارد و از شرف نفس الامر بگذریم چون خرافی را قبول کرد عقل او را وقوف حاصل شد و از حرکت
 فکریه سرباز زد و پیش از آن من مش بر مثل کرده و بیست خرافات و او را هم را قبول خواهد نمود و این امر بسیار میشود
 که از کجالات محرم دور افتد و خرافات را کوان برود پیشاید و اندک بکلیه سبب خواهد شد که جمیع عمر خود را با او بدم و وحشت
 و درشت بنف و بدم کند و از حرکت طهور و نهی سنان و زنده افتد و از سبب بیاح و آرزو عدو و دشمنان برود
 گردد و بواسطه تغییرات و تشکلات از غالب سبب سعادت نمود با رساند و در حمله باز و مکار و در جالی اگر دن بند و
 که امام شافعی و سواد عیش ازین گونه زندگی بدتر خواهد بود - و دین اسلام اول مکن او نیست که عقول را بی عقل نمید
 و نیز به از رنگ خرافات و کد را و ادم و آلائش و بیستات با ساز و و نخستین تعلیم او این است که انسان در افتاید که
 انسان بگریز یا یکی از جهادات غلوی و سفلیه بر افالش و در تصرف قاهر و مسلطی بر خلق و معز و منزل و شانی و مسلک
 برنده و یک افتاد کند که سید اول بیابش بشری بر می صحن و یا انسانا و ظهور نموده است و یا خواهد نمود و یا آنکه این وقت
 شرف و محبت یعنی از مصالح و در کسوت انسانیت بر بسیار با هم راستام را تحمل کرده است و غیر از اینها از آن خرافاتی
 بر یک بالتر و برای کوری عقل کافیست - و غالب او این بوده ازین و او هم و خرافات خالی است اینست یا
 نظریه دیانت که پاد و پند است - در دم آنکه نفوس آینه یا بی تصف بوده باشد بنامت شرافت یعنی هر واحدی از هم خود
 بغیر از رتبه نبوت که رتبه است الیه سزاوار و لائق جمیع با هم و رتبه می افزاید انسانیه بداند و در حق و نقص و احتیاط و علم
 قاطب حق تصور نکند - و دین اسلام در پایه شرافت را بر وی نفوس کشود و حق بر نفس را در هر نفسی که امکان نیاید
 میکند و استیاز شرافت جنبش است از انسان بر سر دارد و حرمت افزاید انسانیه را نقد کمال عقل و نفسی قرار میدهد و هیچ
 بومی یافت میشود که این عزیت در رده بوده باشد سیم آنکه باید آحاد بر امتی از اصول عقاید خود را که اول گفته احوال عقود
 بر بر این گفته و او که حکم مومسن سازند و از اتباع ظنون و عقائد دوری گزینند و بجز تقلید ابا و اجداد و خویشانش قانع
 شوند سدیدین اسلام آن گانه نیست که ذم اعتقاد و بلا دلیل و اقلع ظنون بر امیکند و در شرفش بر روی از روی گوید
 مینماید و مطالبی بر این را در امور بر بنده نبین نشان میدهد و در هر جا خطاب بقل میکند و جمیع سعادت را شایع خود
 و پیش میدهد و در خلاصت را به بی عقلی و عدم بصیرت نسبت میدهد و از برای هر یک از اصول عقاید پنجگانه
 را سوسند افتاد اما رحمت مینماید که غالب حکام را با مکر و فواید آنها ذکر میکند (بقرآن شریف رجوع نمود) و هیچ
 دینی نیست که این بفضیلت در بر بوده باشد و چنانچه امکان یکدیگر غیر مسلمین نیز بدین عزیت اعزاز خواهد کرد
 چنانکه باید در برای از امام جعفر علیه السلام در این مشغول بوده باشند و در تحلیله عقول آنها معارف حقه
 کوتاهی از زرد و در تعلیم طرق سعادت تعلیم نمایند و گروهی دیگر همیشه در تقوی و فطرت و تفهیم نفوس بکوشند
 و او همان فاضله را بیان و فواید آنها را شرح و اطلاق بر ذیل را توضیح و ستاوی و مضامین آنها را تبیین کند و از امام
 بهره ورف و منی از کفر فاضل نشوند - و دین اسلام مظهر مروض و واجبات بیان این و امام (علی) هر معروف و منی
 از مکر است (بقرآن شریف رجوع نمود) و در سائر ادیان القدر استقامتی در این و امام نشده است -
 اگر کسی بگوید چون اینست اسلام چه چیز است این چه اسلامانان بدین خاتم خیزد باشد جواب یکدیگر میمانان بود

نکته دیگر در عقاید و کلمات
 ۵۸
 در افتاد و در این کلمات
 در این کلمات
 در این کلمات



مقالات جمالیه

۱۳۳۵ هـ

سه جلد

فیلسوف بزرگ شرق و ایران

سید جمال الدین اسدآبادی

نگارش یافته

تألیف و تصحیح
دکتر علی محمدی
مدرس فلسفه در دانشگاه تهران
چاپخانه سادیه تبریز

و مرحوم میرزا اطف الله خان اسدآبادی همشیره زاده سید
جمع آوری نموده
و آقای میرزا صفات الله خان جمالی اسدآبادی باستانخ و
ترتیب آن مبادرت ورزیده اند

از نشریات مؤسسه خاور

در طهران سال ۱۳۱۲ شمسی طبع شد

۱۳۱۲

چاپخانه اردین و برادران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مما مضى
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع

فوا بربهم

الاستعداد لآخرة ليس لها سابق
الانقضاء ولا رابح عمر الزوال

عجيب استعانت نانا بعبادة
عالت انان كمرطاب سيم سادات دراه
راست كيك عشق را برك بزرده در راه افروخته
شفا و شفا خای بیخونی چو رای بر ماه مال
در آسایش میس علی باشد — اگر کسی

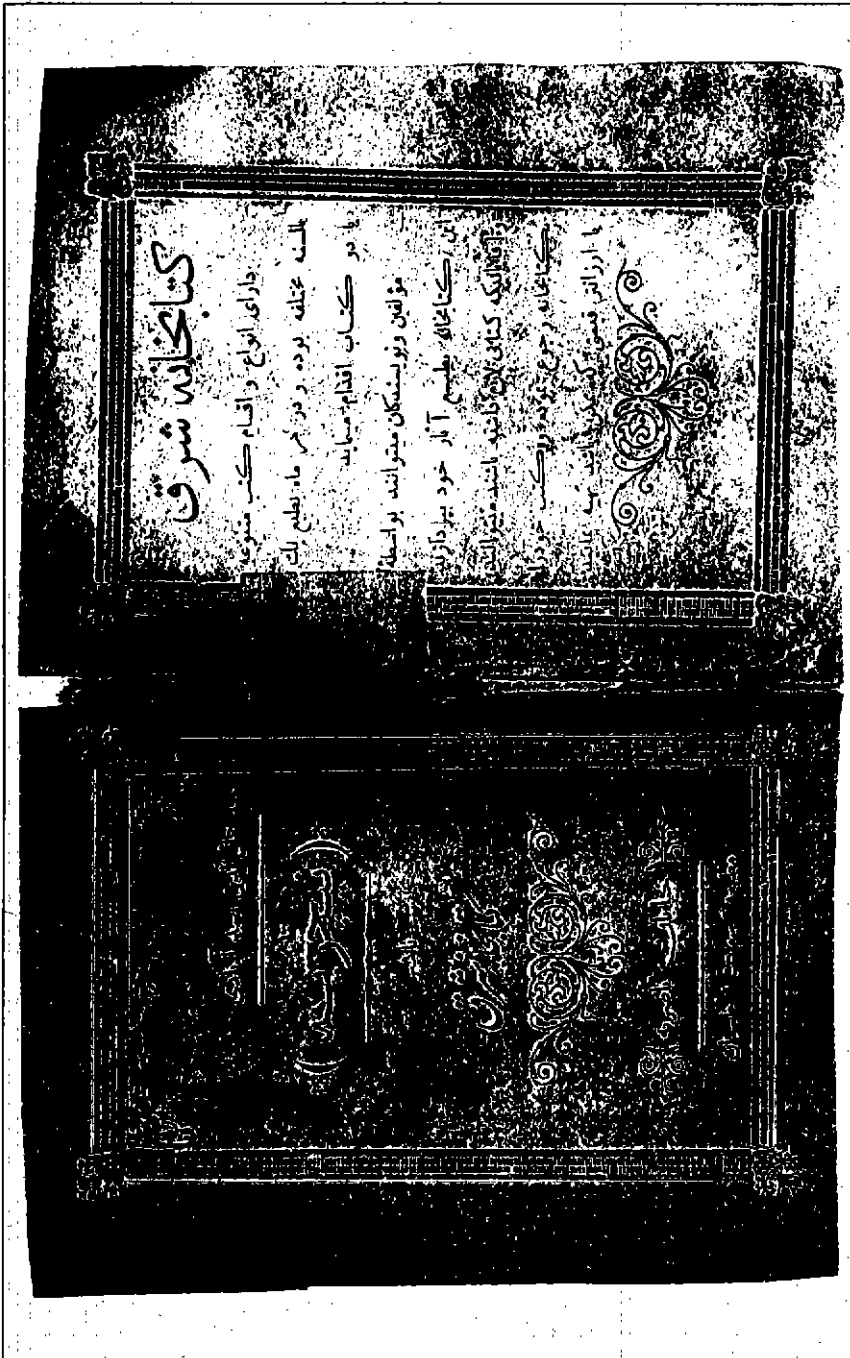
مکن

صفت تواریخ و کتب سیرا بنامهاست با اول
کن در روضا بین نامها سیرت حضرت فرزانه بی
شبهه برادار و در کتب سیرا کتب کفری از وقت
دو ایت و راحت و صلوات و طوط و وقت
و طوط و زوت دشان و شهرت با سنی از
اهم هر سیرت از زمان اقی بر است
که از ازان کتب سخا با خلاق با صفا و صفت
سپاسی پای چندین بود و در هر سیرت از ایت
ان در هر سیرت از ایت است از بصیرت
و صفت و خطا و کلو و صفت و پیشان
عالی که زنی در ان وقت بود که در جسد
نقش در میان تمام اشخاص ان را فرود
کرده و صفت صفت ان کرده بود و طوطیت
و نادر اطلاق در تمامها خطا کتب سیرا که بود

عبدالمؤمنین
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

مجموعه خطی مقالات سید به سال ۱۳۱۱ هـ توسط صفات الله جمالی استخراج شده است. در چاپ این
مجموعه، به آن نسخه مراجعه و با آن تطبیق شده است.

صفحه اول و دوم نسخه خطی مقالات جمالیه (نسخه موجود در آرشیو نگارنده)



صفحه اول و آخر رساله - نیچریه، چاپ تهران ۱۳۰۳



تاریخ و سیرت
 بقلم :
 محمد جمال الدین احمد آبادی
 شرح زندگانی و کلمات
 حکمت آمیز مولف

تعداد صفحات : (۵) جلد اول و دوم
 مکتبہ امیر مولف
 قیمت : ۱۵ روپے
 قیمت : ۱۵ روپے

الأثار الكاملة

للسيد جمال الدين الحسيني - الأفغاني -

دراسة وتحقيق وإعداد وتقديم :
سيد هادي خسروشاهي

- ١- العروة الوثقى بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
- ٢- رسائل في الفلسفة والعرفان بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
- ٢- الرسائل والمقالات بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
- ٤- ضياء الخافقين بالاشتراك مع آخرين
- ٥- تاريخ إيران وتاريخ الأفغان
- ٦- الرسائل والوثائق (العربي والفارسي)
- ٧- رسائل ومقالات (بالفارسية)
- ٨- خاطرات - آراء وأفكار - تقرير : محمد باشا المخزومي
- ٩- التعليقات على شرح العقائد العضدية بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
- ١٠- المستدركات (رسائل ومقالات لم تنشر حتى اليوم)